



شماره مسلسل ۸۳۹ از سهشنبه ۱۳ آبان الی سه شنبه ۲۰ آبان ۱۳۴۸

بها: ۱۵ ریال

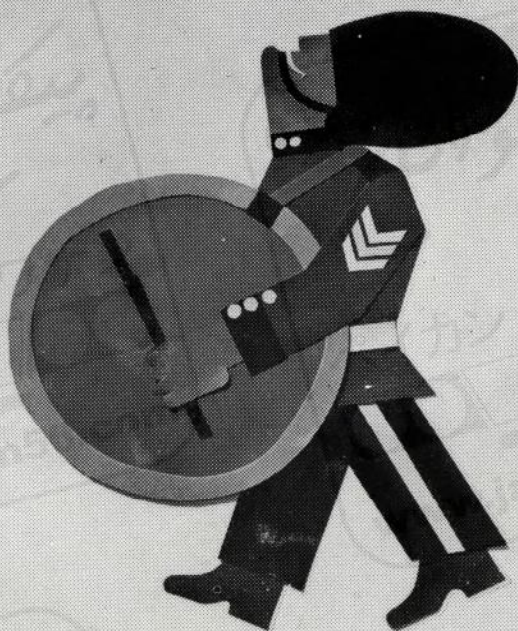
اختصاصی در مطبوعات جهان

عکسهای مخصوص عروسی
پرنس کریم آقاخان





۱۰ پرواز
در هفته از تهران
به لندن



ساعت پرواز مناسب
خلبانان ورزیده
مهمانداران شایسته
پذیرائی بی نظیر

با استقبال گرم شما پروازهای «هما» پیوسته افزایش مییابد
۱۰ پرواز در هفته از تهران به اروپا



اسب اصیل پاکستانی برای ولیعهد ایران

روز پنجشنبه گذشته پرنس خان رئیس جمهوری کشور دوست و همسایه ما پاکستان، که بنا بدعوت شاهنشاه آریامهر بایران آمده بودند، بمناسبت روز فرخنده تولد ولیعهد ایران یک اسب اصیل پاکستانی به الاحضرت ولیعهد اهدا کردند که الاحضرت بسیار خوشحال شدند بطوریکه اسب زیبا و اصیل خود را نوازش کردند و بلباس ملی و زیبای پاکستانی که بایشان اهدا شده بود چند قطعه عکس جالب برداشتند.

والاحضرت همچنین بمناسبت آغاز هفته کودک پیام کوتاه و جالبی باین شرح فرستادند و برای کودکان سراسر کشور موفقیت آرزو نمودند.

خواهران و برادران عزیزم هفته کودک را به همه شما شادباش میگویم و خوشحالم، که روز بروز به کودکان توجه بیشتری میشود در هفته کودک که برای بالابردن احترام و مقام کودکان برپا می شود ما هم باید وظایفمان را بهتر بشناسیم و خودمان را برای کارهای بزرگ آینده آماده کنیم آرزوی خوشبختی و شادی برای همه شما دارم ...

سپیدوسپاه، کاملتر و جالبتر از همیشه

خوانندگان عزیز و دوستان گرامی سپیدوسپاه اینک بازم یک شماره جدید سپیدوسپاه در دسترس شماست و یکبار دیگر شما خواهید توانست آنرا محک آزمایش و مقایسه با هر نشریه ای که ادعای کمال و زیبایی و تنوع را دارد قرار دهید، حتی اگر نشریه ای در کشور ما، قابل قیاس با سپیدوسپاه باشد، حتماً بجدا بابت و تنوع آن نخواهد بود و لو آنکه خود را از رنگهای رنگناگون و با ادعاهای زیاد مالا مال کند.

این راقرا آموزش نکتید که سپیدوسپاه اقلاً ۵ نفر کادر فعال استاده در تهران و سایر نقاط کشور و بسیاری از مناطق جهان دارد و به همین جهت است که شما هر هفته دهها پرتاز ایرانی و خارجی تازه را که برای مدعیان قابل تکرار نیست، در صفحات آن به جالبترین صورت مشاهده میکنید.

این را فراموش نکنید که سپیدوسپاه بهترین و باسابقهترین کادر دبستان نویس و مترجم و باورقی نویسنده را در اختیار دارد و هر کتاب و نشریه مهمی در دنیا وجود داشته باشد، بفاصله کمی در صفحات مجله منعکس میشود.

این راقرا آموزش نکتید که سپیدوسپاه هر هفته اقلاً یک چیز تازه و غیرمترقبه برای شما دارد و تکیه گاه پیروزیهای آن مخصوصاً شما هستید و باین جهت است که حتی اگر از هر لحاظ آنرا با نشریات دیگر در کفه مقایسه قرار دهید باز هم یک امتیاز سپیدوسپاه ازلی و ثابت و ابدی است و آن اینکه،

سپیدوسپاه تنها مجله پیشرو، سالم و مطمئن میهن ماست و برای پیشرفت های خود توقف یارقیبی نمیشناسد.

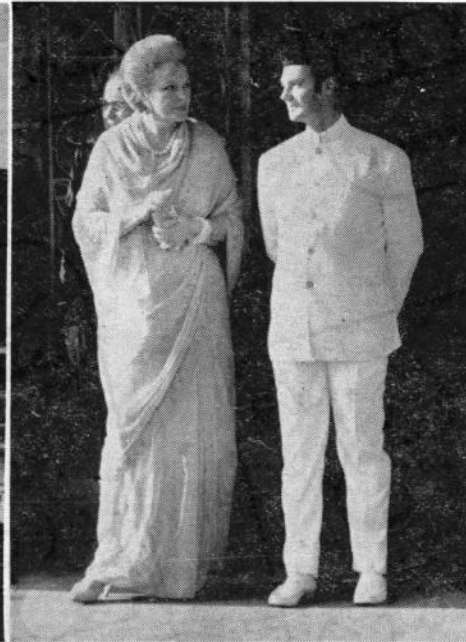
حالا خواهش میکنیم با هم صفحات این شماره را ورق بزنیم،



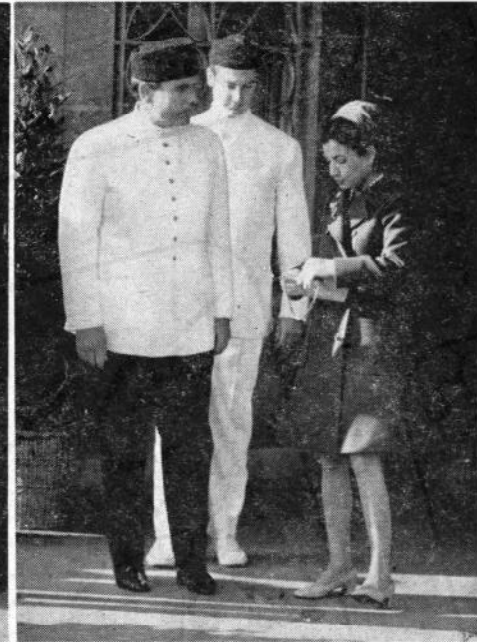
آقاخان چگونه ازدواج



● کریم آقاخان ، در کنار همسر زیبایش
لیدی استوارت کریشتون (بیگم سلیمه)



● پرنس کریم آقاخان با بیگم بیوه
آقاخان بزرگ .



● والا حضرت اشرف پهلوی در جشن عقد
کنان کریم آقاخان دعوت داشتند و در عکس
والا حضرت اشرف پهلوی را ، با پرنس آقاخان
و پرنس صدرالدین برادر داماد ملاحظه میکنید



● پرنس کریم آقاخان ، مرهمقنر ، و پیشوای فرقه اسمعیلیه
با همسرش در میان چند تن از سران فرقه اسمعیلیه و...

سال صبر کرد تا تصمیم قطعی خود را
برای ازدواج بگیرد . آقاخان در ۲۸
ژانویه ۱۹۵۸ نگشتی مخصوص پیشوایی
را طی مراسم باشکوهی در شهر کراچی
(پاکستان) دریافت داشت و یک نسخه
پسری برای جانین خویش پیدا کند
اکنون میلیونها تن از پیروان او در
انتظار آن هستند که جانین او آقاخان
آینده بدنیایا بیاید .
خود کریم آقاخان نیز مدت هفت

سران اسمعیلی بود ۱۰۱۵ ن از
روحانیان و رجال اسمعیلی ازدواج کرده
سال پیش در انتظار آن بودند . آقاخان
ازین جهت پس از ۲۵ سالی با ازدواج
رضایت داد تا سلوه محفوظ بماند و

آقاخان لباس سفید و مخصوص اسمعیلی
را پوشیده و بیگم سلیمه نیز برای
اولین بار لباس شرقی سفید رنگی
را که مخصوص مراسم ازدواج و اعیاد
قدس است تن کرده بود . ابتدا سران
اسمعیلی در پارک هارارد لاسی ، ملک
خصوصی کریم آقاخان بحضور عروس
و داماد رسیده و مراسم مذهبی بجای
آوردند و آنگاه رهسار مسجد شدند ،
نمایندگان ۲۲ میلیون اسمعیلی جهان
از ۴۶ کشور بودند و هر یک بهم خود
هدایایی نیز قدیم داشتند . در مسجد
حوزه بوکتور متولی مسجد پاریس
صیغه عقد را جاری ساخت ، بیگم سلیمه
بقدری آرام و شفیقه و مجذوب ایسن
مراسم شده بود که هیچ حرفی نمیزد
و مرتباً مراسم را تماشا میکرد . درین
تشریفات جالب والا حضرت شاهدخت
اشرف پهلوی خواهر شاهنشاه ایران ،
نیز حضور داشتند ، زیرا آقاخان از
دوستان نزدیکی خاندان سلطنتی ایران
بشمار میرود .

پرنس کریم آقاخان در ۱۳
ژوئیه ۱۹۵۷ ، هنگامیکه هنوز ۴۰ سال
داشت و در دانشگاه هاروارد امریکا
تحصیل میکرد ، از طرف آقاخان بزرگ
بجانشینی وی برگزیده شد و از آن پس
پیشوای فرقه اسمعیلیه بشمار میرود ،
ازدواج او بقدری مورد علاقه و کنجگویی

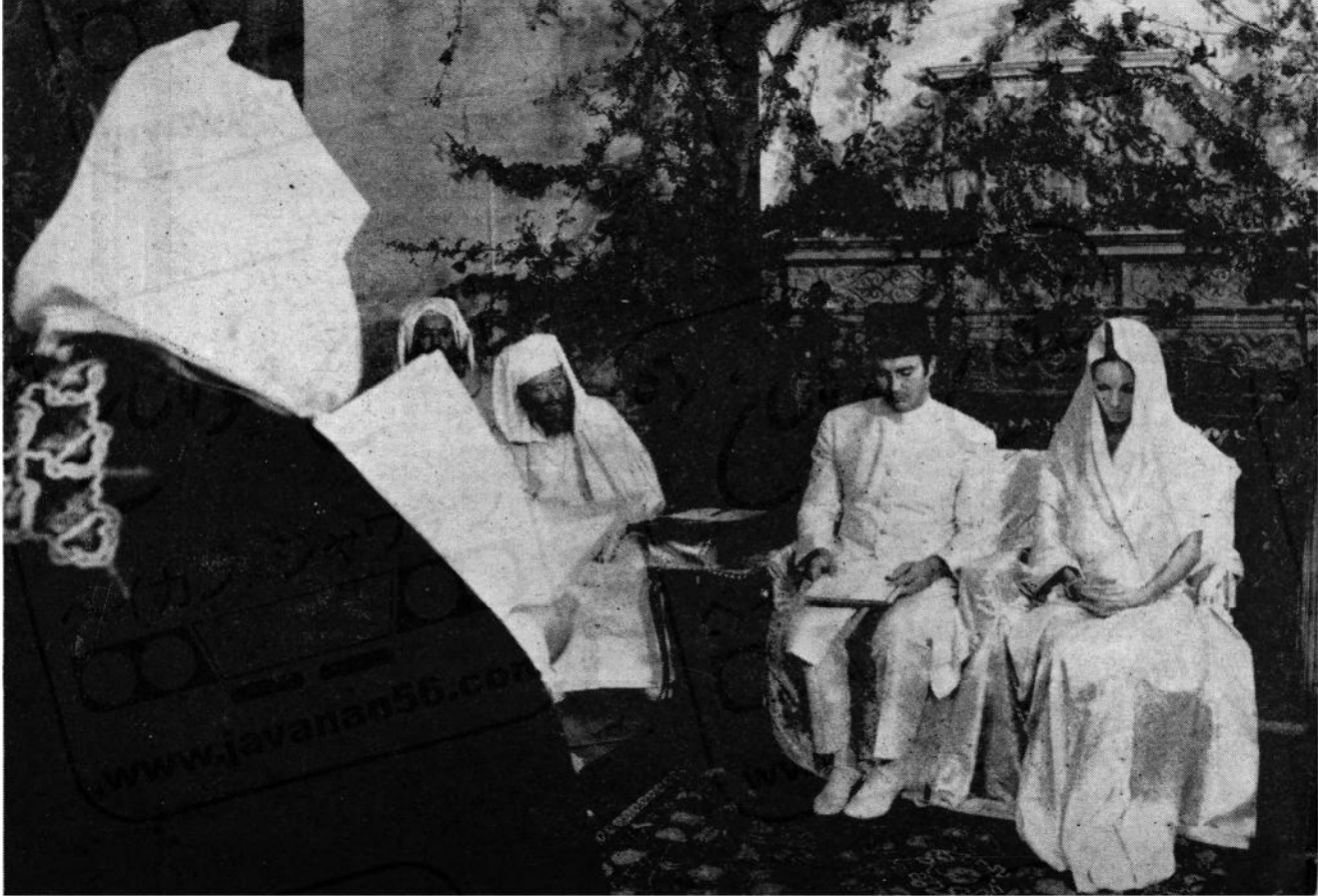
برای ۲۲ میلیون اسمعیلی جهان
این یک واقعه هیجان انگیز است :
عروسی پرنس کریم آقاخان پیشوای
آنها در مسجد پاریس با لیدی استوارت
کریشتون ، که اکنون لقب سلیمه
بخود گرفته است . عقد عروسی آقاخان
همیشه برای مردم و مطبوعات جهان
جالب بوده است . از چهل سال پیش
که آقاخان بزرگ ، جد آقاخان فعلی
با خانم ایبوت لایروس ملکه زیبای
جهان ازدواج کرد و با ولقب بیگم داه
این واقعه جالبتر شده است ، قریب
چهل سال بعد ، بیگم آقاخان بعنوان
یک مادر بزرگ در مراسم عقد عروسی
پرنس آقاخان شرکت کرد . اینبار
آقاخان جوان و زیبا و میلبارد ، یک
دختر زیبا و آرام انگلیسی را که سابقاً
همسر یک لرد انگلیسی بود به زنی
گرفت و بجای لیدی استوارت کریشتون
لقب بیگم سلیمه خاتون پاوداد . او
از این پس بانوی اول اسمعیلیه است .

مراسم عقد و عروسی آقاخان
جوان با بیگم سلیمه خاتون ، در مسجد
اسمعیلی پاریس صورت گرفت در آن
قریباً تمام سران اسمعیلیه جهان و عده
کثیری از دوستان و نزدیکان غربی و
شرقی آقاخان شرکت داشتند . سه شب
گذشته ، از صبح زود مسجد اسمعیلی
پاریس ، بسیار شوغ بود . کریم

عکسها و متن این رپرتاژ مخصوص سپید و سیاه درباریس تهیه شده و برای اولین بار در دنیا در این مجله منتشر میشود و نقل و اقتباس آن ممنوع است

کرد؟

● هزاران اسمعیلی قطعه‌ای از کیک عظیم ۱۶۰ کیلوئی
عروسی آقاخان را برای تبرک دریافت میدارند.
● پرنس کریم آقاخان بخاطر پیدا کردن جانشین
ازدواج کرد.



● پرنس آقاخان، و سلیمه بیگم
در لباس مخصوص روحانی،
هنگام جاری شدن مراسم عقد ..

— زندگی من، فرازونشیبها،
قدرتها، مسئولیتها و وظایفی دارد
که باید همسر آینده‌ام قبلا از آنها اطلاع
حاصل کند.

ولیدی استوارت کریستون
ظاهراً این شایستگی را داشته است.
لیدی کریستون بقدری زیباست که مد
سازان در باره‌اش گفته بودند:

— درباره زیبایی او هیچ عقیده‌ای
نمی‌توان ابراز کرد. زیرا او چنان
زیباست که گویی همه چیز ثبات زیبایی‌اش
را شخصاً از میان زیبایی‌های جهان
دست چین کرده و اندام و صورت
دلفریب خویش را ساخته است در چنین
حال او میداند که چگونه از وقار و
شخصیتی که بر اثر این همه زیبایی وجود
آشده استفاده کند.

بهر حال لیدی کریستون (سلیمه
بیگم) اکنون یک مقام معنوی روحانی
نیز یافته و این حالت را به زیبایی‌های
خویش افزوده است.
در موقع ادای صیغه عقد

حتی میلیاردرهای جهان نیز آرزوی
داشتن آنرا دسر پیروانند.
عروس آقاخان، بیگم سلیمه که
تاکنون زندگی‌اش را داشته از این پس،
در یک زندگی رویایی غرق خواهد شد
برای او هیچ چیز گران وجود نخواهد
داشت و همه چیز ارزان و قابل خرید
است. اما در عین حال او مقام معنوی
نیز در نزد اسمعیلیه دارد که باید
آداب مخصوص آنرا بیاموزد لیدی —
استوارت کریستون که اکنون بیگم
سلیمه لقب گرفته است، قبلاً دو ماه در ویلای
مخصوص آقاخان بسر برد تا با آداب و
تشریفات مخصوص زندگی آینده
خود آشنا شود، از جمله هدایایی که
در مراسم ازدواج به او رسید، هدیه
گرانیهایی از جواهرات بود که
۳۰۰۰۰۰ تن از پیروان همسرش از هفتاد
برای او فرستاده بودند.

کریم آقاخان چندی پیش از
ازدواج، هنگامیکه خیرنگاران
درباره همسر آینده‌اش با او صحبت کرده
بودند، گفته بود:

از آن میل نمائید.
آقاخان یکی از میلیاردرهای
جوان و مشهور جهان بشمار می‌رود.
ثروت قدری او که هیچکس نمی‌تواند
میزان آنرا تخمین بزند، بوسیله پدر
بزرگش در بانک عثمانی نهاده شده و این
از سال ۱۸۸۰ در بین بانک است. این
ثروت در سال ۱۹۶۶ بر حسب وصیت
آقاخان بزرگ بین هفت نفر از وراثت او
تقسیم گردید و فقط اوراق و سهام و
مدارک قیمتی آن، به ۹۰۰ میلیاردر
فراک قدیم فرانسه تخمین زده میشود
که در سراسر جهان پراکنده است. آقا—
خان دارای جاهای نفت، هتل، اصطبل
در نقاط مختلف دنیا بویژه در هند،
پاکستان، عراق و سوریه است.
چندسال پیش آقاخان، ۵۰۰۰
هکتار زمین را که طول آن ۴۵ کیلومتر
است در منطقه ساردنی ایتالیا خرید.
۳۵ کیلومتر از این ساحل، قابل تاسیس
پلاژ و تفریح‌گاههای تابستانی است،
او این قطعه را اسمرا لدا نامید و
بهیچ برای خود ایجاد کرده که شاید

از قرآن مجید را که متعلق به سه قرن
قبل بود بوسید. در آرزو به میمنت
و مبارکی این مراسم بکشد جفت از
نامزدهای اسمعیلی با هم ازدواج کردند
و پرنس کریم آقاخان آنها را قدسین
کرد و برایشان سعادت و کامیابی آرزو
نمود.

پرنس کریم آقاخان قهرمان
اسکی الیک بازیهای زمستانی
اینسبروک است و در ناپرویی (افریقا)
بیمارستانی با ۴۰۰ اتاق ساخته است
و در عین حال از عاشقان اسب سواری
است و قریب ۳۰۰ اسب دارد و اسبهای
اودر مسابقات بزرگ شرکت میکنند.

برای عروسی آقاخان، یک کیک
عظیم و قجلی بوزن ۱۶۰ کیلو ساخته
شده بود که چندین طبقه و به شکل
مجسمه‌ای با ستونهای بلند بود. آقاخان
شخصاً این کیک را برید و نه تنها صفا
فرا از حاضرین در جشن عروسی از آن
میل کردند، بلکه قطعاتی از این کیک
نیز به مراکز اسمعیلی حمل شد تا هزاران
تن از پیروان او بتوانند پیوسته تبرک

وقتی بیگم سلیمه جواب مثبت داد،
ذوق و شوق فراوانی مختار را فرا—
گرفت و پرنس کریم آقاخان انگشتی
سراشته‌های ۶۰ قیاطی الماس را در
انگشتان او نهاد. خبر گزارها اطلاع
دادند که آقاخان و بیگم سلیمه مساه
عمل خود را در ملک شخصی خود در
اسمرالدا خواهند گذراند. کریم آقا—
خان شخصاً قریب ۱۳ بار قبل از ازدواج
این قسمت از املاک خود را بازدید کرد
و آنرا برای روزهای ماه عمل خود
به چالترین سواری در آورد، تا سلیمه
بیگم زیبایی او بتسواند در آن،
خود را چون فرشته‌ای در بهشت
احساس کند!

دکتر حسن جنابزاده :

—من می توانم زلزله های ایران را پیش بینی کنم.

تهران ، قم ، کاشان ، کرمان ، یزد ، اصفهان ، خرمشهر ، آبادان در معرض زلزله نیستند

هر نوع زلزله از ده سال قبل قابل پیش بینی است

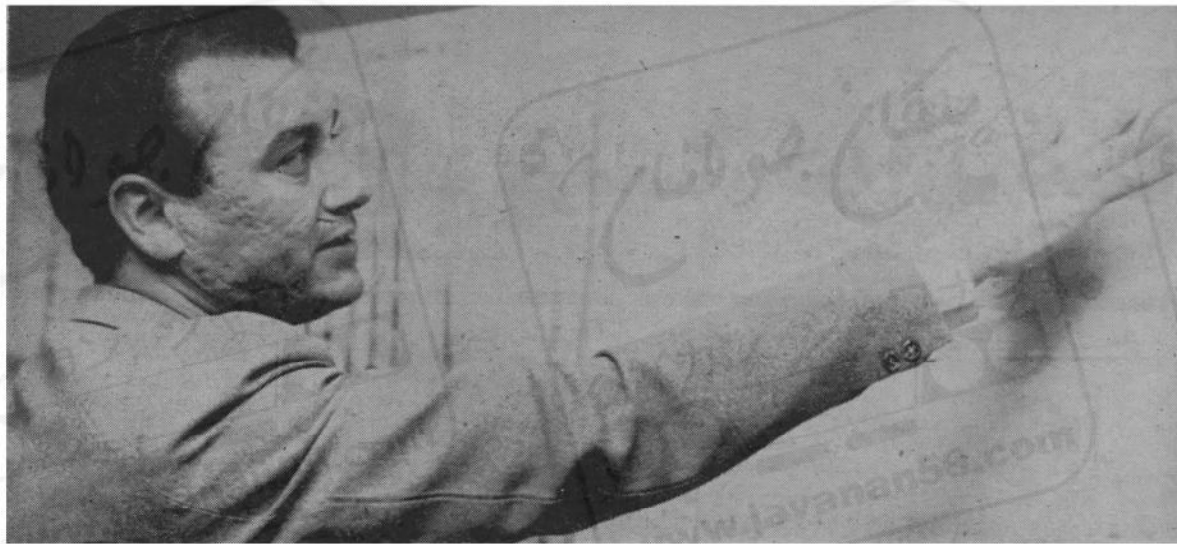
آیا بهتر نیست بجای کمک پس از زمین لرزه بمردم زلزله زده ، پیش از زلزله بآنها مساعدت شود؟

شناس ایرانی گردد .
حرفهای دکتر جنابزاده شنیدنی است
اواز افراد معسودی است که ایرانی به
خارج رفت و سالها در کشورهای اروپایی تحصیل
کرد و ایرانی تر ، برگشت .
اولین باری که او را دیدم ، در نظرم یک
آدم عادی آمد ، یک جوان خوش صحبت و
صمیمی ، اول ، گفتگوی خودمان را با مسائل
عادی روزانه آغاز کردیم و راستش را خواهید
من حرف جالبی نیافتم اما وقتی صحبت از زلزله
شد دکتر جنابزاده معلومات و تجربه اش را
با صلااح رو کرد و درست مثل یک استاد

ومیر بگرد و اشک راهی چشمانان گردد .
شاید در چنان موافقی بفکر بیافید که
چه خوب می شد اگر بشر می توانست زلزله
را مهار کند ، با آن مبارزه و مجادله نماید
تا یک عمر تلاش هزاران نفر برای بهبود
زندگی و شهرستان خود در عرض چند ساعت
یا حتی نا چند روز از بین نرود و ایران نگرود.
دکتر حسن جنابزاده ، هم اول نار باین
فکرافتاد و این اندیشه آقدر دراو تقویت
یافت که او همه سعی و کوشش خود را بر سر این
اندیشه گذاشت و سالها تحصیل کرد تا توانست
بقول خودش اولین دکتر زلزله شناس و زمین

راستی کلمه «زلزله» چه چیزهایی را
برای شما تداعی می کند ؟ چه احساسهایی را در
شما برمی انگیزد ؟ بدون شبهه و برانتهها و
تا بسا ما نهارا بر اینتان تداعی می نماید و شمارا
بیاد طفلی می اندازد که همه خانواده اش را در یک
ویزانی محض از دست داده و یا مادری را
بخاطر نان می آورد که مرگ جگر گوشه اش
را با چشم خود دیده و این بالای و جشنتانک را با
همه وجودش احساس می کند اما کاری از دستش
ساخته نیست الاضیه کشیدن و مویه کردن .
احساسهای شاهم بدون شک رنگ اندوه را
خواهند داشت و ای بسا دلنات از این همه مرگ





دانشگاه شروع به سخن گفتن نمود ، ضمن حرفهایش فهمیدم که اوسدنی هم استاد دانشگاه تهران بوده است.

خودش میگوید: که بیشتر اسی و پنجسال ندارد و در حدود هفت هشت سال است که در رشته زلزله و زمین شناسی موفق به اخذ دکترا شده، او هم برای دکترا زمین شناس شدن جوان می نماید و هم برای استاد دانشگاه شدن - البته جوانی اش ایرادی محسوب نمیگردد بلکه نماینده لیاقت او است.

یک دنیا حرف و پیشنهاد دارد و بفهمی نفهمی مختصری هم تعصب به شهرش - بزده که به

آن خیلی ابراز علاقه نمیکند، هیچ بعید نیست اگر وقت کافی داشته باشد کار مورد علاقه اش را در شهر شروع کند.

گفتگویم را مثل همه گفتگوها با سؤالی در باره (انگیزه) شروع کردم .

س- انگیزه شما از تحصیل در رشته زلزله چه بود؟

باهیجان شروع صحبت

میکند ، ماهی صدایش بلند تر میشود و در ضمن از دست هایش نیز کمک میگیرد:

— هر کس از راهی به مملکتش خدمت می کند و من میخواهم از این راه خدمت کنم با کمک تحصیلات و معلوما تم بتوانم تاریخ وقوع زلزله ها را پیش بینی کنم ، البته نمی شود هیچ چیز را مطلق دانست و من هم با همه اطمینانی که از تجربیاتم در زمینه زلزله دارم نمی توانم همه پیش بینی هایم را کاملاً صحیح بدانم امامیتوانم ادعا کنم که هشتاد درصد پیش بینی های من حداقل با حقیقت وفق خواهد داد.

تغییده دارم علاج واقعه را پیش از وقوع میتوان کرد مثلا ادارهای بنام زلزله شناسی ساخت هیچ لزومی ندارد این اداره عرض و طول باشد یک اداره کوچک باشد با کلیه امکانات دستگاهها و تصاویر لازم .

من معتقدم اگر این اداره را بسازند فجا یی که زلزله ایجاد می نماید بمراتب کمتر خواهد شد ، همین انگیزه مرا واداشت تا سالها دور از ایرانی که دوستش میدارم تحصیل کنم و پس از برگشتن بمملکت از لحاظ علمی بقول معروف چیزی بارم باشد .

س- چه عواملی موجب ایجاد زلزله می شود؟

— سه عامل اصلی باعث وقوع پیوستن زلزله می شود ، یکی ریزش و فرورفتگی زمین که در اثر نفوذ آب در گنبد های نمکی زمین ایجاد می گردد و یا گامازهای از قبیل گازرک زینک با آب آمیخته می شود و نورفتگی و فرورفتگی زمین را بیشتر می سازند و زلزله را بوجود می آورند البته این نوع زلزله ها نسبت به سایر انواع زلزله خیلی کم است یعنی فقط سه درصد زلزله را تشکیل میدهند . آتش فشا نها دومین عامل زمین لرزه های سهمگین می باشند که بیشتر در اثر میگردند مواد مذاب در داخل زمین وجود می آیند و بعد از مدتی طغیان می نمایند و اگر جغرافیای آنها بند در زمین باقی میمانند و زمینهای روی خود و همچنین اراضی مجاور خود را بصورت پستی و بلندی ها در می آورند ، این نوع زلزله ها هفت درصد زلزله را تشکیل میدهند . سومین عامل پیوستگی به قشر جامد زمین دارد که به آن تکنونیک می گویند هنگام وقوع پیوستن زلزله های تکنونیک . ساختمان قشر جامد زمین با سنگتگی ها و حرکات آن جدی میرسد که نقطه بحرانی کاملاً نزدیک می گردد و نیروی زمین لرزه بصورت امواج همبندی از کانون خود پسر سورهیابری می گردد و این گونه زلزله ها نود درصد زلزله را تشکیل می دهد.

در اینجا ذکر این مطلب را ضروری میدانم که بعضی ها درباره زلزله مقالاتی می نویسند یا در رادیو راجع باین موضوع سخنرانی می نمایند در حالیکه بحر شان در رشته های دیگر مثلا در ادبیات می باشد . اگر این آقایان فقط رشته مورد علاقه شان می برداختند بهتر بود تا در مورد زلزله صحبت کنند.

س- آیا میشود وقوع زلزله را کاملاً پیش بینی کرد؟

— بله ، حتی حیوانات می توانند پیش از

حادث شدن زمین لرزه آن را حس کنند؟، بشر از ده بارز در ادبینه تهیه یک دستگاه زلزله سنج کامل بود ، چینی ها برای نخستین مرتبه دستگاه زلزله سنج را اختراع کردند . این دستگاه از دو عدد نعلبکی تشکیل می شد ، یکی از نعلبکی ها کوچک بود و دیگری قدری بزرگ تر - در نعلبکی کوچک مقدار کمی جیوه قرار می دادند و از طریق ریزش و پخش شدن جیوه از نعلبکی بزرگتر به مسیر زلزله پی میبردند . بعد دستگاههای زلزله سنج مختلفی اختراع شد تا دستگاه مزبور بصورت فعلی درآمد.

علاوه بر این دستگاهها ، با مپا له قشرهای مختلف زمین و طرز قرار گرفتن شهرها می توان به زلزله خیز بودن آنها پی برد . مثلا با توجه به سابقه زلزله در ایران و حرکات زمین میتوان گفت که شهرهای خرمشهر ، آبادان ، یزد ، اصفهان ، قم ، کاشان و گرمان کمتر در معرض خطر زلزله هستند همچنین تهران نیز با آنکه امکان زمین لرزه آتشفشانی در آن وجود دارد چندان از این حیث درمخاطره نیست .

بعد از پیش بینی وقوع زمین لرزه باید بترک چاره بود ، در کتابی خواندم که یکی از ساختمانهای مربوط به عهد کربخا ن زنده است نامش را در حال حاضر بخاطر نندارم ، آتقدر استحکام داشت که حتی چند زلزله ای که در آن مکان روی داده موجب ویرایش نشده است ، این نشان میدهد که ساختمان مورد بحث بطریق ضد زمین لرزه ساخته شده است ، باید در شهرهای زمین لرزه خیز خانه های ضد زلزله ساخت تا امکان خطر و ویرانی کمتر گردد .

س- برای مهار کردن زلزله چه پیشنهاد های دارید؟

— دوره اول باید تاریخ دقیق زلزله و نواحی زلزله زده را در ایران پیدا کرد تا سابقه زلزله خیز بودن نقاط مختلف بدست آید آنگاه با مگر او بترمی باید نواحی زلزله زده را بررسی کرد و زمین آنها را از لحاظ ژئولوژی و سنک شناسی مورد توجه قرار داد ، پس از این اقدامات باید روی عکسهای هوایی مربوط به مسیر زلزله مطالعه نمود و مناطق زلزله زده را هم باید از حیث ژئولوژی قیلاز زلزله و بعد از زلزله مورد توجه قرار داد و پیشنهاد های دیگری از این قبیل ، که بحث درباره اش از حوصله مجله شما خارج خواهد بود ، من بدستگاه (استرسکپ) دسترسی ندارم تا بتوانم زمین های ایران را مورد مطالعه قرار دهم ولی اگر امکاناتی بوجود آید موضوع فرق میکند . پیشنهاد دیگری که دارم این است که باید علم زلزله شناسی را اشاعه داد ، باید علاقمندان زیادی برای این علم تربیت کرد ، زیرا این علم با همه ناشناختگیش در ایران يك دانش ارزنده می باشد و جای آن دارد که بیشتر از اینها مورد توجه قرار گیرد .



شدنیها دیدنیها خواندنیها



سفینه ایرانی



تا آنجا که ما می‌دانیم، برای اولین بار آقای نخست وزیر بودند که کشورها و پیشرفت آنها را به فضا و سفینه تشبیه کردند و در هر جا که نطق کردند، بمناسبتی از سفینه حرف زدند.

بهین مناسب همه انتظار داشتند که آقای هویدا با فضا نوردان آمریکایی تهران آمده بودند نیز بارها این امر سخنی بگویند ولی آقای نخست وزیر اشاره‌ای به این موضوع نکردند.

لا بد فکر کردند چون آنها به کرمانشاه قدم گذاشته‌اند، دیگر سفینه از نظر آنها اهمیت چندانی ندارد و یا آن که اگر از سفینه و فضاسازی بی‌بمان آوردند فضا نوردان از ایشان در آن باره سئوالاتی کنند که بسا همه حاضر جوابی که دارند جوابی آماده نداشته باشند.

طوفان بی بخار!

در این هفته بعثت طوفان شدید دریا در بندر پهلوی رفت و آمد کشتی‌ها متوقف شد.

دنیار! می‌بینید؟ طوفان دریا یا تقدیر شدید میشود که کشتی‌ها را متوقف میکند، ولی ما تا ماهی را در تیسرس! شبلات قرار نمیدهد!

بدترین فصل تهران!

اگر باد تان باشد، هیئت دولت تصمیم داشت تسدیرجا به تمام شهرستانها سفر کند و حتی نخست وزیر ستا تا کید کرده بود که برای سفر به هراستان، بدترین فصل را انتخاب خواهند کرد که مشکلات محل بهتر معلوم شود. معهادارین فصل هنوز این مسافرت دسته جمعی صورت نگرفته است.

عده‌ای از شهرستانی‌ها می‌گویند چون فملا بدترین فصل تهران است، هیئت دولت دارد مشکلات پایتخت را مطالعه میکند، هر وقت از این مشکلات فارغ شد، سری به سایر استانها خواهد زد!

علت بیماری

سرانجام معلوم شد که بیماری گلوی آقای عطاءالله خسروانی وزیر سابق کشور چیز مهمی نبود



و پس از یک عمل جراحی کوچک بهبود حاصل کرده است.

عده‌ای از دوستان خسروانی معتقدند که علت ناراحتی گلوی دبیر کل سابق دوری از میکرفن بود و او که عادت داشته مرتباً نطق کند پس از آنکه از میکرفن دور شد دچار ناراحتی گلو گردیده است.

عشق و عاشقی



— تو با عقیده‌ی وزیر کشور موافقی؟

— کدام عقیده‌اش؟

— اینکه گفته دکتر نیک پی عاشق و خاطر خواهد تهران است.

— نه.

— چرا؟

— برای اینکه دکتر نیک پی هفته گذشته با یک دختر خانم ازدواج کرده در حالیکه اگر عاشق تهران بود می‌بایست با تهران ازدواج میکرد!

ماجرای ازدواج

ازدواج دکتر نیک پی شهردار تهران باعث غافلگیری همه دوستان او گردید. نیک پی می‌گفت میل ندارم ازدواج من که یک امر خصوصی است به مطبوعات و شهرداری کشیده شود و کار به تبریک گفتن و دسته گل فرستادن برسد ولی نکته مهم در این ازدواج این بود که معلوم میشود شهرداری تهران با غافلگیری علاقه زیادی دارند و در هر موقع دستشان برداشتر خودشان غافلگیر نشوند مردم را غافلگیری کنند.

دعوت به محاکمه

دکتر نبوی متخصص بیماریهای قلب طرفدار کارهای جنجالی و پرسروصداست و اخیراً چون در داخل مملکت چیزی را بر سر و صدای راه انداختن پیدا نکرد به دکتر بارنارد چسبیده و او را برای محاکمه دعوت کرده و جلسه مصاحبه مطبوعاتی را هم صبح برای صرف صبحانه تشکیل داده است که اینهمه در نوسان خود بی سابقه است.



به روزی ازش در بدست آوردن دل بک دختر نوزده ساله. چون تا قبل از این ازدواج نسبت باو اعتراضی نداشت.

درآمد اتفاقی

دکتر خداداد فرما نفرمایان رئیس کل بانک مرکزی ایران اعلام کرد که بانک مرکزی از تصویب دولت آلمان در مورد افزایش ارزش رسمی مارک، سود سرشار برده است.

همانطور که خود ایشان گفته‌اند، این یک سود اتفاقی است

که نصیب بانک مرکزی شده است.



ما حریف‌های آقای دکتر خداداد فرما نفرمایان را انکار نمی‌کنیم تا آقای دکتر آموزگار وزیر دارائی با استناد به آن گفته مالیات این درد آمد را بگیرد.

کدام سوفیا را می‌پسندید؟
سوفیا لورن گفت: من برای خاطر مردم وارد فعالیت سیاسی خواهم شد. وقتی این سخن بگوش استاد ابراهیم صهبارسید گفت:



— بنظر ما خانم سوفیا بخاطر مردم هم شده باید وارد فعالیت سیاسی نشود. چون مردم با بدخیلی بی ذوق باشند که سوفیای پشت پرده سیاست را به سوفیای پرده سینما ترجیح بدهند!

درحاشیه يك ضیافت کفن، کفن!

در مراسم آغاز دو مین سال کاسینا نچین شهر، یک میهمانی «ملی» ترتیب داده شده که همه مدعوین، بردیف مثل مجلس عزیزی صندلی نشسته بودند. فرهودی و نیک بی صحبت کردند و هر دو هم خوب حرف زدند ولی شخصی بود از اعضای انجمن شهر که نقش سخنگو نداشت ولی نقش بر حرفی داشت. همه اش می‌گفت که چون وقت کاست، آقایان نامتقین حرفهای خود را کوتاه بزنند.

سرتیب حکیمی بنام پندگی نچین شهر از همه بیشتر حرف زد و وقتی دیوان نچین به او گفت که اتمام کنید، حکیمی روی ترش کرد و گفت: آقا من از این مجلسی جانی مناسبت برای حرف زدن ندارم بگذار همه درد دلهای خود را بگویم و عجب این بود که مردم هم خیلی برای او ایرازحاشات میکردند.

در این میان، یک نفر از وسط جمعیت رد شده که چند نفر با صدای نسبتاً بلند گفتند:

— کنجیان، کنجیان! .. همه خندیدند.

منگه از این مطلب سرد نیامدم ولی بعد یاد نوشته دوسال پیش سبیلوسیه اقدام که نوشته بود یکی از مدیر کل های شهرداری تعدادی کفن حاضر آماده دارد که هر وقت یکی از سران قوم بمیرد، فوراً کفن را بمنزل او میفرستد! و فهمیدم آقای لسانی مدیر کل شهرداری تهران است.



نقل از: مجله کار کار تور



عکس خانوادگی

این عکس خانوادگی است که خانم کتابون را با شوهرش نشان می‌دهد. راستش ما اول خیال کردیم شوهر کتی خانم کاره بدست گرفته و خدای نکرده قصد بدی دارد. ولی بعداً با توضیحاتی که عکاس داد، معلوم شد شوهر کتی خانم برای ابراز صفا و دوستی دارند زلف عیال را شانه می‌کنند. ملاحظه می‌فرمائید که حتی شانه کردن هنرمندان هم يك جور بخصوصی است که آدم شك برش می‌دارد!



● بهترین فضا نوردان

فضانوردان آمریکائی در تهران گفتند که جای مردم تهران در مسافرت به کره ماه خالی بود. عده‌ای این حرف را حمل بر تمارف کردند، ولی بنظر ما فضا نوردان جدی گفته بودند. چون به رأی المین دیدند که مردم تهران در اتوبوسها چندان روی هم سوار میشوند و در خیابانهای شلوغ شهر چندان آزالی ماشین هاردمی شوند که بدون هرگونه تمرین، قادرند بی‌وزنی وسایر مشکلات مسافرت فضای را تحمل کنند!

● سرود و سرو صدا

«سرود صیادان شمال بار دیگر در کرانه‌های خزر طنین انداخت ...»
«سروصدای مردم تهران بار دیگر بخاطر کمبود ماهی بلند شد!...»
سپیدوسیاها.

مخارج نقشه

نقشه جامع شهر تهران تا بحال ۱۶/۵ میلیون تومان خرج برداشته است.
جرایدی که این خبر را داده بودند، چیزی اضافه نکرده بودند. ما هم هر چه فکر کردیم که نه‌توی خرج را در بیاوریم چیزی دستگیرمان نشد. علی‌الحال ما فکری نمی‌کنیم که لابد می‌خواهند به تمداد مردم ایران، نقشه‌جامع شهر چاپ و توزیع کنند که اینقدر خرج برداشته است.

● مشکلات شهری

در هفته گذشته شهرداری تهران اعلام کرد که اوهم از مشکلات شهری رنج می‌برد. بنا بر این تنها کسی که تا حال التحریر از مشکلات شهر تهران رنج نبرده، خواججه



حافظ شهر ایران است... آنهم بخاطر اینکه از مسافرت خوش نمی‌آمده و پایش را از دروازه شهر بیرون نکشاده است!

● همکاری با جایزه

یکی از اهالی تهران برای کنترل نرخ ارزاق پیشنهاد کرده است که مردم باید در این کار با شهرداری همکاری کنند و شهرداری هم باید به آنها جایزه بدهد. در مورد نوع جایزه ما پیشنهاد می‌کنیم هر کس با شهرداری در امر کنترل نرخ ارزاق همکاری کرد، در عوض شهرداری هم کوچه و خیابان محل سکونتش را آسفالت کند و اگر آسفالت هست چاله چوله‌های آنرا تعمیر کند.
باقبول این پیشنهاد قبول می‌دهیم ۹۰ درصد مردم تهران حاضر همکاری باشند!

● گفتگوی تلفنی

- الو... محسن، دیروز یکی از دوستان بن تلفن زد و گفت که تو چیزی گرفته‌ای ... راست میگفت؟
- آره.
- آه اضافه حقوق گرفته‌ای باید سوردی.
- نه، اضافه حقوق نگرفته‌ام.
- ترفیع گرفته‌ای؟
- نه.
- وام گرفته‌ای؟
- نه.
- تشویق نامه گرفته‌ای؟
- نه.
- خانه؟
- نه.
- ماشین؟
- نه.
- پس چی گرفته‌ای؟
- راستش از همسایه‌مان سرما خوردگی گرفته‌ام ... الان هم دارم میرم دکتر!

● بهترین جایزه!

- کار جایزه دادن به آنجا کشیده که یکی از بسا نکها تصمیم گرفته به مشتریان خود یک هواپیما جایزه بدهد.
- چه بهتر؟! واقعا این مناسب ترین جایزه ایست که داده میشود.
- چرا؟

- برای اینکه برنده خوشبخت آن میتواند با خیال راحت از خانه بمحل کار برود و در عین حال نه غم تا کسی و اتوبوس را داشته باشد و نه غصه راه‌بدان و شلوغی ترافیک را!

● نمایشگاه دیدنی!

يك و نمايشگاه سکن در کشور دانمارک افتتاح شده که با توجه به اسمش واقعا باید دیدنی باشد! پیشنهاد ما اینست که وقتی به نمايشگاه بازرگانی جنبه «بین‌المللی» می‌دهند، نمايشگاه سکن را نیز بین‌المللی کنند که برای تمام ملت‌ها قابل استفاده باشد!
البته وسعت این نمايشگاه هر قدر هم زیاد باشد مهم نیست. به شما قول می‌دهیم مردم تمام قسمت‌های نمايشگاه را بجای یکبار، چند بار مورد بازدید قرار دهند.

● منافع بوسه

بنا به يك روايت تازه بزرگترین كشفی که تا كنون بش کرده، «بوسه» است. بنظر ما از آنجا که بوسه یکی از طرق سرایت بیماری هم شناخته شده، كشف آن فقط از نظر آقایان اطباء می‌تواند «بزرگترین كشف» باشد!

● دازوی جوانی

پوران خواننده معروف پس از بازگشت از سفر بقدری جوان شده که حتی دوستانش در تشخیص او گاهی اشتباه میکنند و پوران برای آنکه ثابت کند عمل جراحی صورت نکرده بهر کس میرسد پشت گوشش را نشان میدهد تا باه

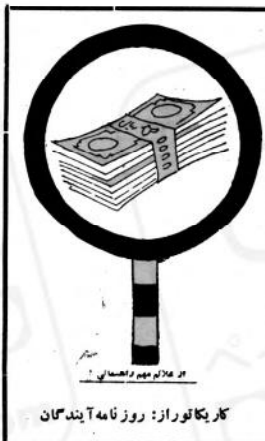


بیند جای عمل در آن پیدا نیست ...

ولی دوستان پوران ول کن اونستند و دانا از او تقاضای فرمول دازوی جوانی را میکنند تا آنها هم با استفاده از دارو بتوانند جوان و خوشگل باقی بمانند.

● استقبال

در هفته گذشته برای اولین بار، دو خانم دبیر در دبیرستانهای پسرانه تهران به تدریس مشغول شدند. البته این کار خیلی خوب است. علی‌الخصوص که خود خانم دبیرها هم از آن استقبال کرده‌اند باقی میماند استقبال دانش‌آموزان که اگر در انتخاب معلم سلیقه به خرج داده باشند مسلماً از طرف آنها هم با استقبال مواجه خواهند شد.



سپیدوسپاه، ازیم اکنون شمارا چون یکی از اعضای هیئت تحریریه مجله خود تلقی می کند و برای همه گزارشها، حوادث، مطالب، نکات، خاطرات و ریزشها را می فرستید. درست مانند مقالاتی که از هیئت تحریریه گرفته میشود. حق تحریر برادران.



عکس و روبرو تا از: مهدی فرج الهی سپاهی قریه سربندان

عروسی در قریه سربندان

در این قریه داماد سه سبب درشت بطرف عروس پرتاب میکنند و عروس باید یکی از آنها را در هوا بگیرد

جوانهایی که داماد را در میان گرفته بودند، شروع به برقصیدن کردند. داماد، در زیر باران بردافتن، از حمام خارج شد. ساکتین دهکده، از کوجانو بزرگ پیرو جوان، در مقابل در حمام جمع شده بودند و برای دیدن او، بقراری می کردند. داماد، همینکه از حمام، قدم به کوجه گذاشت، صاب دهکده، گوسفند جاق و بزرگی را که در مقابل حمام، در سراه داماد نگهداشته بود، بر سرعت، زیر پای او زمین گویند و با کارد تیزی که در دست داشت، سر برید. داماد، آرام و خندان، از روی خون گوسفند، گذشت. و صاب دهکده، گوسفند را به داخل حمام برد. در این دهکده رسم است که هر گاه، در مقابل داماد گوسفندی را سر برینند، گوسفند سر بریده را، به صاحب حمام می دهند. داماد، به منزل رسید، وحال، نوبت حمام کردن عروس بود. ساقبوش داماد، بایک اسب سفید که آنرا با پارچه ها و مهره های رنگارنگ آراسته بودند، بسوی خانه عروس رفت. عروس، در حالیکه چهره اش را با پارچه ای رنگارنگ پوشانده بودند، و تمام بدنش در لباس بلندی میان شادی جمعیت بروی اسب نشسته و بسوی حمام براه افتاد و در حمام، مراسم که برای استحمام داماد انجام شده بود، تکرار شد و وقتی عروس از حمام بازگشت، داماد بروی پشت بام خانه یکی از کوجه های سر راه عروس کمین قلو و پول برسر عروس، بهرامشکوه و جلوه گرمای خاصی پیشد و این سنت را، در پشت بام چندین بار تکرار کرد تا عروس به خانه خود رسید بطوریکه وقتی عروس بخانه رسید، داماد در منزل خود بروی تخت نشسته بود. مهمانان با شربت و شیرینی، از خود، دوستان پذیرایی می کردند. و یکبار دیگر، مراسم شایبش گرفتن در حضور داماد

روز به نسیمه رسیده بود. ولی در ده و سربندان، جنب و جوش فوق العاده و پر هیجان پیش می خورد. مردها و زنهای ده، با لباس پلوخوری خود، نزد بان پنج پله ای جوی را به پشت بام کاهگلی خانه داماد تکیه دادند و به انتظار نهار نشینان در آشپزخانه سرودا و جنب و جوش عجیبی بر پا بود. فعالیت در آشپزخانه از صبح خیلی زود آغاز شده بود و کار عمده را زنهای انجام می دادند. دیکه های می بزرگ، بروی اجاقهای برآتش، شکم گرسنه مهمانان را بسرد آورده بودند. سر انجام دیکه های بایک پالین گذاشته شد و جلوی مهمانان که در محوطه میدان، مقابل خانه داماد، و بروی بام خانه ها، انتظار می کشیدند قرار گرفت. نهار تمام شد، و مهمانها، آرام و سیر بگفتگو نشستند. زدومرد با لباس های چین دار و رنگارنگ خود دور تخت بزرگی روی بام خانه داماد حلقه زده بودند. ساعت سه بعد از ظهر بود و صدای ساز و طبل فضای دهکده را فتح کرده بود. ساعت چهار بعد از ظهر، فریادهای شادی به اوج رسید، و در میان همه هوشاد و فراوان حاضران داماد را که چهره آفتاب سوخته و قد بلندی داشت، بروی تخت نشان دادند و آرايشگر در میان شور و حال مهمانها شروع به تراشیدن صورت او کرد.

یکی از نزدیکان داماد، دست های خود را بطرفین دراز کرد و در حالیکه می خندید و می رقصید، بسوی مهمانان براه افتاد. او در مقابل هر یک از حاضرین در جشن عروسی، می ایستاد و دست خود را بسوی او دراز می کرد. مهمان، بوظیفه خود آشنا بود، دست خود را در جیب خویش می برد و اسکناس نو، در دست او می گذاشت و سپس جوانی که شایبش میگرفت

و یا وزارت محترم آموزش و پرورش صحبتی بمان نیا مده است جزئیات تحول سپید و سپاه که مورد تأیید تمام علاقمندان و مقامات قرار گرفته و احتیاج بنوضیح بیشتر ندارد. معذرا فاصله قریب پانزده روزه از ارسال نامه به وزارت آموزش و پرورش می گذشت و لابد در این مدت تحت بررسی بوده است دفتر کل اطلاعات و روابط عمومی این وزارتخانه به چنین پاسخ داده است.

را به این موضوع جلب نماید. از جمله نامه هایی که در این باره نوشته شد به سرکار خانم پارسا وزیر محترم آموزش و پرورش بود که در آن، ضمن شرح جزئیات لازم اضافه شده بود که «مقرر فرمایند ادارات سپاه دانش در نقاط مختلف کشور، در حدود امکان همکاریهایی لازم را در مواقع ضروری بعمل آورند و همچنین در برقراری ارتباط با سپاهانی که در نقاط بدون پست بسر میبرند همکاری فرمایند»
همانطور که ملاحظه می شود در این نامه از فروش مجله توسط سپاهیان

یک نامه جالب وزارت آموزش و پرورش و تحول انقلابی سپیدوسپاه

چنانکه خوانندگان گرامی اطلاع دارند، پس از آغاز نامه تحول سپید و سپاه وسیع در انعکاس خاطرات و پیشرفت های سپاهیان انقلاب اداره مجله مطبوعاتی که با مقامات مربوط بعمل آورد گویند حسن نظر و توجه آنها

مسابقه مخصوص سپاهیان انقلاب

۵۰۰۰۰

ریال جایزه نقدی

به سه نفر از برندگان عزیز سپاهی این مسابقه، بترتیب ۲۵۰۰۰، ۱۵۰۰۰ و ۱۰۰۰۰ ریال جایزه نقدی داده خواهد شد.

بیش از یکماه از آغاز انقلاب مطبوعاتی سپید و سپاه و انعکاس آن در جراید و محافل کشور و مراکز سپاهیان انقلاب می گذرد که مجله ما، مرحله جدید و دامنه داری را در این تحول بزرگ آغاز می کند: مسابقه نویندی.

این مسابقه، مخصوص سپاهیان انقلاب دختر و پسر است، و بموجب آن هر یک از دختران و پسران سپاهی در سراسر کشور که بهترین رپورتاژ، داستان و خاطره را راجع به فعالیت خود و ماجراهای جالب و چشم گیری که در زمان خدمت برای آنها اتفاق افتاده بنویسند به سه نفر از آنها که طبق تشخیص هیئت داور، نوشته های شان قابل سناریو نویسی و فیلمبرداری تشخیص داده شود، سه جایزه نقدی بزرگ ۲۵۰۰۰، ۱۵۰۰۰ و ۱۰۰۰۰ ریالی داده خواهد شد.

این مسابقه جالب و استثنائی، به ابتکار و پیشنهاد آقای مجید محسنی هنرمند گرامی و نماینده مجلس شورای ملی برگزار میشود و جوایز مهم این مسابقه را خود آقای مجید محسنی با همکاری سپیدوسپاه برپا خواهد کرد و در ضمن، خود وی عضو هیئت داور خواهد بود.

مقالات تا انتشار آخرین شماره اسفندماه ۳۸ پذیرفته خواهد شد و علاوه بر نویسندگان هر یک از مقالات که چاپ شود طبق برنامه مطبوعاتی سپید و سپاه حق التحریر پرداخت خواهد شد.

این مسابقه بزرگ، مخصوص کلیه سپاهیان دختر و پسر است که از خدمت کرده یا در حال خدمت خواهند بود، و هر دختر و پسر سپاهی میتواند آزادانه در آن شرکت کند.



جواب شما

● آقای محمد میرشاهی، سپاهی
ترویج و آبادانی دوره ششم، درود
نیشابور.

سپاهی عزیز، ماطی هفته های قبل، توضیحات لازم در مورد چگونگی همکاری شما سپاهیان عزیز با مجله را چاپ کرده ایم. نماینده مجله سپید و سیاه در شهرستان نیشابور آقای «توسلی» هستند میتوانید با ایشان تماس بگیرید.

● آقای مسعود سلیمی، سپاهی
دانش دوره ششم.
قشای زیبای شما را دریافت کردیم.

بسیار متشکریم. باز هم ارائه ما، قشای و یا خاطرات و داستانها و ریز تازهای جالبی که در روستای محل خدمتتان اتفاق می افتد، فرستید...

● دوشیزه عفت السادات صفوی،
سپاهی دانش خرمشهر.

قسمت اول خاطرات جالب شما رسید. از همکاری شما و دوستان عزیزتان. بسیار متشکریم، امیدواریم که هر چه زودتر، دنبال خاطرات خود را به دبیرخانه سپاهیان انقلاب سپید و سیاه بفرستید. ضمناً نامه دوم شما نیز به دبیرخانه سپاهیان انقلاب رسید و شمس زبیا پانزرا مطالعه کردیم. شعر شما به منوال صفحه «شهر شعر» داده شد.

خاطره شما مربوط به هر چیزی در محیط

کارخان باشد خوبت. ومجله را از نزدیکترین نمایندگی خریداری فرمائید و آنرا به روستا نشینان معرفی کنید تا نمایندگی شما قشای شود و دستنما برایشان بفرستیم.

● آقای علی اکبر حیدریان گرجی
بهشهری، سپاهی دانش بناب آذربایجان
شرقی

شعرتان «وسوم به تنها»، رسید، و بمسئول صفحه شهر شعر سپردیم، در صفحه خودتان، چاپ خواهیم کرد. منتظر مقالات و خاطرات دیگر شما هستیم.

بقیه در صفحه ۵۷



نگر ارشد.
هو اتاریک شده بود و صدای ساهر لطفه بیشتر و بیشتر اوج می گرفت. در این وقت چند تن از نزدیکان داماد، برای آوردن عروس، بمنزل اورفتند، و داماد، با سه سیب سرخ، در راه، به انتظار عروس در پشت بام یکی از خانه ها نشست.

سرانجام عروس به محلی که داماد کمین کرده بود، نزدیک و نزدیکتر شد، و وقتی به چند قدمی اورسید داماد از کمینگاه خود بیرون آمد و یکی از سیب هارا که در دست داشت، بسمت چپ عروس پرتاب کرد، سیب دوم را بطرف راست عروس شلیک کرد و سیب سوم را نیز بطوری بسوی عروس پرتاب کرد که عروس بتواند آنرا بگیرد.

هنگامی که داماد سیب هارا بسوی عروس فرستاد کسانیکه در اطراف عروس به رقص و پایکوبی مشغول بودند، سعی میکردند یکی از سیب های سرخ را بچنگ آورند تا بیشتر در زندگی خوشبخت باشند. این هم سنتی است در دهکده «سر بندان».

قبل از اینکه عروس به خانه داماد برسد داماد بادون از ساقدوش های خود خوشبختی را بروی پت بام رساند. در دست های هر کدام از ساقدوشها شمع روشن بود فضای تاریک پت بام حجله را روشن کرده بود و در دست های داماد، دوشخ قرمز رنگ، با شعله ای بلند بچشم می خورد.

وقتی که عروس، به در حجله نزدیک شد داماد مشت خود را برآز جو کرد و بسوی او ریخت و آنگاه از پشت بام حجله پائین آمد، و آرام وارد حجله شد.

در سر بندان وقتی عروس و دامادی وارد حجله می شوند، هفت شبانه روز کسی صورت عروس را نخواهد دید و عروس هفت شبانه روز در حجله خواهد ماند تا عروسی کامل باشد...

توزیع مجله سپید و سیاه و نامه بین سپاهیان در جشن سازمان نگهبانان انقلاب

روزی پنجشنبه که کانون ناسیونالیست در تالار فرهنگ جشن مفصلی برگزار کرده بود، نمایندگان سپید و سیاه طبق اطلاع قبلی در جشن حضور یافتند و به تعداد لازم از شماره های مجله، و نامه هایی خطاب به سپاهیان انقلاب دایر به همکاری با مجله توزیع کردند.
جشن سازمان نگهبانان انقلاب وابسته به کانون ناسیونالیست بطرز بسیار شگوهی برگزار شد و عده کثیری از سپاهیان و مردم و شخصیت های مملکتی در آن حضور داشتند.

از انرژی و وقت ایشان را مصروف خواهد داشت و لذا اقدام در باره جلب همکاری سپاهیان دانش با آن مجله از حیث فروش ممکن نیست.

دفتر کل اطلاعات و روابط عمومی سپید و سیاه - ما میترسیم اگر حرف بیشتری بزنیم، بیشتر وقت کارکنان محترم وزارت آموزش و پرورش را بگیریم و باعث افلاک انرژی آنها شویم فضاوت آن با شامت مخصوصاً با سپاهیان عزیز!

اداره مجله سپید و سیاه
۱۱۴۱۰
۴۸۷۸۶
در پاسخ نامه شماره

۶۵۹۴
۴۸۷۲۳
آن اداره با اطلاع
میرساند چون هم کارکنان وزارت آموزش و پرورش و سپاهیان دانش میبایست کلام صرف آموزش و پرورش مردمان شود نمایندگی فروش مجله خواه ناخواه جزئی

ورود مهر دار سلطنتی انگلستان به تهران

اظهار تأسف هریمین و مسئله مصادره اموال شرکت سابق نفت

چرا این مذاکره تاریخی نیز بی نتیجه ماند؟

تلاش برای حل مشکل نفت

هیئت دولت را با مستر هریمین به این شرح مجلس گزارش داد:

«... در نتیجه این مذاکرات در جلسه دوشنبه ۳۱ تیرماه هیئت وزیران در هیئت مختلط که در منزل اینجناب تشکیل گردید فرمول ذیل طرح و مورد تصویب قرار گرفت و بعنوان نظریه قطعی دولت ایران با آقای هریمین تسلیم شد، اولاً در صورتیکه دولت انگلیس بوکالت از طرف شرکت سابق نفت انگلیس و ایران اصل ملی شدن صنعت نفت را در ایران بشناسد، دولت ایران حاضر است با نمایندگان دولت انگلیس بوکالت از طرف شرکت سابق واد مذاکره شود. ثانیاً، دولت انگلستان قبل از اعزام نمایندگان به تهران، موافقت خود را بوکالت از طرف شرکت سابق با اصل ملی شدن صنعت نفت رسماً اعلام نماید. ثالثاً، مقصود از ملی شدن صنعت نفت پیشنهادی است که در کمیسیون مخصوص نفت مجلس شورای ملی تصویب شده و در قانون مورخه ۲۹ اسفند ۱۳۲۹ تأیید گردیده است.»

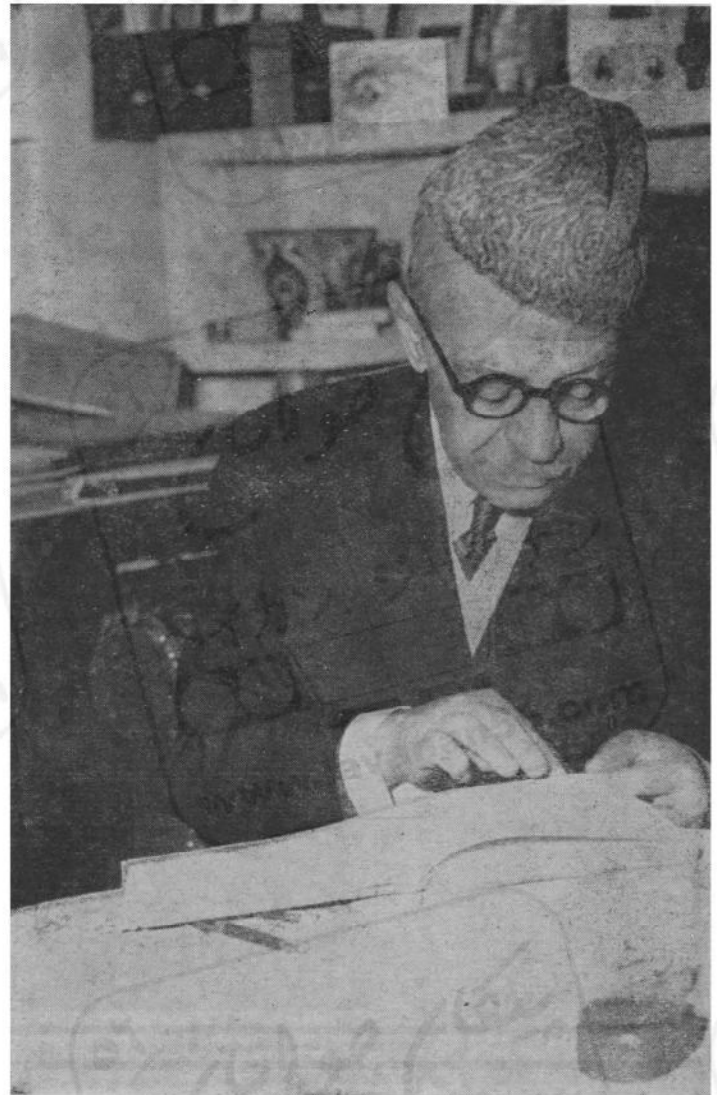
روز یازدهم مرداد ماه آقای «میدلتن» کاردار سفارت کبرای انگلستان در وزارت امور خارجه حضور یافته و نامه زیر را تسلیم وزیر خارجه ایران نمود:

«جناب آقای باقر کاظمی، بر حسب دستور دولت متبوع خود محترماً باستحضار خاطر آن جناب میرساند که آن دولت فرمول دولت شاهنشاهی را برای مذاکره فیما بین دولت شاهنشاهی و دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان بوکالت از طرف شرکت نفت انگلیس و ایران و مذاکره در مورد موضوع های مربوط بمنافع متقابل دولتیست توسط مستر هریمین دریافت نموده است. دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان فرمول مزبور را مورد استفاده قرار داده و حاضر است طبق آن فرمول مذاکره نماید. ولیکن دولت شاهنشاهی تصدیق خواهند نمود که مذاکراتی که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان در قسمت خود با کمال حسن نیت وارد آن خواهد شد نمیتواند با کمال حسن نیت پیشرفت نماید مگر این

با ورود هریمین به تهران، و با آنکه این «ورود» خالی از هیاهو و جنجال نبود، باز مقامات غربی و همچنین حکومت وقت ایران شب و روز تلاش کردند که شاید کره کور این معما باز شود. هریمین راه حل هائی پیشنهاد کرده بود که خلاصه آن اجرای اصل تنسیف درآمد نفت بود. اما دولت ایران چنان در تار لایحه ۹ ماده ای اسیر بود که حتی اگر خودش میخواست به حکم و تدبیر از آن تار بیرون بیاید، آن ابتکار عمومی متشنجی که دستگاه تبلیغاتی دولت وقت ساخته و پرداخته بود مانع اجرا و انجام این واقع بینی میگردد. و از سوی دیگر تلاش حکومت وقت این بود که از فرصت موجود استفاده کرده و از نماینده دولت امریکا بجای حل مشکل نفت، وام درخواست بکنند. حتی روزی نیز صریحاً چند تن از اعضاء و وابستگان دولت وقت به هریمین اعلام کردند که هر آینه دولت امریکا زودتر در این معرکه نجنبند، ناچار روسها تحصیل امتیاز نفت شمال را پیش خواهند کشید و بخاطر پایه های سیاسی که آنها در ایران دارند کار کشور ایران و خیم تر از همیشه خواهد شد.

هریمین در آن زمان ضمن يك مصاحبه مطبوعاتی اعلام داشت که دولت امریکا حاضر است مساعدت هائی به دولت ایران از طریق «اصل چهارم» بکنند و این کمک مطلقاً مشروط بجل مسئله نفت نخواهد بود. بسا این کیفیت لازم به یاد آوری نیست که حزب توده در این مورد هم بیکار ننشست و مجدداً هیاهوها آغاز گردید. زیرا چنانکه گفتیم آنچه که حزب مزبور را پیش از همه در کار سیاست وقت ارضامیکرد و رشکستکی اقتصادی دولت و تهی بودن خزانه مملکت بود. و بی شک هر انترکمیونیست مسکنی که بدولت وقت تزریق میگشت، يك کام پیروزی توده ایها را عقب میراند.

روز بیستم مردادماه رئیس دولت، نتیجه مذاکرات خود و



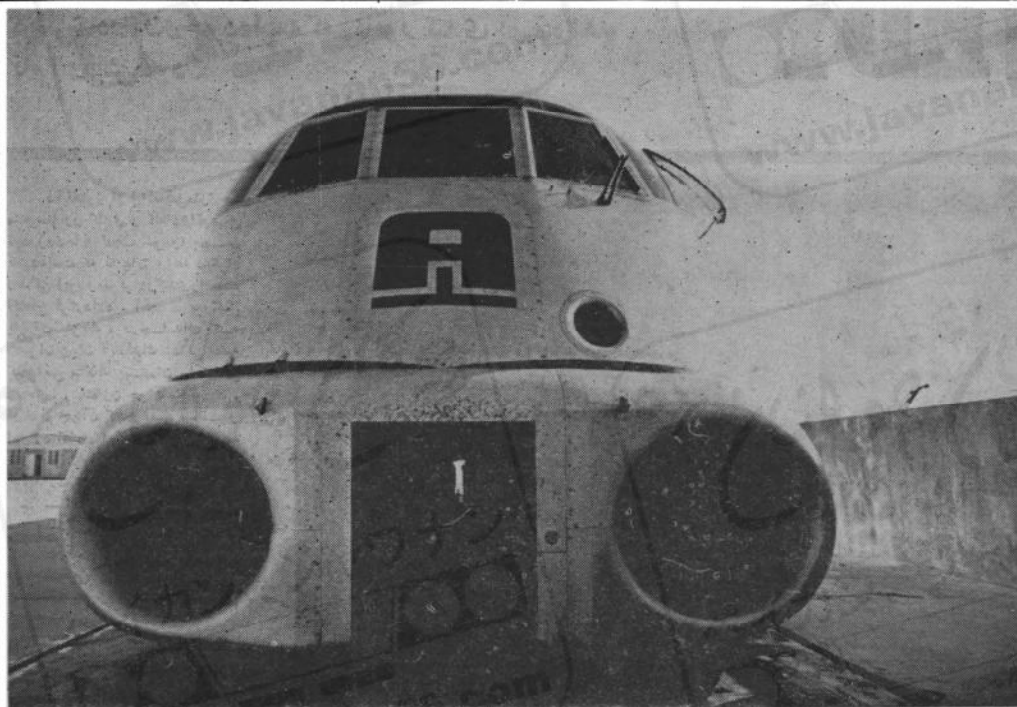
بدان آگاهی یافته بودیم تقدیم مجلس سنا کردیم، پس از این ماجرا، مرحوم سیهبندز اهدی از وزارت کشور استعفا داد و چون نماینده همدان در مجلس سنا بود، به سنا بازگشت. اینک بقیه خاطرات آقای معتمد السلطنه فرخ.

کار آئینده به تعمق پرداختند. از طرف مجلس سنا، بخاطر این ماجرا چهار نفر مأمور تحقیق به ریشه حوادث مزبور شدند. این چهار تن عبارت بودند از آقایان روحی، آقا عبدالمهدی طباطبائی، سیهبند امیر احمدی و من. چند روزی تحقیقات ماطول کشید و ما گزارش آنچه را که

نوشته بودیم: واقعه بیست و سوم تیرماه چنان سرو صدا بلند کرد که هم سیاست های خارجی بیشتر متوجه ایران شدند و هم مردم ایران - یعنی آن توده های وسیع و گسترده ای که بنام ملت ایران همیشه در کار نفت مؤثر بودند - ناچار بیشتر در مورد

قطار هوایی با موتورجت.

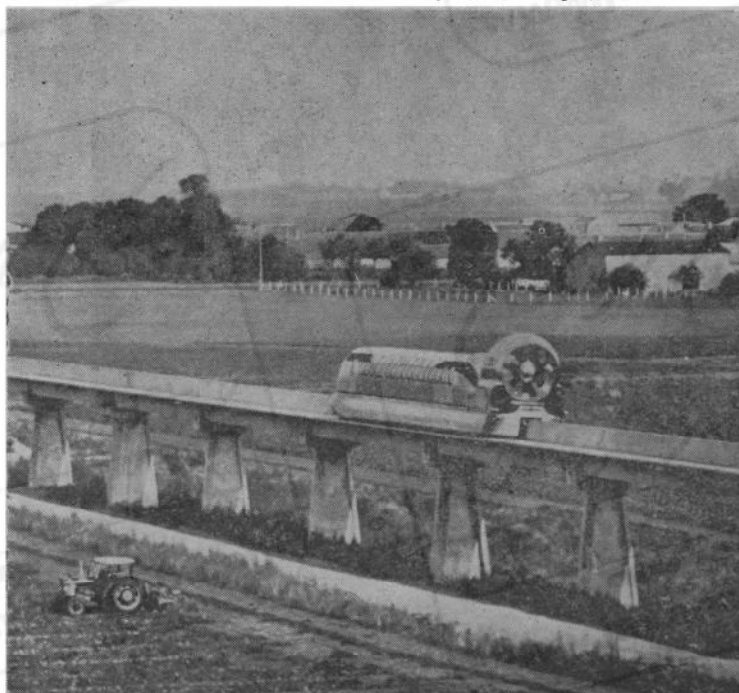
این ماشین عجیب ۳۰۰ مسافر را در ظرف ۳ ساعت از تهران با هوای می برد
فرانسه ، آمریکا و ژاپن قطار هوایی را برای جلوگیری از مشکل عبور و مرور در شهرها ابتکار کرده اند



این دیگر شگفت انگیز ترین پدیده صنعت بشری در روی زمین است قطار هوایی با موتورجت! این ماشین عجیب بر روی ریلهای بتونی با سرعت ۳۰۰ کیلومتر در ساعت راه می رود و فعلا جز موتورهای جت بعضی اتومبیلهای مسابقه ای هیچ چابندهای در روی زمین وجود ندارد که از آن تندتر برود . قطار هوایی با موتورجت ساخت کارخانه برتین فرانسه است . قطار هوایی ۴۰ که فرانسه اکنون ساخته است ۴۰ تن وزن دارد و بر روی یک خط بتونی با ارتفاعش متر، روی پایه های عظیم کشیده شده است راه می رود و فعلا از شهر اورلئان با فاصله ۳۵ کیلومتر تا آبادی کوچک والبی کار میکند .

ولی از این جالبتر آنست که قطار هوایی برخلاف تصور شما روی ریل بتونی خود نمی لغزد بلکه پرواز میکند بدین طریق که قطار بدست داشتن موتور جت و سرعت فوق العاده روی یک بالشت هوایی با فاصله ۳۰ سانتیمتر روی ریل می رود و اگر روی بتون بلغزد فوراً متعجب میشود زیرا سرعت زیاد و اصطکاک شدید بدنه قطار با ریل بتونی باعث بروز جرقه های شدیدی میگردد که فوراً قطار را متعجب میسازد . بنابراین وقتی شما در چنین قطاری نشسته اید و با سرعت ۳۰۰ کیلومتر در ساعت راه می روید باید بدانید که در واقع نه روی زمین هستید نه در روی هوا بلکه روی بالشتی از هوای فشرده حرکت میکنید که در فاصله ۳ سانتیمتری بین بدنه قطار و ریل هوایی آن قرار گرفته و موتورهای جت قطار با فشار زیاد آنرا از عقب خارج میسازد درست شبیه هورور- کرافت که در موقع حرکت در واقع نه روی آب راه می رود و نه روی زمین بلکه روی بالشتی از هوای فشرده حرکت میکند که ۱۰ الی ۱۵ متر ارتفاع آن با سطح زمین یا آب فاصله دارد و با این جهت است که این ماشین عجیب میتواند از روی رودخانه و باطلاقی و مردابها و نقاط خطرناک جنگلی و تپه ماهورها حرکت کند و هیچ خطری متوجه آن نشود و درست به این جهت است که هورور کرافت بهر جایی که بشر نمیتواند قدم بگذارد می رود و به آسبید پدیمان و مگرفشار شدگان در نقاط دشوار و خطرناک کمک میسازد .

● فعلا قطار هوایی جت بین کارخانه سازنده خود و اورلئان با سرعت ۳۰۰ کیلومتر رفت و آمد میکند .



اما قطار هوایی با موتور جت ، فردا و پس فردا یک وسیله نقلیه عادی خواهد شد مثلا یکبار انداختن آن بطور سراسری و کمربندی در شهرها بجای مترو، یکی شهرها را از زمین فاری ترافیک و اتوبوس های کوچک و بزرگ نجات خواهد داد و همچنین شهرهای نزدیک را سریعتر و بهترین وسیله بهم نزدیک خواهد کرد . در حال حاضر سه دولت آمریکا ، فرانسه و ژاپن مشغول ساختن چنین وسیله نقلیه عجیب و مهمی هستند و ظاهراً فرانسه پیشرفت فراوانی در

● قطار هوایی دارای دو موتور جت است که کیفه جالبی دارد .

این امر کرده و ژاپن نیز مدهای جدید قطار هوایی خود را به عرضمایش گذاشته است. قطار هوایی جت فرانسه اکنون مراحل تکمیلی خود را در اورلئان می گذراند، پروانه ای دارد که ۳ متر قطر بردهای آنست و این پروانه در قسمت عقب آن واقع شده و به دو لوله منتهی در جلو قطار وصل است و هوایی را که این مکنده ها با فشار وارد دهانه خود میکنند، با فشار عقب میزند و در نتیجه قطار را جلو میراند. آقای جان والبی وزیر حمل و نقل امریکایه اخیراً از قطار فرانسه دیدن کرده بود، اعلام کرد که فرانسویها در ساختمان این قطار سه سال از آمریکاییها جلوتر هستند. ژاپنیها قطار هوایی جدیدی درست کرده اند، که ۳۰۰ کیلومتر بیشتر سرعت ندارند ولی قطار فرانسوی که ۳۰۰ مسافر میبرد فعلا دارای رکورد ۳۰۰ کیلومتر سرعت در ساعت است و هر یک از موتورهای آن ۱۵۰۰ اسب بخار قوت دارد. مدت برای افتادن قطار تا رسیدن به حداکثر سرعت فقط ۱۶۰ ثانیه طول میکشد و هر واگن آن ۸۰ مسافر جا دارد. ترمز آن بسیار جالب و نیرومند است یعنی در حالیکه قطار با سرعت ۳۰۰ کیلومتر در ساعت راه می رود، میتواند با فاصله ۱۷۵۰ متری مقصد ترمز کند و در صورت ترمز کردن فقط ۷۰۰ متر بقیه در صفحه ۵۷

تهیه و تنظیم از :

جوآن کندی همسر ادوارد کندی :

همسر م بیگناه است و من به او اطمینان

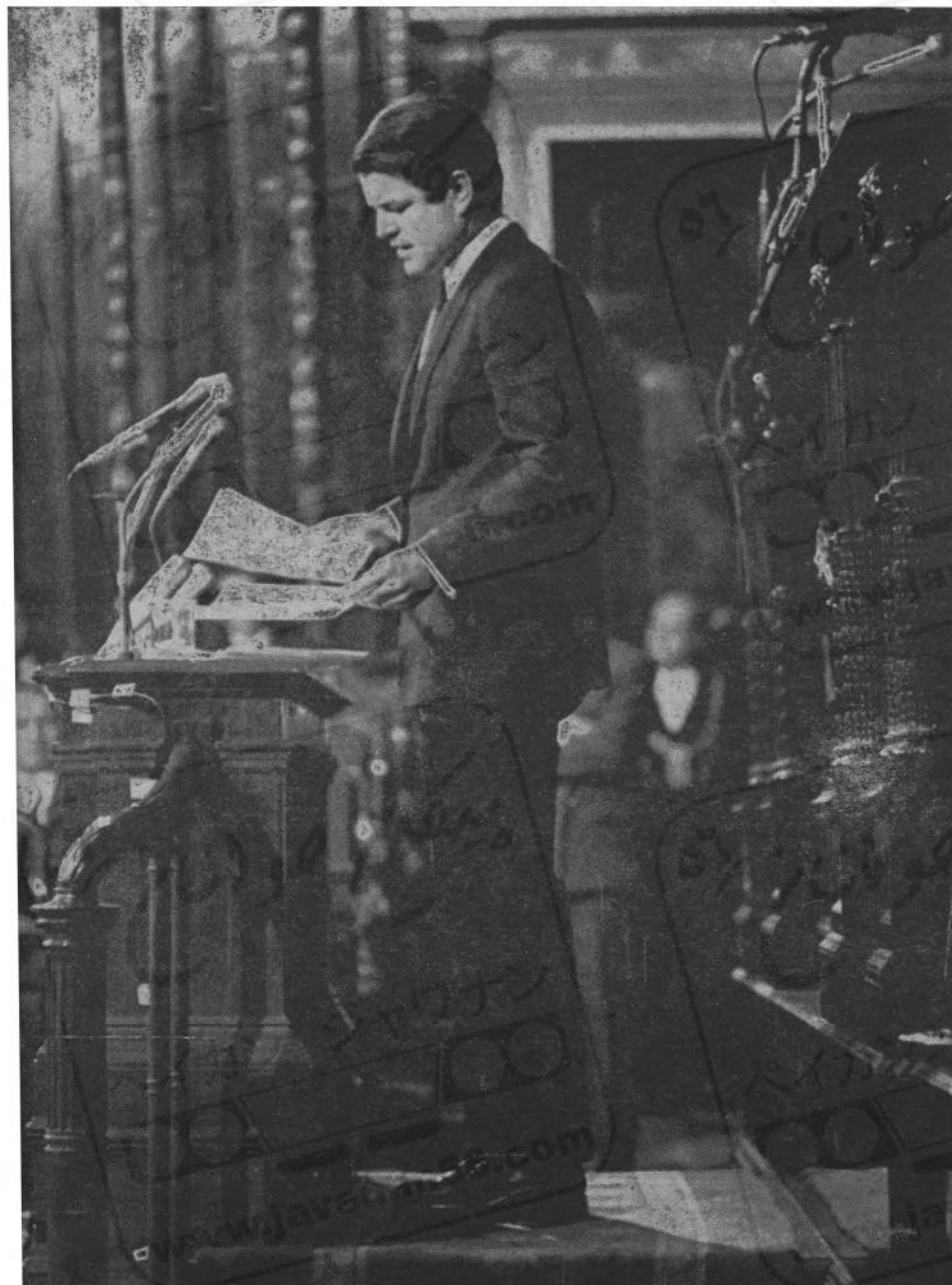
KENNEDY

هنگام سقوط اتومبیل ماری جوو کندی شخص مرموز دیگری در آن وجود داشته که سناتور کندی نمیخواهد نام او فاش شود .

دنیاهنوز از واقعه قتل ماری جوو کندی و افتادن اتومبیل او در رودخانه تعجب خود را پنهان نکرده است که تا سه ماه دیگر زندگی این سوئمن پر ادراک کندی را تحت الشعاع قرار داده . آنجا در بروکل پایتخت بلژیک ، در جلسه ای که رهبران پیمان آتلانتیک شمالی جلسه کنفرانس سالانه پیمان را تشکیل داده اند ، یک زن جوان میدرخشد . او خانم جوآن کندی همسر سناتور ادوارد کندی است که خطاب به خبرنگاران و عکاسان کنجاکو فریاد بر میدارد :

— ادوارد بیگناه است و بعلاوه من بو فاداری او اطمینان دارم .
جوآن کندی این تعلق کوتاه را در جلسه رسمی پیمان آتلانتیک شمالی

● آیا سناتور ادوارد کندی هویت شخص مرموزی را پنهان میکند . ←
● شش دختر که در شب حادثه با ادوارد کندی و رفقایش بودند : عکس بزرگ متعلق به ماری جوو مقتول است .



دارم.

JOAN



مشاروران پنا توركندی
در حقيقت كساني هستند كه در شب
حادثه با سنا تورما سا جوست در آن
خانه بودند از راست بچپ :
جوي ارگان، اي لاروزا ، پسل
ماركام، كروگس ولوگ



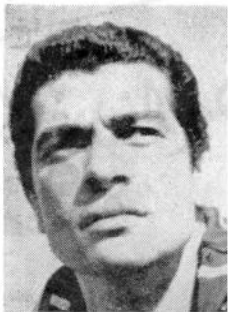
ايراد نكرد ، بلكه در جمع خيبر نگاران
و عكاسان گفت : ولي بعداً ناچار شد
اين موضوع را در يكي از جلسات پيمان
نيز تگرار كنند زيرا مخالفين سنا تور
كندی در جلسه مزبور ، به وي حمله
كرده و موضوع كشته شدن ماري جورا
بها نه قرار داده بودند . جوآن
در اين جلسه گفت :

— همين مسافرت امروز من و
ادوارد به اروپا تمام شده يعني رايه كه در
اطراف ما وجود دارد كذب ميكنند،
كسانيكه آرزو ميكنند ، كانسون
خانوادگي ما از هم پاشيده شود ،
اين آرزورا بگور خواهند برد زيرا
من بشوهرم ادوارد اطمينان كامل دارم
من نسبت به وفائيت و شهرت همسرم
حسود نيستم . من شبيه زاكين و يا پيرو
سليقه او هم نيستم . من ميتوانم شبيلي
همسر سنا تور را برت كندی قبيد باشم
ولي شايهني با ديگران ندارم من و اتل
دوزن معمولي ، دومادر و دو زن
خانواده هستيم .

خيبر نگاران اروپايي گزارش
دادند كه جوآن كندی هنگاميكه چنين
اظهاراتي ايراد ميكرد ميني زوپ
جالي پوشيده بود و پشت ميلر زيده
از خشم و ناراحتي با صدای گرفته اي
با تعدادي كه از شوهرش ميشد جواب
ميگفت : سنا تور كندی بعنوان عضو
هيئت نمايندگي سنای امريكا در
كنفرانس اتلانتيك شمالي باروسا
آمده و در جشن پانزدهمين سال تاسيس
آن شركت كرده بود ولي عجيب آن بود
كه بر اثر تعلق هاي کوتاه، صادقانه
و مهيج همسرش و گفتگوهاي او با
روز نامه نگاران ، چنان هيچا ني به افكار
عمومي پخشيد كه از آن پس ، بجاي او ،
خود جوآن كندی، همسرش از دست
عكاسان و خيبر نگاران قرار و آرام
نداشت و با آنكه پنهاني از هتل خارج
ميشد و مستحقين مخصوص داشت ناچار
گرديد قسرياً ۷۰۰۰ امضاء به
دوستداران و علاقمندان خوش بدهد.
جالب آنست كه طبق گزارش
خيبر نگارها در همان موقعي كه
سنا تور كندی و همسرش در اروپا -
بسر ميبردند در شهر نيوي بود فورد
(ماساچوست- امريكا) دادگماهي كه
ميبايست سنا تور كندی را بعلت تخلف
از مقررات و واقعه قتل ماري جو كو پچين
محاكمه كند. مقدمات كار خود را فراهم
مياورد ، و چه بسا سنا تور كندی در
موقع مراجعت ناچار باشد در حضور دادگاه
حاضر شود و بشوالاتي كه از او بعمل
ميايد پاسخ دهد . به موجب آمريكي كه
اخيراً مؤسسه معروف گالوب امريكا
جمع آوري و منتشر كرد ، ۵۵ درصد



● جوآن كندی در كنفرانس بروكسل اظهار
داشت كه شوهرش اطمينان دارد .



● بهروز وثوقی



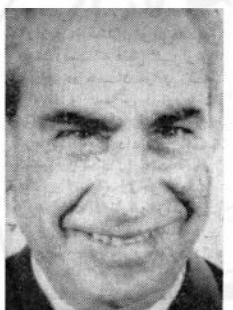
● نریا بهشتی



● فروزان



● کتایون



● ظهوری



رپر نازار: فواد فاروقی

« بابا کریم! »

رقص مخصوص سینمای فارسی

● سینما در ایران تا کنون این هنر پیشگان را برقص در آورده است:

● رقص «بابا کریم» اولین آزمایش غیر مستقیم برای پی بردن به میزان هنر، هنر پیشگان ایرانی است

● **ژاپنی‌ها و ایتالیایی‌ها از دیدن رقص بابا کریم چه حالی پیدا کردند؟**

باشند و ضمناً از درشتی اندام گوستا لوی نصیب نباشند. برعکس موفق‌تر از ستارگانی هستند که در فیلمها حرکت می‌جویند و بابا کریم نمیرقصند. فی الواقع بابا کریم، اولین امتحانی است که بطور غیر مستقیم از هنر پیشگان ایرانی چه مرد و چه زن به عمل می‌آید و تهیه کنندگان بوسیله این امتحان و آزمایش میزان موفقیتهای احتمالی هنر پیشه را پیش بینی می‌کنند و تخمین می‌زنند.

ده دوازده سال پیش مهوش مسرحومه سمیل بابا کریم بود و مردم شهرستاها بقدری به رقص بابا کریم مهوش عادت کرده بودند که نمی‌توانستند هیچ فیلمی را بدون رقص مهوش تحمل کنند بطوریکه صاحبان سینماهای شهرستاها در هر فیلم خارجی یک ربع رقص مهوش می‌افزودند و موفقیتهای فیلم را تضمین میکردند، حتی در بعضی از شهرستاها رقص مهوش را چاهاشی فیلم دهلسن شهرگان تروا،

بقیه در صفحه ۵۷

یکی دوهفته‌ای می‌گذرد که ژاپنی‌ها دستمزدهای هنرنمایی خود را در فیلمهای فارسی بالا برده است، او، فعالیت‌های سینمایی خود را با بازی کردن در فیلمها در قبایل یک هزار تومان شروع کرده و بیشتر نقش دو پناهنده تکی ظهوری را به عهده گرفت و در فیلمهای مختلف فارسی موجبات تقویت این مرد شوخ سینما را فراهم ساخت تا کارش حسابی گل کرد بطوری که حالا اگر بتوانند نام او را روی پستالاکاد فیلمها بنویسند باید بیش از سی و پنج هزار تومان بایدهندند در حقیقت او بتواند بعضی از فیلمهای فارسی شده است.

حالا اگر سی و پنج هزار تومان را بخاطر بازیگری به یک هنر پیشه بدهند چای شگفتی نیست ولی جمعیت فیلمسازان این مبلغ را به نریا بهشتی می‌پردانند تا او با مینی ژوپ مخصوص و در این حال دو کوله اش! در چند صحنه از فیلم «بابا کریم» برقصند.

فلاکه دور دور بابا کریم است، هنر پیشگان که تخصص و تجربه بیشتری در این رقص داشته



● پوری بناتی



● سپهر نیا



● آذر شیوا



● گوگوش



● فردین

بنان : چرا آواز نمیخوانی

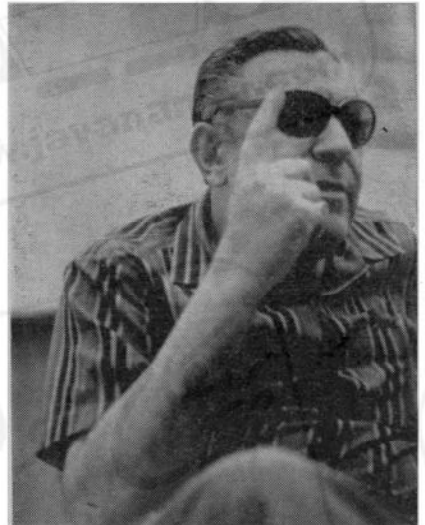
خواننده معروف ایرانی گفت :

- موسیقی ایرانی قابل هارمونیزه شدن نیست و لطف آن در ملودی است

**بنان به کسی که آواز میناب
اورا درست بخواند جازه
میدهد .**

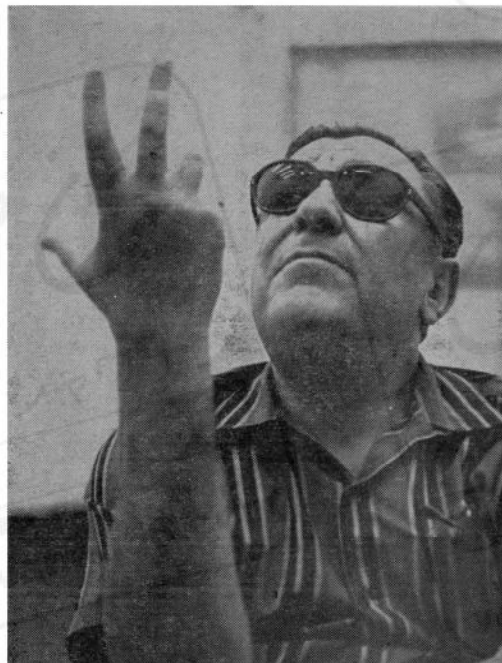
● چرا آواز نمیخواند ، خوب بیاد دارم ، سالها پیش ، در آن زمان که کودکی بیش نبودم برای شنیدن صدای گرم و دل انگیز بنان با انتظار برنامه گلها پای رادیو می نشستم و چه بسا اشعاری را که او میخواند حفظ میکردم و با خود زمزمه میکردم هر روز صبح که در صف مدرسه سرودهای ایران را میخواندیم صدای دلنشین او در وجودمان طنین افکن بود. هفته گذشته وقتی او را در یکی از استودیوهای رادیو ملاقات کردم همان احساس را در خود دیدم و بر خود

● چرا آواز نمیخواند بنان قریب سه سال است که آواز جدیدی نخوانده است و بعنوان مشاور هنری وزارت اطلاعات در تکمیل نوارهای خوانندگان نظارت میکنند. کار او در رادیو ایران در هفته یکروز است و روزهای پنجشنبه از ساعت دو تا شش بعد از ظهر در استودیوی شماره هشت (که پس از درگذشت مرحوم مهندس عاطفی مدیر کل سابق رادیو بنام وی نامگذاری شده است) می نیند و نوارهایی را که وسیله خوانندگان



او با تمام غرورش چنان مهربان و گرم بود که شخص را شدیداً تحت تأثیر قرار میداد . چند نفر از همکارانش آمده بودند و او در انتظار دیگران بود تا کارش را شروع کند و من در همین فرصت گفتگوی کوتاهی با او داشتم که ضمن آن بنان مطالبی را درباره موسیقی ایرانی و زندگی خودش بیان کرد .

رادیو پر شده است بررسی میکند . خودش میگفت : اینکه مدت سه سال است من آواز نازهای نخواندم نباید این تصور را پیش بیاورد که من قادر بخواندن نیستم ، بلکه برای آواز خواندن آمادگی کامل دارم و اسم آهنگی برایم بیاورد که از آن خوشم بیاید ، حتماً آنرا خواهم خواند . غلامحسین بنان قریب چهل سال



است که آواز میخواند و در حدود دوازده آواز اجرا کرده است که بیشتر آنها روی نوار ضبط نشده و فقط در حدود پنجاه آواز از اساخته های مرحوم روح الله خالقی و نجو بسدی و دیگر آهنگسازان روی نوار باقی مانده است. اولین آواز او در دستگاه اصفهان و اساخته های مرحوم سنجرى (پدر رحمت سنجرى آهنگساز و هنرمند معروف) بود و دهین آهنگ را مرحوم موسی معروفی ساخت که مرغ حق نام دارد . او اکثر آوازهای خود را دوست دارد و آواز ترا که در حدود چهار سال پیش با آهنگ تجویدی خواند یکی از بهترین آوازهای خود میدانم . مصراع اول شعر این آواز بقدری مشهور است که هر کس بشنود آن ، این شعر را زمزمه میکند این مصراع چنین است :
دمرا عاشقی شیدا ، مست و بی پروا -
تو کردی ، .

«میناب» نام آخرین آواز بنان است که آنرا در حدود سه سال پیش خوانده و آهنگش از خالقی است . بنان میگوید

تریاک و هروئین سلاح و حشtnاك ویت كنك!

● فقط در امریکا بیش از ۴ میلیون معتاد وجود دارند و در فرانسه ظرف ۸ ماه اول امسال ۱۱۲ لابر اتو اهر وئین سازی کشف شد.

● بدبختانی که سوس مایونز و روغن زیتون

بخود تزریق میکنند بفاصله کمی میمیرند

● انبادهای مواد مخدره قاچاق در

بیروت و دمشق است.

قسمتی از این معتادان از سربازان و جوانان امریکایی هستند که از جنگ ویتنام بازگشته‌اند. کمیسیون تحقیق سنای امریکا اعلام کرده است ۱۸ درصد سربازان امریکایی در ویتنام معتاد هستند و همینها اظهار عقیده میکنند که اعتیاد به تریاک - حشیش - هروئین و کوکائین و غیره مهلك ترین سلاح ویت كنك در جنگ با امریکا بشمار می‌رود.

در آلمان - هلند - بلژیک - فرانسه - انگلیس نیز جوانان عاصی عموماً معتادند. گفته میشود در میان کشورهای غربی فعلاً نروژ - سوئد - دانمارک کمتر از همه معتاد دارند. نیویورک در زمینه قاچاق و جنایات مربوط بمواد مخدره درد نیا مقام اول را دارد. طبق آمار پلیس نیویورک از معتادین سراسر امریکا در نیویورک پسر میبزند. زیرا مواد مخدره در این شهر بیش از سایر نقاط امریکا ممکن است در دسترس آنها قرار گیرد. ما مورین اداره مبارزه با مواد مخدره نیویورک اخیراً جوانك معتادی بنام رفائیل را دستگیر کردند که سرگذشت او بسیار عبرت انگیز بود.

رفائیل از اینکه ۲۳ ساله بوده خوشش نمی‌آید او از پانزده سالگی معتاد شده بود در این سال پدرش به

در این هفته خبری که یکی از جرایم امریکایی درباره اعتیاد تازه جوانان غرب انتشار داد، سروصدای محافل اجتماعی را برانگیخت. این مجله که ترجمه نوشته‌های آن در جرید روزهم منتشر شد، خبر وحشتناکی داده بود مبنی بر اینکه بعضی از جوانان فاسدگری، که رسیدن مواد مخدره بآنان بعللی قطع میشود، سوس مایونز و روغن زیتون بخود تزریق میکنند و بدبختی آنجاست که بفاصله کمی میمیرند.

پلیس بین المللی اخیراً در فرانسه بین بندرمارسی تا پاریس ۱۱۳ آزمايشگاه هروئین سازی کشف کرد و دهها نفر را دستگیر نمود در نتیجه معتادان زیادی دستگیر شده و تحت معالجه قرار گرفتند و علاوه عده‌ای از آنها بحال خطر ناکسی دچار شدند که ۵ - ۶ نفرشان مردند.

در امریکا نیز فعالیت شدید پلیس باعث شده که از ابتدای سال ۱۹۶۹ تا کنون ۵۱۰ کیلو هروئین کشف شود. بر اثر کنترل مرزهای آبی و هوایی و دریایی امریکا ورود ماری جوانا و مصرف کردن ال.اس.دی. و هروئین بحد اقل رسیده است معذناً طبق اظهار صریح شهرداری نیویورک در سراسر امریکا بیش از ۴ میلیون معتاد وجود دارد،



این آسایشگاه معتادین بمواد مخدره است. در عکس دو تن از معتادان بمواد مخدره که در سالن آسایشگاه خماریخته نشسته‌اند دیده میشوند.





● چندتن از معتادان به شیطان سفید ، در حال تزریق و استعمال هروئین ...



● در جوان معتاد بر ای گریز از عیشه های سخت کشنده ناشی از استعمال مواد مخدر ، حتی رسا سر ناک ، به علاج خود می کوشند .



● یکی از جلسات محرمانه مبارزه با مواد مخدره ، در دفتر رئیس پلیس پاریس

«رفائیل» که اکنون ۴۴ ساله بشمار میرود و بندرتی به یاد نمی آورد که اولین بسته هروئین چه تأثیری در او بخشید و لی آنچه که قابل انکار نیست اینست که وی در گوشه ای از خیابان صد سوم نیویورک در لباس زننده خویش با بینی آب افتاده و تنی لرزان بقیه در صفحه ۴۷

«پورتوریگو» برکت و معلمیش او را هرگز «دوست» نمیداشتند و مادرش هم هرگز خانه نبود. لذا یکروز در مانده شد و به توالی مرده آنه دبیرستان رفت و اولین بسته «هروئین» را بهشام خود کشید. این بسته هروئین که برای او دلار تمام شده بود او را سخت رنجور ساخت .

مسجد کبود، فیروزه اسلام

زیباترین مسجد اسلامی که در ۶۰۰ سال پیش ساخته شده اکنون در چه وضعی است؟ مادام دیولافوا در باره مسجد کبود چه نوشته است؟

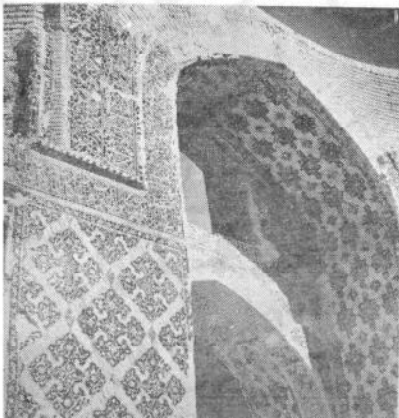
وشما در هیچ جای این مسجد يك تکه کاشی سالم نخواهید دید و شما خواننده عزیزاگر بخواهید با ارزش ترین کاشی مسجد کبود را ببینید کار داشته باشید ظاهرآ به سادگی میتوانیید بمقصد برسید زیرا که خیلی ها توانسته اند با چنین کاری مسجدا را این روزها نهدانند و بدین جهت است که بنظر میرسد وزارت فرهنگ و هنر باید مراقبت دقیقی از آن بعمل آورد و اما آنچه که انظواهر قضیه پیدا است آنست که مسجد کبود یکی از زیباترین مساجد سرزمین ما بوده و روایتها در وصف زیباییها و کاشی کاریهای آن داریم .

مسجد کبود یا گوی مسجد از اینیه دوران فرمانروائی جهانشاه بن قره یوسف قره قویونلو است که در سال ۸۷۰ هجری قمری بنا شده و بعدها در اثر زلزله و حوادث تاریخی و عدم توجه مردم در بویرانی نهاده است . طرح جالب بنا و حجاری مرمرهای دور طاق جنوبی کاشیکاری عالی و باشکوه داخل و خارج مسجد و گل و بوته و خطوط ثلث و نسخ و کوفی که در آن بچشم میخورند بخوبی بلندای همت و قدرت اراده و حوصله هنرمندان و عظمت و شکوه بنا را نشان میدهد . بموجب روایاتی که در دست است بانی مسجد کبود چهل ساله دختر جهانشاه چهل بیگم همسر او است و عده ای از اروابان و تاریخ نویسان بانی اصلی را خود جهانشاه دانسته اند . اما آنچه مسلم است زور خود جهانشاه بود که چنین شاهکاری را ایجاد نموده است . مسجد کبود در هنگام آبادی بملت کاشیکاری آبی و فیروزه خامی که داخل و خارج آنرا پوشانیده بود به فیروزه اسلام شهرت داشت و با حوضخانه و صحن و مدرسه و کتابخانه معظم خود عمارت مظهریه نامیده میشده که امروز از هیچکدام اثری باقی نمانده است، باین معنی در کتیبه سر مسجد نیز بآن اشاره شده است .

اهمیت و ارزش هنری این بنا توجه جهانگردان و شرقشناسان را جلب کرده و از جمله خانم دیولافوا در باره این مسجد نوشته است .

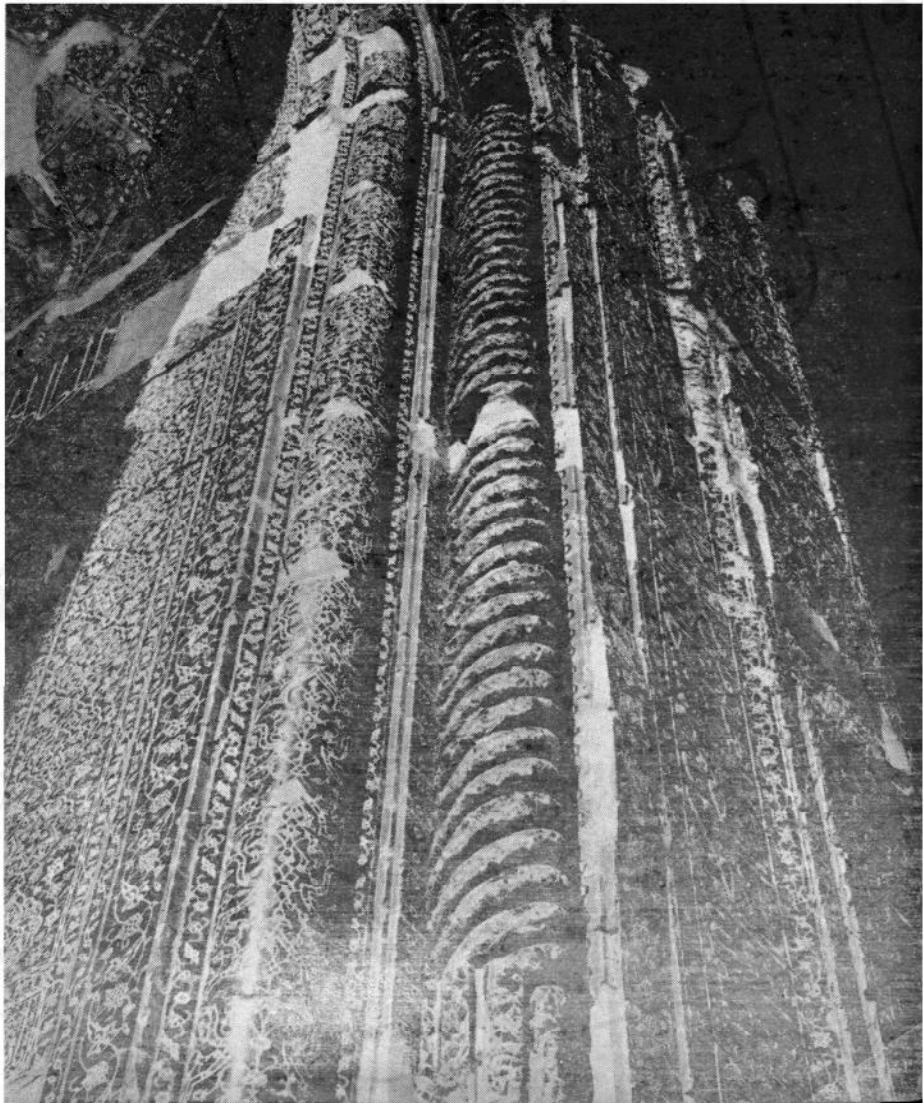
• • شهر تبریز اینیه قدیمی زیادی ندارد

• قسمتی از طاق نمای مسجد کبود



... باشوق و ذوق بسیار و در اندیشه دیدن مسجد کبود بدیدارش رفتم ولی آنچه که می بینیم با اندیشه ما فاصله زیاد دارد، بجای آن شکوه و عظمت زیاله می بینیم و تا بخوای کاشی های شکسته و درهم ریخته که از دیوارهای مسجد فرو ریخته است و خدا میدانند که این امر چقدر قضیه سرت را در این مسجد آسان میکند. رندان با استفاده از همین بی توجهی دیوارهای مسجد کبود را بصورت تأثر آوری در آورده اند

• و اینهم قسمت دیگری از سردر مسجد کبود



شاید در تمام منطقه آذربایجان که در زوایای آن آثار باستانی متعدد کشف شده است مسجد کبود تبریز عظیم ترین و برجسته ترین اثر تاریخی باشد که در این قسمت از میهن ما وجود دارد و متأسفانه امروز بصورت خرابه ای بزرگ در آمده است که آشیانه امن و آمانی برای مرغان شایگانهای بشمار میرود . مسجد کبود اثری که در هر دوره از تاریخ ما بجای آبادانی حتی دست دوست بنحوی در انهدامش شریک بوده است.

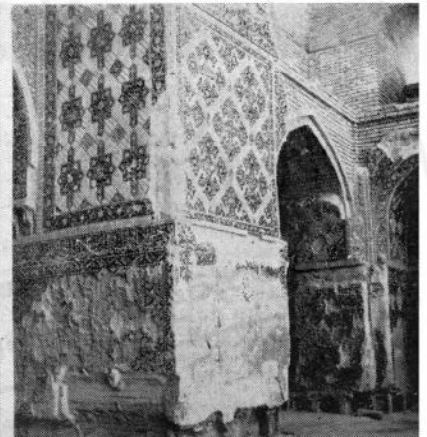
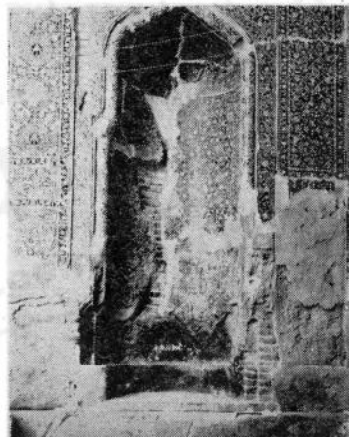


● این است نمای اصلی مسجد کبود
بزرگترین اثر تاریخی آذربایجان

● قسمتی از در مسجد کبود

● از آن کاشیکاری و مرمرهای
قیمتی امروز فقط جایشان باقی است

واما آنچه باقی مانده شایان توجه است و بهترین آن مسجد کبود است که در قرن نهم مسیحی در زمان سلطان جهان شاه مغول از سلسله قره‌ویونلو ساخته شده... این بنای جالب شایسته مطالعه دقیقی است عظمت و زیبایی سردر آن و ظرافت معماری و کاشیکاری که در اطراف سردر بکار رفته بحدی است که آدمی از تماشای آنها حیرت میکند و بسیار جای تأسف است که کتیبه این بنای زیبا بر اثر زلزله خراب شده و قسمتی از دیوارها را نیز با خود ریخته است، گفته میشود که مسجد کبود حیاط بزرگی داشته که در اطراف آن طاق نماهای جالب توجهی بوده و در مرکز آن حوض بزرگی برای وضو گرفتن وجود داشته است امروز قسمت اعظم این بنای عالی خراب شده حتی بقیه در صفحه ۴۹



سیدنی رابلی: سلطان



مقاله‌ای که اینک میخوانید و بیشتر به داستانهایی جنائی و جاسوسی همچنان انگیز شبا هت‌دار دستخروج از کتاب «توطئه بزرگ» نوشته مایکل سه‌یرس و البرت کان است و یک واقعه حقیقی و خواندنی است زیرا مبتنی بر اسناد و مدارک موثق و تردیدناپذیر است.

مایکل سه‌یرس و آلبرت کان، محققین مشهور آمریکایی کتاب خود را بر اساس اسناد و مدارک محرمانه وزارتخانه‌های خارج چندین کشور اروپائی و آمریکائی و نیز خاطرات و کتابهای فراوان منتشر شده و منتشر نشده افراد و مأمورین گوناگون نوشته‌اند. از جمله مدارکی که مسورد استفاده ایشان قرار گرفته، خاطرات روزانه خود «سیدنی رابلی» ملقب به «سلطان جاسوسان انگلیس» است که زوجه او پس از مرگش منتشر کرد و اندکی بعد سازمان جاسوسی انگلیس آنرا جمع آوری نمود.

نویسندگان کتاب «توطئه بزرگ» در مقدمه اثر خود نوشته‌اند: «هیچیک از حوادث، و یا گفتگوهای «توطئه بزرگ» از طرف مولفین اختراع نشده است، مطالب مورد استناد، از منابع موثق گوناگونی که در متن کتاب به آنها اشاره شده و یاد فرست مآخذ کتاب دقیقاً و جزء جزء از آنها نام برده‌ایم، گرفته شده است»

باید اضافه کنیم که «هائری والاس» معاون ریاست جمهوری آمریکادر دوران مامداری پرزیدنت روزولت فقید و سناتور «کلود پیر» که در سال ۱۹۳۶ سمت نمایندگی مجلس سنای آمریکا را از ایالت فلوریدا داشت، بر این کتاب تقریظ و مقدمه نوشته‌اند.

مترجم



● مسیو ماسینو وارد میشود

پتروگراد انقلابی، در حالی که به محاصره دشمنان خارجی افتاده بود و از داخل دسبه‌های ضد انقلابی آزادی تهدید می‌کرد، در سال ۱۹۱۸ شهر ریختنکی شمار می‌رفت. غذا در آن کم بدست می‌آمد، سوخت در آن پیدا نمیشد و وسیله حمل و نقل، در آن وجود نداشت.

درخیا با نهایی سوت و کوروجارو نشد شهر، مردان و زنان زنده پش، برای بدست آوردن نان صوف بی آنها تشکیل می‌دادند و از سرما میله زیدند سکوت شبهای سفیدطلانی را، صدای تیراندازیهای جسته و گریخته درهم می‌شکست. دسته‌های گنگستر، بمنظور مخالفت و ضدیت با رژیم شوروی، در شهر می‌گشتند، مردم را زحمت می‌کردند و میکشند.

در چنین اوضاع و احوالی، سرکله مردی بنام «مسیو ماسینو» در پتروگراد پیدا شده بود که خود را «اهل مشرق زمین و تاجر ترك» معرفی می‌کرد مسیو ماسینو، چهل و دوسه ساله بنظر میرسید، صورتی کشیده و رنگی پریده و افسرده، پیشانی بلند و لبهای شهبوئی داشت. بنظر مسیو رسید که نتواند استنهاز او خوششان می‌آمد. مسیو ماسینو در آن بسواکی شجیب با اعتماد و اطمینان مخصوصی دنبال کسب و کار خود می‌رفت.

صحرها، مسیو ماسینو مشتری دائمی کافه «بالکوف» و «پاتق مورد» علاقه عناصر ضد شوروی پتروگراد بود صاحب کافه، «سرژ بالکوف»، با عزت و احترام تمام به او سلام با او خوش و بش میکرد. در یک اوقات خصوصی که پشت کافه قرار داشت، مسیو ماسینو با زنان و مردان مرموزی ملاقات میکرد این افراد، آهسته با او حرف میزدند. بعضی از آنها بروسی دیگران برانسه و انگلیسی، او را مورد خطاب قرار میدادند و مسیو ماسینو چندین زبان آشنائی داشت. در آن هنگام دولت شوروی سازمان ضدخارکباری ضد جاسوسی مخصوصی تاسیس کرده که حرف اول اسم روسی آن «سچاک» بود.

در آستانه ۱۹۱۸ و وقتی دولت شوروی از ترس حمله آلمان به مسکو نقل مکان کرد، مسیو ماسینو هم بدینال آن رفت.

ولی در مسکو، سرووضع تاجر نرم و ملایم و مؤدب و مطبوع و ثروتمند مشرق زمین بنحو عجیبی تغییر کرد. در آنجا کت چرمی پوشید و کلاه کارمتری بر سر گذاشت. سپس به کاخ کرملین رفت دم دروازه‌های کرملین یکی از گارد‌های جوان کمونیست اهل لتونی جلوی او را گرفت. مسیو ماسینو سابق، از جیب کت چرمی خود، یک مدالک رسمی که مقامات دولت شوروی آنرا صادر کرده بودند در آورد و به مأمور محافظ نشان داد. در این نوشته، هویت او چنین تعیین شده بود «سیدنی گورگوبیچ ریلینسکی، مأمور بخش جنائی چکای - پتروگراد».

گارد اهل لتونی، پس از دیدن این مدالک خطاب به مسیو ماسینو سابق گفت: رفیق ریلینسکی، بفرمائید تو!.

نوشته: مایکل سه‌یرس آلبرت کان

محققین مشهور آمریکائی

زمینی، سیاسی روسیه تزاری در جنگ جهانی اول سر بر آوردند تا مبارز نظامی ضد بلشویزم را مخفیانه نه هدایت کنند هیچیک برجسته تر و حیرت انگیز تر از «سروان سیدنی جرج رابلی» مأمور سازمان جاسوسی انگلیس نبودند بروس لگهارت در باره رابلی با کمال حیرت گفته: «مردیست که او را در قالب پلنگون پخته انداء» سیدنی رابلی در روسیه تزاری بدینا آمد پدرش ایرلندی و مادرش روسی بود در بندر اودسا (واقع در ساحل دریای سیاه) بزرگشده. پیش از جنگ جهانی اول، در سن پترزبورگ به استخدام کمپانی بزرگ «ماندرو بودیچ»

در یکی از واحدهای دیگر مسکو یعنی در آبارنمان مجلل خانم «دامارا سک» رقاصه محبوبالت، مسیو ماسینو، یا رفیق ریلینسکی عضو چکا به اسم: مسیو کستانین، مأمور سازمان جاسوسی انگلیس شناخته میشود. در سفارت انگلیس، «بروس لگهارت» مأمور حقیقی او را میدانست: «سیدنی رابلی، هر دم موز سازمان جاسوسی بریتانیا معروف به... سلطان جاسوسان انگلیس».

● سیدنی رابلی

بین تمام ماجراجویانی که از جهان وزیر

جاسوسان انگلیس

نامه را به سازمان جاسوسی انگلیس داد و اینتلجنس سرویس نیز آن را با وزارت دربار اداری انگلستان ، « معامله » کرد !

رایلی که به هفت زبان تسلط کامل داشت و با سلاست و فصاحت تمام به این زبانها حرف میزد ، بزودی برای انجام کار مهمی در اروپا از آمریکا حاضری شد . او سال ۱۹۱۶ ، از مرز سوئیس گذشت و به آلمان رفت. در آنجا خود را بصورت یک افسر نیروی دریایی آلمان در آورد و در وزارت دربار اداری آن کشور رخنه کرد . در آن وزارتخانه ، یک نسخه از دفتر رمز ، رسمی دستگاه جاسوسی نیروی دریایی آلمان را بدست آورد و به لندن فرستاد. این کار رایلی شاید بزرگترین شاهکار جاسوسی جنگ جهانی اول بود

در اوایل سال ۱۹۱۸ ، سروان رایلی با سمت رئیس عملیات سازمان جاسوسی انگلیس در روسیه ، به آن کشور منتقل شد. دوستان خصوصی فراوان او ، روابط دامنه داری که با سرمایه داران جهان داشت ، و اطلاعات بسیاری دربارهٔ محافل ضد انقلابی روسیه ، او را در راه آیدال (این کار ساخته بود . ولی ، کاری که در روسیه به عهده رایلی گذاشته بودند ، در عین حال برای خود او نیز معنا و مفهوم عمیقی داشت. زیر: رایلی از بتوئیها و در واقع از انقلاب روسیه بی اندازه متعجب بود و مقاصد ضد انقلابی خود را آشکارا بیان کرده بود :

ازینرو ، پس از ورود به روسیه ، بی درنگ در توطئه ضد شوروی غوطه ور شد و هدف آشکار او ، سرنگون کردن حکومت شوروی بود ...

● پول و جنایت

در روسیه سال ۱۹۱۸ سوسیالیستهای انقلابی ، از سازمان جاسوسی فرانسه ، کمک مالی می گرفتند. یوری ساوینکف جاسوس معروف با پولهایی که « نون » و « سفر » فرانسه در شوروی شخصا به او می پرداخت مرکز تروریستی قدیمی حزب سوسیالیست انقلابی را تحت عنوان : « جامعهٔ تجدید حیات روسیه » دوباره در مسکو تأسیس کرده بود. هدف سازمان مذکور کشتن نفی قتل لنین و تسوئسکی و رهبران دیگر شوروی بود ازینرو بتوئی سیدنی رایلی ، سازمان جاسوسی انگلیس نیز پرداخت پول به ساوینکف را آغاز کرد. ولی رایلی که هوادار برحرارت رژیم تزاری بود ، وقتی قرار شد که یک حکومت روسی بسجای رژیم شوروی تشکیل شود به سوسیالیستهای انقلابی اعتماد نکرد و برای اعساده تزاریم طرفدار ایجاد یک دیکتاتوری نظامی شد .

در عین حال ، با دقت تمام دست بکار ساختن یک دستگاه توطئه گر دیگر شده که متحصراً به خود او تعلق داشته باشد .

دستگاه رایلی که با « اتحادیهٔ افسران تزاری » با بقایای پلیس مخفی تزاری با تروریستهای ساوینکف و با عناصر منشا متصل و مربوط شده بود بزودی در سراسر مسکو و پتروگراد چون قارچ روئید و شعبات خود را دائر کرد . دوستان رایلی در کمین و ستاد کل ارتش سرخ مرتباً او را از اسرار ۳ ماه می کردند و جاسوس انگلیس ، می توانست مباحث کند که فرمائهای حرمانه و لایحه مهر شده ارتش سرخ : « پیش از آنکه در مسکو باز شوند ، در لندن خوانده می شوند » . پولهای کلان ، که برای تأمین مخارج عملیات رایلی پرداخت می شد و چند میلیون روپل سرمایه زد ، در آلمان (داسمار) رقاصه بافت ، در مسکو پنهان شده بود . برای جمع کردن این پولها ، رایلی از منابع سفارت انگلیس استفاده میکرد .



سراجم ، جاسوس انگلیس که هیچ نکته ای را از نظر دور نداشته بود قفلهٔ دقیقی طرح کرد .

و نخستین ضربات مبارزهٔ ضد شوروی را بدست تروریستهای ساوینکف فرود آورد ، به این معنا که : در روز بیست و یکم ژوئن سال ۱۹۱۸ هنگامی که (لو-دارسکی) کمیسر امور مطبوعاتی شوروی از یک میبینگ کارگری بازمی گشت بدست یک تروریست سوسیالیست انقلابی قتل رسید هنوز دو هفته از این ماجرا نگذشته بود که روز ششم ژوئیه (میرباخ) سفیر آلمان در مسکو بدست یک تروریست سوسیالیست انقلابی دیگر بنام (بلومکین) کشته شد .

همان روزی که سفیر آلمان کشته شد ، « پنجمین کنگرهٔ شوراها سراسر روسیه » در عمارت اوپرا مسکو برپا بود . ناظران متعجب در تلوهای زرانند و در تماشاخانه نشسته بودند و به نقطه های نمایندگان شوراها گوش می دادند که ناگهان رایلی وارد شد. محیط مجلس ، توفانی و بحرانی بود . بروس که تهاوت که با گروهی از ازمورین دیپلماتها در تلو مخصوص نشسته بود وقتی سیدنی رایلی را دید دانست که حادثهٔ مهمی اتفاق افتاده است .

جاسوس انگلیس رنگ بریده و مضطرب بنظر می رسید و با عجله زیر گوش که تهاوت گفت :

کنوله ای که میرباخ راکت ، بمنزلهٔ علامتی برای قیام عمومی سوسیالیستهای انقلابی در سراسر کشور بود . قرار بود قفله داران سوسیالیست انقلابی ، عمارت اوپرا جلسه برند و نمایندگان شوراها را توقیف کنند . ولی ، کاری بخلصورت گرفته بود . عمارت اوپرا ، اکنون از طرف سربازان ارتش سرخ محاصره بود . در خیابانها ، تیراندازی ادامه داشت ، لیکن معلوم بود که دولت شوروی بر اوضاع مسلط است .

رایلی ، همچنانکه حرف می زد ، جیبهای خود را برای یکبار بگردانست و



پسنداد. ولسی از ژاپن به آمریکا رفت و در آنجا با بانکداران و صاحبان صنایع اسلحه سازی گفتگو و تبادل افکار کرد . همانوقت نام سیدنی رایلی در بیگانی سازمان جاسوسی انگلیس به اسم مستعار « Esti » ثبت شده بود و بعنوان یک مأمور مخفی بسیار بیباک و کاردار شناخته میشد .

رایلی همان کسی است که امتیاز نامهٔ نفت ایران را در لباس کشیش ، هنگام مراجعت « دارلی » از ایران ، در کتبی از چنگ او در آورد تا آنرا برای امور مذهبی و خیریه « به کلیسا » بدهد ، ولی بجای کلیسا ، امتیاز

و کنت جو پرستی که در دوران تزاری کشتی جنگی و دریایی میساخت درآمد حتی در آن زمان ، کار رایلی بسیار محرمانه بود . او بعنوان مأمور رابط این کنیای روسی و بعضی از سازمانهای صنعتی و مالی خصوصی آلمان خدمت میکرد . درست پیش از آغاز جنگ جهانی اول ، اطلاعات گرانبهای دربارهٔ برنامه ساختمان زیر دریاییها و کشتیهای جنگی آلمان منظمآ بوزارت دربار اداری انگلیس میرسید . منبع این اطلاعات سیدنی رایلی بود .

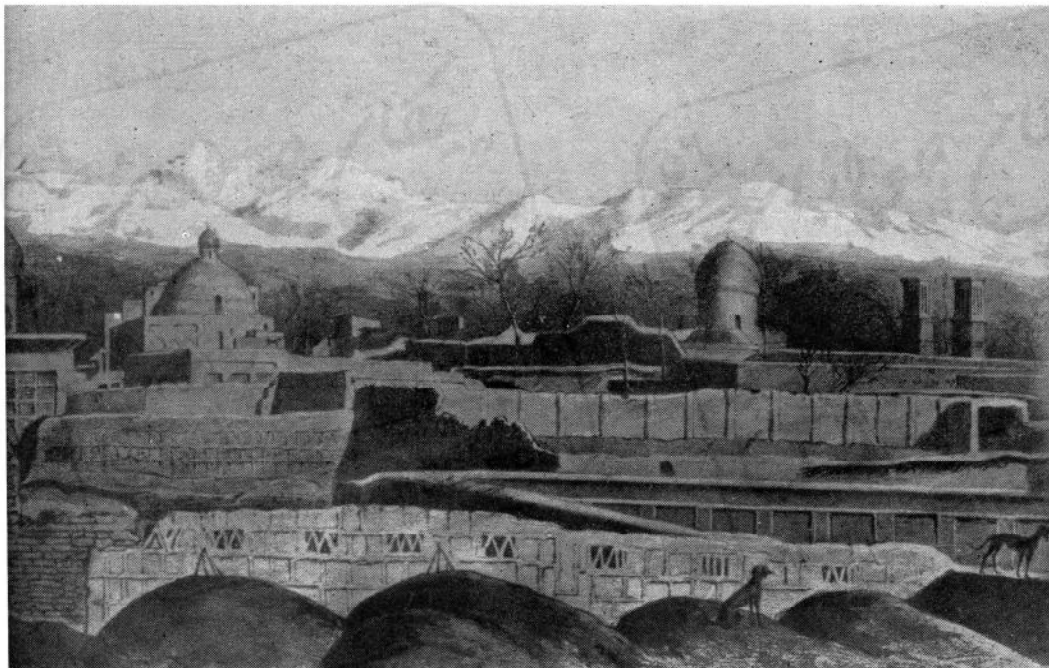
در ۱۹۱۴ سروکلدرایی بعنوان « مأمور محرمانهٔ باک و روس و آسیا » در ژاپن

شاه طهماسب صفوی اولین کسی بود که محدوده تهران را با کشیدن حصاری بدور آن تعیین کرد ... نخستین محدوده رسمی پایتخت دارالخلافه بوسیله ناصرالدینشاه از روی محدوده پاریس تعیین شد .



ناصر الدین شاه

مستوفی الممالک



منظره‌ای از تهران قدیم

نخستین کسی که اقدام به تعیین محدوده تهران نمود شاه طهماسب صفوی بود، و این پادشاه در سال ۹۶۱ هجری در زمانی که تهران قره به کوچکی بیش نبود و جزو شهری محسوب میشد از آنجا تیکه برای زیارت مرقد جد اعلاي خود حضرت حمزه که در جوار حضرت عبدالعظیم قرار داشت به تهران می‌آمد و چند روزی را آنجا می‌گذراند دستور داد که گرداگرد تهران که هنوز طفل کوچک و خردی بود برج و بارو هائی بنماید و چهارده برج که مطابق سوره‌های قرآن بود ایجاد نماید . برجهای و حصار بزرگی که شاه طهماسب پیرامون تهران کشید در واقع میتوان گفت اولین گامی بود که بمنظور تعیین محدوده تهران کوچک برداشته شد ، حصارهای شاه طهماسب گرداگرد تهران کشید فقط شش هزار قدم دور آن بود و برای ساختمان این حصار و باروی تنظیم از دو منطقه بزرگ خاک برداری شد که بعدها یکی از آنها به مجال حصاره و دیگری به «چال میدان» معروف گردید.

(پیرلوال) یکی از اروپائیان که در سال ۱۶۱۸ میلادی مطابق با ۹۹۷ هجری از ایران سیر و سیاحتی نمود و از تهران هم عبور کرده بود در باره تهران و ساختمانها و خیابانها و جمعیتش می‌نویسد : تهران از کاشان بزرگتر و نفوسش کمتر است ، یک سوم از زمینهای شهر را (گویا قریه تهران تدریجاً صورت شهر بخود می‌گرفت) ساختمانها و دوسوم آن را به باغات اختصاص داده‌اند ، در همه کوچه‌های خیابان مانند آن درخت چنار کاشته‌اند و همین جهت تهران را از نظر فروانی درخت چنار باید (چنارستان) خواند . (ژاک موریه) معروف که سال ۱۴۴۳ هجری یعنی بیست و دو سال پس از اینکه تهران به پایتخت انتخاب گردید به تهران آمد و سفرنامه‌ای هم برشته نگارش در آورده بود در کتاب خود در باره محدوده تهران مینویسد : پایتخت ایران ، تهران است و طول باروی دور این شهر بهش دروازه محصور است که دستور فتحش شاه اطراف آن را کاشی کاری کرده‌اند .

در زمان ناصرالدینشاه قاجار ، جمعیت شهر تهران بطوری که معتمد الدوله فرهاد میرزا در کتاب «جام جم» خود نوشته است تخمیناً صد و پنجاه هزار نفر بوده است و چون تهران هر روز وسعت

کاهش یافته محول گردانیده است از تجارب و اطلاعات و آگاهی‌های علمی فرانسویان نیز استفاده نمایند ، همین جهت هیئتی از فرانسویان را که وارد شهر تهران شدند و امور ساختمانی بودند بهمکاری با خود دعوت کردند و این هیئت هم پس از معالمانت لازم و مشورت های ضروری بالاخره تصمیم گرفتند که محدوده تهران و حفر خندق‌ها را که مورد نظر شاه بود از روی اسلوب محدوده شهر پاریس تنظیم نمایند و در نتیجه یکمک جمعی از مهندسان و معماران ایرانی که در خارج ایران طرز کار و حدود و مسافت و ضوابط و مواقع و نقاط ورودی و مدار خط و خلاصه مسیر خندق‌ها و ابعاد و سایر خطوط آنرا دقیقاً روشن نمودند ،

گسترش بیشتری مییافت و حیوانگویی جمعیت زیاد و ضروریات زندگی آن نبود و از طرفی برج و باروهای دوران صفویه شهر را کاملاً محدود ساخته بود ، ناصرالدینشاه میرزا یوسف مستوفی الممالک صدراعظم و میرزا - عیسی وزیر تهران را مأمور ساخت که برای پایتخت محدوده‌ای در نظر گرفته و از روی نقشه و طرح معین ابعاد و اضلاع این محدوده را تعیین گردانند . منظور شاه قاجار این بود پس از تعیین این محدوده پایتخت از حد مشخصی فراتر نرود و آنوقت برای جلوگیری و ممانعت از این گسترش پیرامون محدوده را بوسیله خندق‌هایی چند محصور نمایند . این دو نفر پس از ازمندی مشورت و تقاطعی فکر بالاخره تصمیم گرفتند که بمنظور حسن اجرای مأموریت و وظیفه‌ای

از طرف صدراعظم مستوفی الممالک خطابه‌ای ایراد شد و بعد استادان و مهندسانی که طرح محدوده را ریخته بودند گزارش‌های لازم را دادند و آنگاه کلنگی که از قره ساخته شده بود بوسیله یکی از مهندسان مربوط به طرح محدوده تهران بر زمین زده شد و بعد مأموران شروع عملیات کردند و از این تاریخ که بنیاد تهران جدید گذاشته شد و محدوده پایتخت اعلام گردید شهر را بنام دارالخلافه نامگذاری کردند . محدوده تهران سه فرسنگ و نیم مساحت داشت که دارای دروازه دروازه بود و مسافت میان مسیر خندق و خط باروی شهر قدیمی از سمت دروازه شمیران ۱۸۰۰ ذرخ بود که از سایر تپیه در صفحه ۴۹

شاهد

نوکنده: نسیلین



آخرین قسمت

مردم جلوی پاسگاه جمع شده بودند (عشق) پارچه‌ای روی سر خود انداخته بود که از باران خیس نشود. او کتک‌خواری از دیگران بود. باران‌ریزی از صبح خیلی زود شروع شده بود و هنوز ادامه داشت، برگ نارنجهاسته شده بود و منظره‌ای بدیع به خیابانها میداد. در دو سمت خیابان نارنج کاشته بودند. بوی عطر مرگبات پابوی باران‌هوارا اشباع کرده بود. مردم التهاب و اضطراب آشکاری داشتند. دوفن سه نفر، چند نفر، چند نفر اینجا و آنجا ایستاده بودند و دربار سرنوشتمو حیدر و پسرش بهرام صحبت میکردند و عقاید و نظریاتی ابراز میداشتند. هر کس عقیده‌ای داشت و چیزی میگفت. اکثریت معتقد بودند که عموحیدر بیگناه است و بیگناهی خویش را ثابت میکند اما نمیتوانستند بگویند چه کسی (ابی) آن مرد بیگانه مسافر کشته‌است. بانیانند و با جرئت گفتن نداشتند. بازپرس هنوز نیامده بود ولی همه میدانستند که تا چند دقیقه دیگر وارد میشود. سرگروهیان پاسگاه و چند نفر دیگر از رؤسای ادارات محلی با استقبال بازپرس و نماینده دادستان رفته بودند. قرار بود در چند کیلومتری شهر از آنها استقبال و خوش آمد گفته شود. ارباب و چند تن از اسوارانش

صبح زود به شهر آمده بودند و اینطرف و آنطرف می‌پلکدند. میخواستند از شایعات مطلع شوند. میخواستند بفهمند آتمسرف بفتح آنهاست یا بفسرشان، از اب تقریباً نگرانی نداشت. تا آنجا همه کارها بفتح او انجام گرفته بود. حتی تصادف نیز با کلمه کرده بود. فقط میترسید دکتر در آخرین دقایق تغییر عقیده بدهد. برای این منظور صبح که وارد شهر شد مستقیماً بخانه دکتر رفت و به بهانه عیادت از (پروین) با او ملاقات کرد. وقتی از اطاق پروین خارج شدند و باز میبطل آمدند و در راستند آقاخان گفت:

خوب دکتر چون امروز بازپرس وارد میشه میدونی که چی بگی، میکی رفته بودم دیو دره عیادت بیمار وقتی داشتم بر می‌گشتم از اون فاصله دیدم که عموحیدر با تبریز جمجمه‌ای اونو کشت. همین. دیگه به سئوالهای مختلفی که احتمالاً ازت می‌کنن جواب درستی نمیدی. طغره میری. میترسم به وقت کلمه‌ای از دهنتم دربره که بضرما تموم بشه. بضرما. تو هر ارم قاطی میکنی. من نفی ندارم.

تو ام وقتی شهادت بدی ذینفع هستی. اینو نمیدونی.

شهادت بدم. شهادت برخلاف وجدان. خلاف انسانیت و عقل و شرافت.

این مزخرفا واسه توی کتاب خوبه که بچه‌ها بخونن و یاد بگیرن زندگی بادم یاد میده که همه چی رو فراموش بکنه و زیر پا بذاره. دیروز که برات خیلی حرف زدم. اصلا دکت جون تو آدم خرفی هستی واسه همیشه که متمول نشدی. تو الان باید لااقل به

میلیون پول داشته باشی؟

پول؛ میخوام چه کنم؟

واسه کی بذارم.

واسه خودت که کیشو بکنی پول فی نفسه بصاحبش غرور و شخصیت میده. آدمو بزرگ میکنه. دیگه اون مجبور میکنه که جلوی صاحب پول هر کس میخواد باشه تنظیم بکنن.

هر کس میخواد باشه. این مهمه... باشه.

اینجا صدایت کمی خشن تر شد و گفت:

باشه آقاخان. باشه. گفتم که شهادت میدم. دست از سر مردار ببرو. بفتح تو شهادت میدم. دیگه چی میخوای. یه ساعت راحت بنده‌دار که فکر کنم از باب خندید دستت بشانه دکتر زد و اظهار داشت:

اوه، ناراحت نباش. آدم باید همیشه بخنده مخصوصاً وقتی که پیروزی نزدیکه. باید با استقبال خوشبختی رفت.

این را گفت و بطرف در اطاق راه افتاد و ادامه داد:

توی پاسگاه منتظر هستم سمی کن با عصاب مسلط باشی. دروا بهیزد رفت. دکتر سرگرم جمع کردن اشیاء طبیی خود که روی میز ولو بود شد. آخرین بیمار را که روانه کرد فرصت نیافت گوش و وسیله اندازه گیری فشار خون را در جای خود قرارداد. در همین هنگام در اطاق باز شد و (پروین) بارتکی پریده و چشمان گودافتاده در چهار چوب در نمایان گردید. دستش را پیروار گرفته بود. لبخندی بر لب داشت. پندش شیطانی که در دست داشت روی میز زد و بسرعت بطرف او رفت و گفت:

اوه دخترم. تو باید استراحت کنی. هنوز حالت خوب نیس. نباید راه بیفتی. دوسه روز استراحت لازم داری.

(پروین) با صدای ضعیفی گفت:

دل شوره‌مین نه، واسه چی؟ دل شوره‌مین نه میزنه؟ هیچ اتفاقی نیافته. مهمک نده سنرا بپا درجا رو بکنه و رختها رو مثل همیشه بشوره.

نه. دل واسه بهرام و پدرش شوره‌مین نه. شنیدم که می‌گفتن باز پرس امر و زعماد. شاید تا الان اومده باشه. اما نمیدونم شما چی میخواین بکنین؟ چرا میخواین علیه اون پیر مرد بیگناه گواهی بدین؟

دکتر باهر اس و دستپاچگی جلورفت و دستهای دخترش را گرفت و اظهار داشت:

دختر خوشکلم. تو دخالت نکن. مسائلی هست که فقط باید مردها در موردش دخالت کنن زن باید بکارای خودش برسه، من نمیدونم روی کوه این پسره چی بگوش تو خوننده که حتی عقیده تو رو نیست بمن عوض کرده.

پیش از این من باشما موافق نبودم. شما پدر خوب من هستین اما این دلیل نمیشه که من با همه کارای شما موافق باشم؛ آقاخان شما رو ضعیف کرده. شخصیت شمارو تحت تأثیر قرار داده. عدالت خدا رو فراموش کردین. از یاد بردین که خودتون همیشه بمن می‌گفتین دست انتقام خدا قوی است. خودتون همیشه می‌گفتین خداوند قیوم و عادله چی شده که حال من این شهادت دروغ بدین؟

دکتر سخت هر اسان و دستپاچه شده بود. نمیدانست چه باید بگوید

جواب دخترش را که با آن سرحات اورا بد روغ کونی مهم میکر چه بدهد. خمش و صورت اورا بوسید و گفت:

استغفراله. استغفراله. من نمیخوام دروغ بگم، این حرفارو نزن دخترم، من حقیقتو میکم. آخه تو نمیدونی، دنیا صحنه تنازع بقاست، اگر آدم از خودش دفاع.. (پروین) بسرعت حرف او را برید و گفت:

نه پدر، شما گفته‌های دیگر اونو تکرار نکنین، کسانی این حرفارو میزنن که خوی درندگی دارن. اینا بشر نیستن. تن آدمی شریف است بجان آدمیت. من از شما خیلی انتظار داشتم. آه. سرم گیج میره. نمیتونم سراوا بسم.

برو بخواب دختر جان. بهت گفتم که باید استراحت کنی. دکتر خوشحال شد که خود بخود مذاکره قطع کردید. اورا در آغوش گرفت و روی تخت قرار داد و کفش را پوشید و از خانه خارج شد، از در خانه که قدم به خیابان گذاشت یکم خورد، دوفن از مقابل ارمیگشتند. اولی با آرنج به پهلو دومی زد. هر دو پاونگناه کردند. آنها را خوب میشناخت. یکی از آنها کشاورز بود و دیگری برادر یکی از کسبه. بی‌اعتنا از مقابل دکتر گذشت. این سابقه نداشت که کسی دکتر را ببیند و سلام نکوید و بی‌اعتنا بگذرد چه شده؛ دکتر سخت ناراحت شد و اما سری تکان داد و رفت. اینرا به حساب بی‌ادبی آن شخص گذاشت و نتواست علت دیگری بیابد. بنظر او هیچ علت دیگری نمیتوانست وجود داشته باشد، انسان وقتی بقیه در صفحه ۴۰



● پالتوی جالبی است به رنگ سفید با جیب بزرگ و چرخ کاری و بست‌های زنجیری که مد جالبی را تشکیل می‌دهد.

● پالتوی پیچازی با آستر توئید و پیراهن توئید طرح جالبی است از ایتالیا که امسال عرضه شده است.

تهیه و تنظیم از: شین



● این نمونه ای از کفش‌های طرح ایتالیاست که برای شب طرح شده است



● پیواهنی است از کرپ پشمی سفید با
کمر بند پهن و شال گردن با ریشه طرح از
ایتالیا



● پالتوی توئید به رنگ بژ، با صرف
پوست روباه مد پالتوی امسال را تشکیل
میدهد.



● عینک های
جدید در ایتالیا مدل
چهار گوش با قالب
پهن مد روز و جالبی
شده این نمونه ای از
این طرح جدید است

سرمهینجاوید



از آثار: مارگران رول - مرزنده: نیش افسر - سپاه ... این سرگذشتی است پرشور از مرزین ایران و از روزم ایران

خلاصه قسمت های قبل

چون یونانیان بفرماندهی (تالیدوس) باسای صغیر حمله کرده بودند و کشور (لیدی) را اشغال کردند و شهر (سارده) پایتخت آن کشور را ویران نمودند و آتش زدند داریوش اول پادشاه ایران میخواست که بسوی آسیای صغیر و از آنجا بیونان برود اما جنگ (باختر) مانع از این گردید که وی بتواند باسای صغیر و یونان قشون بکشد و در سال ۴۹۷ قبل از میلاد آماده قشون کشیدن بطرف آسیای صغیر و یونان بود بیمار شد و بقول (کنهزیاس) مورخ و پزشک یونانی مبتلا بمرض حصبه گردید و اینک دنباله وقایع دوران سلطنت داریوش ..

حرکت میکنند اما شماره وسائط نقلیه موتوری زیاد است و هنگام حرکت بین اتومبیلها و تانکها وسایل ارابه های موتوری باید فاصله وجود داشته باشد .
 با توجه بآن موضوع می توان از روی تخمین فهمید که یک قشون سوار و پیاده هفتصد هزار نفری که ده هزار ارابه و دو هزار متجنیق هم داشته، چند درازیک جاده را هنگام سوق الجیشی (حرکت ارتش بطرف میدان جنگ) اشغال می کرده است.
 یک بار گفتیم که در تاریخ دنیا بجز حرکت در آمدن يك قشون پانصد هزار نفری تا زمان ناپلئون اول امپراطور فرانسه که پانصد هزار سرباز را بر روی برد سابقه ندارد و تازه ناپلئون که پانصد هزار سرباز بر روی رفت، در هیچ موقع در آن کشور نتوانست که تمام آن سربازها را در يك میدان جنگ متمرکز کند .
 قشون داریوش هنگامی که بسوی آسیای صغیر و یونان برآه افتاد از یکصد هزار نفر تجاوز نمی کرد و شاید از این هم کمتر بوده و برای بی بردن باین موضوع يك ماخذ تاریخی داریم و آن نوشته خانتوس مورخ (لیدی) راجع بمواضع سپورسات قشون داریوش است و خانتوس میگوید که در هر يك از آن مواضع پنجاه تن غله (به وزن امروز) وجود داشت و اگر قبول کنیم **نقه در صفحه ۴۵**

دوره سلطنت، هرگز شهردشمن را ویران نکرد مگر با معامله متقابل و دو شهر کشور (سیت) را از این جهت ویران نمود که (سیت)ها شهرهای ممالکی را که تحت الحمايه پادشاه ایران بود ویران کرده بودند .
 باری در سال ۴۹۷ قبل از میلاد، داریوش نتوانست باسای صغیر و یونان قشون کشی کند .
 اما سال بعد یعنی در سال ۴۹۶ قبل از میلاد بعد از این که پانزده روز، از فصل بهار آن سال گذشت با قشون خود بسوی آسیای صغیر برآه افتاد .
 مورخین، یونانی طبق روش خود درباره تعداد سربازان داریوش و میزان سازوبرگ جنگی او، اذراق گفته اند .
 آنها نوشته اند که داریوش پانصد هزار سرباز پیاده، و دو بیست هزار سوار، و ده هزار ارابه، و دوهزار متجنیق از ایران بسوی آسیای صغیر برآه افتاد تا این که خود را بیونان برساند و این ارقام، حتی کسانی که از الفبای سوق الجیشی بدون اطلاع هستند ثابت میکنند که مبالغه است .
 امروز وقتی يك لشکر موتوریزه بجزکت در میاید چهل و پنج تا پنجاه کیلو متر جاده شوشه یا اتوبان (اتومبیل رو) را اغفال میکند در صورتی که شماره سربازان يك لشکر موتوریزه بطور متوسط پانزده هزار نفر است که با وسائل نقلیه موتوری

زندگانی - داریوش

است - ۱- و اسامی یونانی بعد از این که بین ایران و یونان خصومت آغاز شد، در ایران متروک نگردید .
 داریوش در بهار و قسمتی از تابستان سال ۴۹۷ قبل از میلاد دوچار نقاحت بود و نمیتوانست که بسوی آسیای صغیر و یونان برود و نمیخواست که یکی از سرداران خود را بجای خودش بفرستد و پادشاه ایران در دکتیه بهستون (بیستون) علت این موضوع را ذکر کرده و (گزن فون) با این که یونانی بوده، آن علت را بیشتر بسط داده و میگوید داریوش هنگام مجازات خیانت کاران بسیار سخت گیر بود و از مجازات مجرمین دیگر نمیگشت. اما در جنگها دقت می نمود که با قواحتی که سلطان آنها با وی وارد جنگ شده اند آسیب نرسد برای اینکه میدانست که مردم عادی خواهان جنگ نیستند و نمیخواهند خود را بکشتن بدهند و میدانست که سرداران او، در جنگها مثل روی ملاحظه اقوام مغلوب را نمی کنند و آنها را هنگام جنگ از بین میبرند .
 از این گذشته، داریوش میدانست که اگر خود او در میدان جنگ حضور داشته باشد، سستی و جدید سربازان دو چندان می شود و لذا در تمام جنگهای خارجی، خود داریوش بجزنگ میرفت تا این که ننگدار ملل مغلوب بقتل برسند و شهرهایشان ویران گردد و داریوش، در (آریان) مورخ معروف میگوید که مرض داریوش تب بود و لکه هائی سرخ از قسمت اول گفته (آریان) میتوان بمرض داریوش اول پی برد چون در بسیاری از امراض تب بروز میکند .
 اما از قسمت دوم گفته او می توان دریافت که بیماری داریوش اول همانطور که (کنهزیاس) نوشته حصبه بوده و در بیماری حصبه لکه های سرخ رنگ کوچک در بدن مریض آشکار میشود و دیگر اینکه (کنهزیاس) چون پزشک بود عجیب بنظر میرسد که راجع به بیماری داریوش اشتباه کرده باشد و بژه آنکه داریوش بیماری از هم ذکر می نماید و میگوید که برای درمان داریوش اول باو ترنجبین میخوراندند و بر بدنش کافور میمالیدند و از روز پنجم بیماری باو عصاره پیسه خوراندند و از داروهای که بداریوش میدادند نیز بقرینه می توان دریافت که بیماری او حصبه بوده است چون این داروها از نوع داروهای می باشد که در طب قدیم یونان و ایران با نام داروهای سرد خوانده می شد و آنها را برای (امراض - گرم) تجویز می نمودند و بیماری حصبه بگمان پزشکان قدیم شرق و غرب يك بیماری گرم بشمار می آمد و بایستی آن را با دارو های سرد درمان کنند .
 داریوش معالجه شد اما بعد از راهائی از مرض طوری ضعیف بود که نمی توانست قشون بسپنج کند و بسوی آسیای صغیر و یونان برود و (ایلستن) پزشک داریوش باو گفت که باید استراحت نماید تا اینکه نقاحت بکلی از بین برود .
 چون این اسم یونانی است عده ای از مورخین روی یونانی دانسته اند .
 اما تحقیقات این عصر نشان میدهد که دوره هخامنشیان قبل از این که جنگهای ایران و یونان شروع شود عده ای از ایرانیان نام های یونانی بر خود می نهادند و (ریچارد فرای) دانشمند شرق شناس معاصر، استاد دانشگاه در آمریکا راجع باین موضوع توضیح داده



ترجمه: یاس

از: ویلارد پیل

آب پرتقال گیری بلور...

فتح کنم .
با وحشت برسید :
مگر دیگر (فرد) را دوست ندارید؟
— چرا، چرا، نمیخواهم شما را
دچار شول کنم . اما حقیقت اینست که
آقذر فرد را دوست دارم که اگر بین
بشهادتند همراهش فرار کنم و
خودم را تسلیم کنم ، همراهش
فرامی بینم و خودم را بنا کمال میل
بقیه در صفحه ۴۹

جواب دادم: می دانم.
بیش از این نمیتوانم تحمل کنم
از خانه بیرون دویدم و به خانه کشیش
رفتم . دکترات کشیشی که قرار بود
ما را عقد کند در اتاق کارش نشسته بود.
تا چشمش به من افتاد لبخند زد و گفت:
— چه عجب از این طرفها، ازدستم
برای شما چه کاری ساخته است ،
عزیزم ؟
— آمده ام قرار عروسی فردا را

دیدن آن باعث شده بود زندگی زناشویی
بنظم یک دوره بکنواخت، خسته کننده
و بدون تنوع بیاید .
بالا دویدم تا خودم را در اتاقم
حبس کنم ، اما به عمه فلورنس که فقط
بخاطر شرکت در جشن عروسی من از
(اورگون) به آنجا آمده بود برخوردارم
عمه نامرا دیدگفت :
— واقعا دختر خوش شانس هستی.
زیرا فرد جوان خوب و فعالی است.

و فهمیدم عروسی که قرار بود فردا انجام
شود . انجام نمیشود من (فردم و نثرو)
همدیگر را از وقتی که پانزده سال داشتیم
میشناختم .
تا هفده سالگی با هم بلبکیده و در
پست سالگی نامزد شده بودیم (فرد)
واقعا یک مرد دلخواه و یک شوهر ایده-
آل بود ، با وجود این از وقتی که آب
پرتقال گیری بلور را دیدم دانستم که
نمیتوانم زنش شوم . نمیدانم چرا

چیزی که مرا حالی بحالی کرد
و از آسمان بزرگ نداخت یک آب پرتقال-
گیری بلور بود .
این آب پرتقال گیری در اتاق
مجاور بین سایر هدیه های عروسی از
قبیل آبا و اجدادها، زیرسیگاریها، ملحنه ها
روختنی ها و روبالشی ها ، و سرویس
فاشک چنگال نقره قرار داشت .
نمیدانم چرا تا چشمم به آن افتاد
فوری نیست به آن آلرژی پیدا کردم

ویژگیهای کاراکاس

نوشته: ژان بروس
ترجمه: کریم فکور

فصل پنجم

(۴)

خلاصه این داستان

«الیزا» زن جوانی است که بوسیله یک باند مخوف اغفال و از فرانسه به «کاراکاس» آورده میشود. در زمانی که این داستان آغاز میگردد او در یکی از بارهای شهر برمی برد و در آنروز مرد جوانی بنام «ژیلبرت» — آشنائی داشته سراغ او میروند و پس از ساعتی مذاکره برای رهایی «الیزا» نقشه ای طرح میکنند روز بعد «گوردون» او را بوسایلی نجات میدهد و بخانه خود میبرد. الیزا با استفاده از قرص استرکینین یکی از دوستان سابق خود را بقتل میرساند

نویا پدربنی ناقوسهای کلیسا مردم با ایمان را برای انجام فراموش مذهبی فرامیخواند... (الیزا) از حمام بیرون آمد... او هنگام استحمام که در حال حاضر یگانه دلخوشی او محسوب میشد احساس عجیبی داشت... باشدت و حرارت زیادی ابر آغشته بسا بون را بتن خود میکشید... گولی میخواست بوسیله آب و صابون بدن آلوده خود را پاک و مبرا سازد...

حوله بزرگی بخود پیچید و بمنظور آرایش سر و صورت در برابر آینه ایستاد... حالت لوندی و آشوب گری از چهره او محو شده بجای آن یک غمناک و عمیق سوام با سادگی و متانت در قیافه او نمایان بود... زندگی نئین و نفرت باری که طرف چندماه اخیر بوی تحمیل شده بود نمی توانست جنس و خمیسره او را تغییر دهد... او ذاتاً زنی پاکدل و موقر بود و دلش میخواست پس از یک آنرا فرج اجباری؟ به سراسری خود برگردد... همین ملاحظه سعی می کرد چهره خود را بطور نسبتاً ساده و موقری آرایش کند: فقط کمی روزه برای لبها و کمی درمیل، برای چشمها همین و بس!

صدای باز شدن در سراسر ارشید (گوردون) از خواب بیدار شده بود... (الیزا) از دیروز بعد از ظهر (گوردون) را ندیده بود... زیر آوی مدنی بعد از نیمه شب بمنزل برگشته بود... شب گذشته (گوردون) بعضی ورود بخانه برای اینکه از وجود

(الیزا) در منزل مطمئن حاصل کند سری باطاق اوزده بود... اما زن بیچاره که هیکل جاق و بی قواره گوردون را بالای سرش حس کرد بود از فکر اینکه مبادا این مرد را اوراد در آغوش بکند... سخت دچار وحشت و اضطراب شده بود با وجود این کوشیده بود آرامش خود را حفظ کرده چنین وانمود کند بخواب رفته است!

پس از اینکه آرایش خود راه پایان رساند مشغول پوشیدن لباس شد... او امروز مجبور بود بهتر از بیبی گذشته از خانه بیرون برود و برای اینکه کارزار بود بیهانای (گوردون) را از خانه بیرون بفرستد! اما چطور؟ بهر حال او برای خرید نیازمند بپای روزانه می بایست پالین برود، ولی این مدت کوتاه برای انجام مقصودی که (الیزا) داشت کافی نبود...

وقتی لنگه های لباسش را نداشت با کتکت چند متر به بدراطاق زد صدای (گوردون) از پشت در بلند شد:

— بیانو...

(گوردون) صبحانه را روی میز چیده و حاضر و آماده نشسته بود بعضی ورود (الیزا) لبخندی زد و گفت: — سلام عزیزم... بدون در زدن هم می توانستی داخل بشی... من خودم الان می خواستم ترسایتکم... باید تا یک ربع دیگه از منزل بیرون بروم...

در حالیکه جمله اخیر را بر زبان میراند برای مرتب کردن سر و صورت خود با شیو خانه رفت! از حمام را ناچار در آشپزخانه آینه ای نصب کرده

سوال خود را آنجا گذاشته بود: (الیزا) بطرف پنجره رفت پرده را کنار زد و مشغول تماشا خیایان شد. درست مقابل ساختمان منزلشان در آن طرف خیابان کافه کوچکی وجود داشت که بسبب پارسی ورم قسمتی از میزها و صندلی های آن در کنار پیاده رو چیده شده بود. تنها مشتری کافه، در آن ساعت روز جوانی بود که کنار یکی از میزهای حاشیه خیابان نشسته مشغول خواندن روزنامه بود. موهای طلایی و شفاف او از دروموج می زد. لباس نسبتاً شکی از کتان گرم رنگ تن داشت...

با ظاهر شدن (الیزا) از پشت شیشه های پنجره مرد جوان سر خود را بلند کرد و باو نگریست. چشمهای روشن و براق او لحظه ای بروی (الیزا) خیره ما نند... قیافه جوان با آن صورت نسبتاً گرد و بینی خوش تراش بنظر زن خوش آیند آمد... با اینهمه فوراً پرده را انداخت و خود را یک قدم عقب کشید... در این موقع (گوردون) از آشپزخانه باطاق برگشت... درست او یک قهوه جوش بود که بخارا از آن بلند میشد... چند لحظه بعد سر میز صبحانه نشسته و مشغول خوردن قهوه خود شد... ضمن اینکه داشت گرمروی نان میمالید از الیزا پرسید:

— دیشب که منتظر من نشدی؟

— نه... من نزدیک ساعت نه شام خوردم و خوابیدم!

— از اینکه ترسایتکم ناراحت نشدی؟

— چرا ناراحت بشوم منکه از تو طلبکار نیستم!

(گوردون) قلباً از این حرف ناراحت شد ولی بدون اینکه

بسوی خود بیاورد با خوشحالی ساختمی سمت:

— عوض رفتم برای ت کار صورت دادم... همین الان باید به (گورثا) بروم... میدانی که (گورثا) بیست کیلومتر با اینجا فاصله دارد، و از لحاظ نزدیکی با بخت بندر مهمی ملاقات داریم. او میتواند بسا احتمال قوی برای تو با سپورت تهیه کند. این ملاقات بین ساعت یازده تا دوازده صورت می گیرد بنا بر این فکر می کنم نتوانم خودم را برای ناهار اینجا برسانم... تو تا قبل از ساعت دو بعد از ظهر منتظر من نباش... (الیزا) در حالی که قهوه قوی فنجان میریخت از شنیدن این حرف احساس خوشحالی کرد... ظاهر همه چیز بنحو چشم گیری و بر راه شده بود.

خانم (کارمن) شب گذشته خوب نخوابیده بود... در دست او (دولورس) که بعد از ظهر روز قبل برای خریدن یکتنبه از منزل یا بیارت دیگر از «دهما» نمانده! بیرون رفته بود هنوز مراجعت نکرده بود... حدود ساعت یک و نیم تلفن کرد... او با کلانتر روابط صمیمانه ای داشت و حفظ این رابطه نزدیک معمولاً هر چند زیادی روی دست او می گذاشت اما چه میشد کرد این قسمتی از هنرهای مربوط به حرفه اش، بود.

کارمن فکر میکرد (دولورس) قربانی یک ساعه او میبیل شده است اما در لیست مضمومین سرش نام او



و حید

دیده نمیشد... کاملاً گیج شده بود هر چه فکرمی کرد غفلت بجائی نمیرسید! او منی توانست غیبت طولانی دولورس را حمل بر فرار کنند زیرا این زن، از آزادی کامل برخوردار بود و هر وقت که عشق می کشید سری بکوجه میزد و بیبل خود برمیگشت بنا بر این باور کردنی نبود که برای نجات ورهانی خود از آزادی کاملی که باو داده شده بود استفاده کند... آتشهی رهائی از چه چیز و مگر بیخون بکجا... رهائسی و آزادی برای (دولورس) نعمت بزرگی نبود. زیرا او جز هرزگی و خودس فروشی عرضه و لیاقت اجسام کار دیگری نداشت این تنها دحرفه ای بود که او در تمام مدت عمرش یاد گرفته بود.

آیا یکی از دحرفه ایها، دامی براو گسترده بود؟ نه! اینهم زیاد قایل قبول نبود زیرا تمام مردم و نزولامی دانستند که (کارمن) وابسته با سازمان مخوف شکارچیان زن است و عملاسی جرئت نداشت خود را با چنین سازمانی در بیندازد!

خانم (کارمن) ناراحت و بیحوصله مثل کوه گوشت روی تختخوابش غلیظ و با دستهای سینههای بزرگ و مثل و بل خود را که هریک اوطرفی در می رفتند مهار کرد!

ساعت شش صبح توی رختخواب رفته بود، اما تا ساعت ۱۱ که تلفن زنگ زد خوابش نبرده بود. با شنیدن صدای زنگ تلفن تنه سنگین خود را تکان داد و بطرف میز تلفن خم شد. بختی توانست خود را جمع و محسور کند و گوشوی تلفن را بردارد:

— آلو...
— اینجا کلانتریلیس... شما خانم کارمن هستید؟
— بله... بینم کوه توه را پیدا کردید؟
— گوشه دستتان باشد با کلانتر صحبت کنید...
چند ثانیه با بی تایی منتظر شد، لحظه ای بعد صدای وصل کردن تلفن و پس از آن صدای آشنای کلانتر پلیس بگوشش رسید:
— صبح بخیر! هنوز از رختخواب بیرون نیامدی؟
— نه... خوب بگو بینم چه خبر؟
— حالا که روی تخت خوابت دراز کشیده ای بهتر می توانی این خبر به ناگهانی را تحمل کنی! (دولورس) کوه توه ترا پیدا کردند!...
— خوب... خوب... کجا بود؟
— توبارک کوچک، نزدیک بازار اوپشت پرچین زیر دیوار یکی از ساختمانها افتاده بود... یک باغبان پیداایش کرده!
(کارمن) در حالیکه دست چپش را زیر چانه اش تکیه داده بود مضطربانه پرسید:
— پس او چا...؟
— بله... مرده... مسموم شده... بطوریکه آثار ظاهری پیدا است به احتمال قوی داسرکتین، خورده... زن جاق و تنومند فریادی از تعجب کشید...
— او... کوه جولی خوب من!... طفلی... این باور کردنی نیست...
— حالا ناراحت نباش... پیش آمده دیگر... چکارش میشود کرد؟

بینم کفن و دفنش بعهده شماست؟ البته که بعهده ما است! پس مخواستی بایکی باشد... این کمترین کاری است که میخواستیم برایش بکنیم...
— پس بهتر است برای انجام تشریفات کلانتری بیانی... البته هر چه زودتر بیانی بهتر است. راستی! توفکر نمیکنی خود کتی کرده باشی؟ (کارمن) حرکتی کرده با احتیاط جواب داد:
— او! آدم سر از کار این دخترها در نمیآورد... به بینم کفش را پیدا نکردید؟ توی کفش هم پول بود و هم کلید منزل...
— نه! چیزی کنار جسد نبود... بهرحال من قبل از ظهر منتظرت هستم!...
— تا یکساعت دیگه میایم...
— پس فعلاً تا یکساعت دیگه خدا حافظ!
«کوه گوشت» در حالیکه کاملاً گیج و میبهوش شده بود گوشوی تلفن را عمومی مسموم شده! باور کردنی نیست کی این کار را کرده؟ یا کدیوانه... دارند! پناه بر خدا چقدر از این قبیل مردها زیاد پیدا میشوند... طفلی که بچه بدر بختور و زرتگی بود؟ در حالیکه این افکار سرعت از مغزش میگذشت هیبتک سنگین خود را از رختخواب بیرون کشید... و بختی از روی تخت پایین آمد... در زیر لباس خواب نازک و ملوگشاهش کوهشهای

بدنش از هر طرفی آویزان بود و تکان میخورد... کر کره را باز کرد، پنجره را دوباره بست که گرمای مزاحم وارد اطاق نشود... در ماه ژوئیه، در اوایل زمستان، هوای (کاراکاس) مثل چله تابستان گرم بود...
با عجله بطرف تلفن قدم برداشت. شماره مرکز را گرفت و خواهش کرد فوراً خط تلفن (مارا کابو) را وصل کنند... لازم بود که فوراً جریان را به (پدرو آرنادا) خبر بدهد. او موظف بود درست مثل اجاره داری که هنگام بروز نقص یا خرابی در ملک مورد اجاره صاحب خانه را مطلع میسازد، این قبیل مسائل را بیدرتنگ بر لبس شبکه یعنی (پدرو آرنادا) اطلاع دهد.
از مرکز تلفن با او اطلاع دادند که یک دقیقه تحمل کند! گوشوی تلفن را سر جایش گذاشت و داخل حمام شد... خیلی زودتر از آنچه انتظار داشت زنگ تلفن بصدا درآمد بطوریکه حتی فرصت نکرد حوله ای با اندام گوشت آلود خود به پینجد...
مانند یک هیولا با حرکت در آمد و روی لبه تخت نشست و گوشوی تلفن را برداشت...
(پدرو) آنطرف خط بود (کارمن) در لاف باو خیسر داد که (دولورس) قربانی یکساعت نشده است طرف بدون اینکه حرف او را قطع کند با حوصله کامل با این خبر گوش داد، و چون حرف پیرزن کهنه کار تمام شد با لحن آرام گفت:
— منم باک خبر تازه برای تو دارم: (سوئی) آن دختر فرانسوی فرار کرده

— حجب؟! خوب بدجی؟
— فعلاً هیچی! اما تو باید کمک کنی دوباره بپنگش بیارم! بهرحال اگر بتوانی او را پیدا کنی در اختیار تو گذاشته میشود! باید از این و آن پرس و جو کنی و خبری از او بدست بیآوری... او خیلی بینم بدهکار است! ضمناً در مورد (دولورس) باز مسرا در جریان بگذار!

— امشب دوباره بتو تلفن میکنم... گوشوی را سر جایش گذاشت و بفکر فرورفت. (سوئی) زن فرانسوی زودتر سر بهوا را بساز کرده بود! در حالیکه قاعده تا بساید حال در همه ناخفته! خانم (اورورا) باشد! اما از دست این خارجیها! وقتی (پدرو) جریان قرار (ایزا) را خبر داد (کارمن) پیش خود گفت: «و ممکن نیست این کار به تنهایی صورت گرفته باشد حتماً یک نفر در این مورد باو کمک کرده (دولورس) هم اگر مسموم شده باشد این کار را به تنهایی انجام نداده بطور قطع در این ماجرا ایجا این نساعتی را بدست آورده... این نساعتی از این سلاسم تر نمیتوانست پیدا کند! اصلاً چطور و راستی باعث آن ساف است مرگ یک دختر؟ آنهم در یک مدت بسیار کوتاه!... نگاه او به نقطه نامعلومی دوخته شد، لبخند ناگهانی گوشه لبهایش نشست، و مانند کسیکه با خاطرات شیرین کودکی از دست رفته اش سرگرم است بحال حرت فرورفت یاد ایام

کتاب درآمده بودند. با همه اینها چندزنی هم بودند که
زیبایشان جلب توجه میکرد.
اما وقتی او مانند ستاره تابی در بزم ماطلوع
کرد، همه سرها بطرفش برگشت، این يك زيبائي پيشكوه
بود، نافذ بود، مخمور کننده بود. در برابر این زيبائي پس
افسون که به مهتابهای پائیزی میمانست، غمگین و
رنك پريده و مغموم بود. همه رنكها پيرنك شد و این اسم
چند بار میان حاضرین دويد،

... «شورانگيز»... «شورانگيز»...

قامت بلند و موزون او، در يك پيراهن خوش-
دوخت و زيبا شبیه بنهای عاجی بود که هندوها بر آن
«ساری» دوخته می پوشند.

يك قسمت از سينه و پشت مرمریش عربان بسود
با يك جاذبه هوس انگيز و جادوئی، وقتی با تبسمی اغوا
کننده و غروری زيبا باطراف نگرست و مثل يك پرويای
شيرين روی مبل نشست و آن ساقهای خوشترانش بلورين
را روی هم انداخت من احساس می کردم رازچاويدان
آفرينش و جهان ابدی خلقت تجسم یافته است.

بقیه در صفحه ۵۲

... قصه با يك زن آغاز شد، با افسون يك زن، من
با آن زن که شهر آشوب بود، روی جاده هوس، از سر زمین
شقایقها گذشتیم، به شهر چون سفر کردیم، در آنجا من
ماندم و او رفت، مثل آفتاب پائیز نا پدیدار و کم رنگ
بزندگی من تابید و گریخت، با تلخی و تنگنوا ترك
کرد، باور کنید هنوز عشق او را بیاد دارم، هنوز افسانه
او را بیاد دارم، هنوز اثر بوسه هایش روی لبهای من
شلمه میرزد.

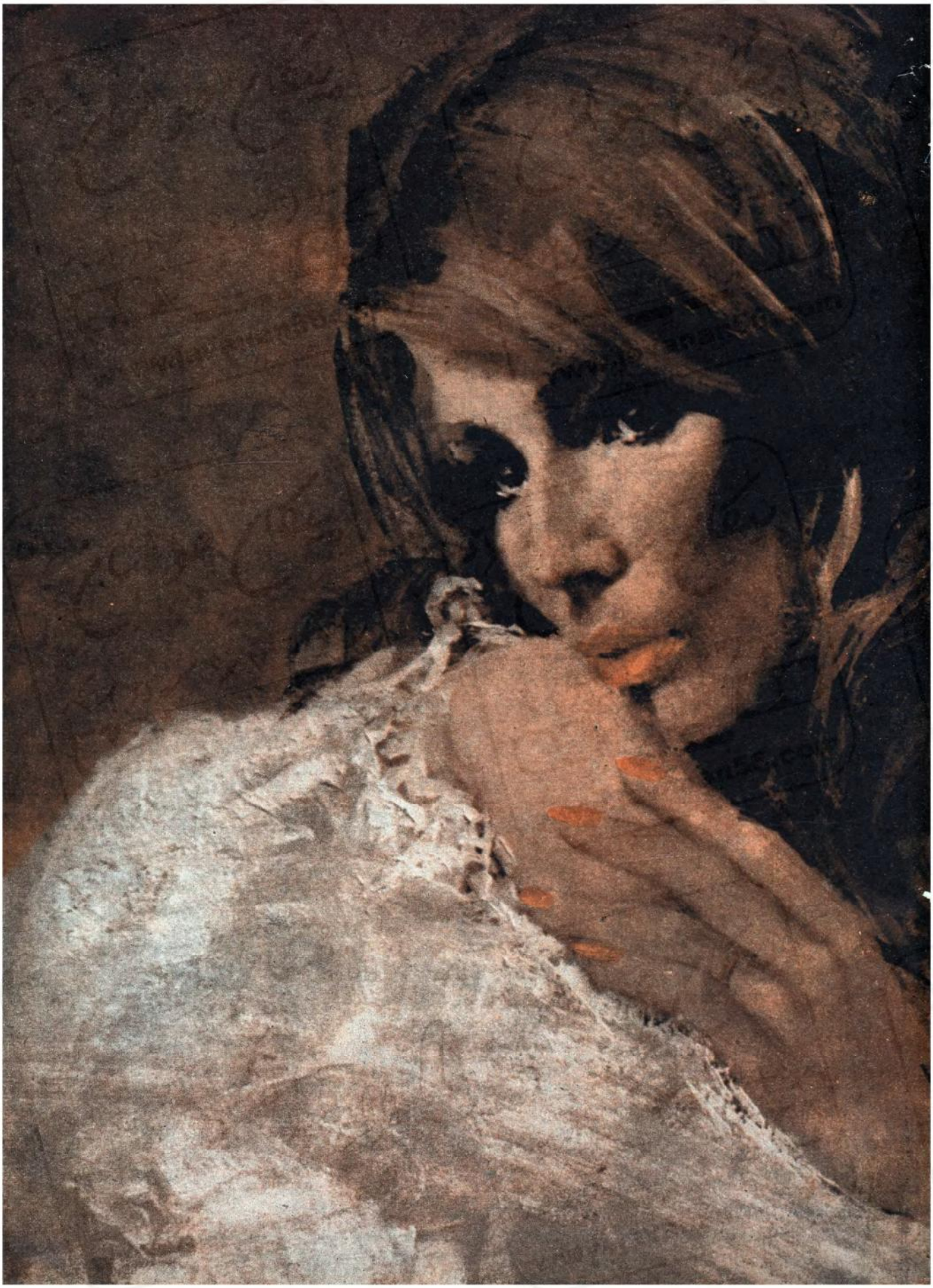
می دانید، يك جور دیوانگی، يك جور گناه توی
زندگی هر کس وجود دارد و در من که نویسنده هستم و
دیادشما هستم، این گناه، این خاطره که در پرده های غم و
لذت خفته است تا سرحد آزار دهنده ای می تابد.

من این زن را در تاریکیهای يك شب تابستان
که مهتاب کم رنگ و خیال انگیزی به آن مهتابید پیدا
کردم، آن شب با گروهی زن و مرد هنر دوست و اهل نقد
و گفتگوی ادبی توی باغ مجلل و بهشتی آقای «د» جمع
شده بودیم، من او را آنجا دیدم. جریان اینطور بسود.
من خیلی زود به آنجا رفتم، تادرسا به ستونها بهیتر
بنوانم و اردین را کنترل کنم، مردی مثل من که ساقهای
زندگیش بازن و عشق رنگ گرفته خوب میداند که شکارچی
پاید قبل از اینکه صید به آبشخور بیاید، میان صخره ها
و شکاف کوهها آماده باشد.

ناز ماه از پشت کوههای دور طلوع کرده بود،
پن تونم رنگش در غباری دلپذیر روی شاخ و برگ
درختان می تابید و توی آبهای شفاف استخر می شکست
مهمانها رفته رفته می آمدند، توی آنها همه جور آدمی
پیدا می شد، آدمهای با ذوق، آدمهای بی خیال، مردانی
که تظاهرشان بیشتر از هر چیز دیگر بود و زنانی که از بس
با کتاب و دیوانهای شمر سر و کار داشتند خودشان برنگ

شكوفه فریب...

نوشته: صادق



دکتر برت لیوس که یکی از بزرگترین جراحان عالم است برای شکارخروس و تهیه غده آن جهت کشفیات پزشکی باکشتی «مارنوستروم» به قطب می رود. در کشتی دختری بنام «کریستیان فن باری» که در آن سوط هوایم چهارم باشکلی بگلی سخته و قیافه زننده ای پیدا کرده بود بر میسرید دکتر لیوس چون از این جریان آگاه میگردد. از کاپیتان کشتی درخواست میکند وسیله ملاقات او را باریستیان فراهم سازد و این ملاقات صورت میگیرد و دکتر لیوس به او قول میدهد صورت او را بعمل جراحی تغییر دهد. و با تفاق کریستیان وارد هامبورگ میشود و او را پیویلی خود میبرد در روز بعد قرار بود کریستیان مورد عمل قرار گیرد پر و فرور لیوس برای تهیه پوست صورت به محل هیبی راه می رود. در آنجا دختری را با قفسری پشهوش میکند و بیهیمارستان میبرد و پوست صورت او را در آورده در یخچال مخصوصی قرار میدهد و سپس با ساق کریستیان می رود و پس از پشهوش کردن کریستیان غرض بعمل نموده و پوست صورت او را با پوست چهره جینیفر عوض میکند چند روز بعد دکتر لیوس با ساق کریستیان میآید و با او مژه پشهوش را می دهد. کریستیان پس از عمل جراحی پلاستیک بخانه خود می رود و روز بعد دکتر لیوس را بدعوت میکند. در همان شب قرار می شود لیوس دانشمند، در برابر ای یک جلسه مشاوره دو ساعت کند و سپس سه تن از آنها را برای تماشای جسد منجمد شده به لاپراتوار خود میبرد. و شب بعد مجلس چینی تشکیل میدهد اما کسی از مدعوین بچشم او نمی آید. لیوس خشمناک از این کار تصمیم وحشتناکی میگیرد: تا بوی های هامبورگ، کریستیان از این فکر شیطان میگریزد و لیوس در تعقیب او می شتابد



(هاننو کورد) کمیسر پلیس وضع دشوار، و خیلی دشواری داشت، زیرا مأمور ترسی نداشت و سر خود عمل میکرد. زیرا رئیس از قبول پیشنهاد او سرباز زده بود. وقتی او پیشنهاد داده بود که لیوس احضار کنند و از او بازجویی کنند تا معلوم شود پشهوش را که پیوند زده بود از کجا آورده است رئیس ژانسن به او تویید بود و گفته بود: «مگر فلان کس شده؟ ایجاد مزاحمت آهم برای چنین شخصیت برجسته ای...»

در نتیجه (هاننو کورد) صلاح در آن دیده بود پیش از آن اصرار نوزد، امروزهای تمامه در اطراف قضیه فکرت کرده بود، صاحب بخانه (ژولسبزه) یا آنجایی که با ساق (هاننو) بود شبی از او پرسید: «نوراً میشود یا نه؟» اما هاننو بدون جواب دادن به لیوان آبجویش زلزد و به تفکر ادامه داد و اندکی بعد تصمیم را گرفت. او بخودش گفت: «یامن یک کارگاه اصل هشتم و ششم پلیسی دارم یا اینکه به لغت سنگ نمی آرم. در آن صورت است که باید شلم را ببوسم و بی یارم بروم. اما شمشیر را با من میگویند زیر کاسه کارهای این پرور لیوس نیم - کاسه ای وجود دارد!»

ویلی دکتر لیوس در بهترین واعیان نشین ترین محله هامبورگ قرار داشت و از نظر هاننو کورد ویلی فقط خانه ای بوده که او قصد داشت بدون اجازه و در آن شود و سر و - گوشه ای دهد. آهم با وجود اینکه احتمال داشت اینکار برایش به قیمت اخراج از خدمت پلیس تمام شود. اتومبیل گتنی و قراضه اش را در یکی از خیابانهای غیر البهوشه پارک کرده و پناهه بطرف خانه لیوس راه افتاد. جلوی خانه مدتی ایستاد و آن را ویران سازد.

بنوموگوم میآید! و سپس صدای متضرعانه او در مرگ آوزرن بگوش رسید. روبرت خواهش میکند. کورد از ای انبوهی از درختان جوان کاج خودش با بیرون انداخت. فضائی آزاد در بر آید. زن جوانی خسته و کوفته به تنه درخت بلوط تکیه داده بود. موهای سیاه زنبق برایش بود و چشمهایش از فرط وحشت از حلقه در آمده بنظر میرسید. زن دستهایش را بر سر ای دفاع جلو آورده بود. روبرویش، یعنی تقریباً سه قدم دورتر مردی شبیه حیوانی سیخ برای حمله دو لاشه بود. کورد مرد را قوی شناخت: پرور لیوس روبرت لیوس بود. در دست پرور لیوس جاقوی طلایی برق میزد. کورد جلو رفت، بلکه هماغه تصور که قبلاضمن بازی روگویی آموخته بود از پهلو پاشانهاش ضربهای به شانه لیوس زد. اما پرور لیوس که در آخرین لحظه متوجه او شده بود، برق آسا به چپ بچید، در نتیجه جاقوی او را در دستش را با جاقوی بالابرد. ضرب به جاقو صغیر کتان از مقابل گلولی کمیسر پلیس گذشت.

کورد که تعادلش را از دست داده بود روی زمین خسته به سقوط کرد، برق آساختلی زد و برای کشیدن هفت تیرش تکمه های کش را کشید. اما لیوس زرنگتر از او بود. بیک چشم هم زدن خودش را به او رساند و نوک جاقویش را درست روی پوست گلولی کار آگاه قرار داد. کورد آب دهانی فوراً داد و دیگر تکان نخورد. نوک جاقو که چون تیغ سرتراشی تیز بود سرد و مرگبار به گلولی کورد افتاده می شد. لیوس گریه کرد: «شما... شما در خانه من چه می کنید؟» کورد جواب نداد. لیوس در حالیکه دیگر اثری از اجنون در چشمها نداشت تیز پرسید: «شما کیستید؟» کورد با جواب نداد. لیوس تیس کرد. و این تیس سردی بود که از زوایه های دهان بچشمها ریخته میگرد و جلای آن چشماهی سبزه را بیشتر نمونود. کد چشمش را در جیب پل کورد فرو کرد و یک بلیش را راند آورد و بدون اینکه نگاه از شکارش برگیرد کارت شناسائی او را جفت. کیف را زمین پرت کرد و کارت را در سول پشت لاپراتوار آنگاه او را قتلش بدنی نمود.

مطابق ۳۸ مایتری مخصوص پلیس را پیدا کرد و آن را برداشت. بعد قدمی عقب رفت و انگشت روی مفاصله گذاشت. تازه حالا بود که فرشته کرد نظری در کارت شناسائی بیندازد. پس از خواندن کارت با حیرت گفت: «کار آگاه پلیس؟ شما این چاچه می کنید؟»

کورد با سکت کرد. لیوس زمره نمود: «کار آگاه پلیس... و دوباره همان جرقه وحشیانه از چشمهایش برید، و ناگهان فریاد کشید: «خیانت!... خیانت! ز چی چشمی کریستیان را بدزد. اوهم مثل هاننو کورد بیچاره کما تنه بود. دکتر لیوس باز داد زد:

خیانت... حالا حقان را کف دستت می گذارم. شنیدید چه گفت؟ فاغته خودت را بخواه! قیافه اش بدت تغییر کرد. گونهایش تکیه شدند. لبهایش بالا زدند. دندانهایش شبیه دندانهای یک اسکلت نمایان شدند. چشمهایش تقریباً بزرگ تیره در آمدند. رنگ از لباسهایش برید و عتلات گردنش مرتف شد. لیوس یکبار دیگر فریاد زد. «خیانت! و از چشمهایش برقی جهید. کورد حدس زد که حالا چه پیش می آید... هر پلیسی در تمام دوره خدمتش از این لحظه بیخبرد. از این لحظه ای که خودش را بدون اجازه نسلیق قالی به پیند. اما درست در لحظه ای که گلوله شلیک شد کورد خودش را بطرف لیوس پرت کرد و او را با خودش زمین انداخت. کریستیان هم از این فرصت برای فرار استفاده کرد...

پرور لیوس دستور داد: «اورا به لاپراتوار برید! زول و بیوتن هاننو کورد را از زمین بلند کردند. وقتی زخمی را از پله ها با لاین می بردند لایسبز روشن شده بود وقتی همستان لیوس کمیسر پلیس را روی میز عمل خوابانند، او روی زخمی خم شد. گلوله کنار قلب مجاور آلورت بزرگ فرو رفته بود. اگر در دقایق آینده گلوله بیرون آورده نمی شد، مرگ قطعی بود. لیوس عمل کرد. لوری عمل کرد که انگار در اطراف عمل بزرگ کلینیکش مشغول عمل است. آستینهایش را بالا برد و زول بهیده داشت. و این اولین باری نبود که او آستینهایش میگرد. نیصاعت بگلوله بیمار از قلب خارج گردید، جای عمل بخیه خورد و زخمی نجات پیدا کرد. در تمام مدت عمل پرور لیوس ساکت کناری ایستاده بود. و در تمام مدت شمشیرهایش پیش و عقب میزد. لیوس دهان - چینهاله زده بودند. لیوس دهان - بندش را با لاین نداشت و دستکشهایش را در آورد و دستورات داد. «کوماخر را ببورید! کوماخر همان لگردی بود که لیوس او را منجمد کرده و در حضور دانشمندان مجدداً او را زنده نموده بود. کوماخر از هنگام تولد حیاتی که دوهفته پیش صورت گرفته بود سالم و سر حال بود، فقط تگرانی اش از این بود که او در سول پشت لاپراتوار نگاه داشته بودند. پرور لیوس و کوماخر را آورد. لیوس مدتی به آن سه نفر خیره ماند. آنگاه روبه زول کرده آهسته گفت: «اقامت در هامبورگ دیگر برای من کافی است... بعد با هم صندوق نزدیک شد، حروفش را تنظیم کرد، سپس در فولادی و سنگین آنرا بالا زد. دسته ای کاغذ را که عبارت بود از نقشه ها، باده اشتها، مگرنامه های جعلی و پول برداشت. مقدار پول خیلی زیاد بود. و در آن همه جور ارز از دلار گرفته تا فرانک سویس، و یونان انگلیسی وجود داشت. علاوه بر آنها سند و قهقه ای باریک و فولادی، اجنسی نوزوم مجوز به نقل رزم که مرض را فقط لیوس میدانت.

گرنامه ها را بین آن سه نفر تقسیم کرد و کاغذها را به زول داد و گفت: «شما اتومبیل بیولتر را بردارید کورد را هم همراه ببرید، بیوتن کارت شناسائی او را تو در جیب بگذار. باید مسرتان را از این (راند) انتخاب کنید و در آنجا به (دورگ) بروید و هلیکتر را از آنجا بیرون رانی آنجا تحویل بگیرید، بزرگ مرخصی و ارامن جعل کرده ام و ضمیمه نامه ها است. آنوقت بالاتفاق به فرانسه میروید. در بندرمارسی در (هتل میدی) اطراف می کنید و در آنجا با شخصی بنام میو (تاژی) تماس می گیرید. هم در کاغذها نوشته ام که بعد از یک هفته و هم اینکه میو (تاژی) وظیفه تان را معین خواهد کرد. زول پرسید: «و شما؟» دکتر لیوس بدون اعنا به او در قفسه مخصوصی آمبوله را می نمود و دستورات داد: «بیا بید جره. همگی مثل جره اطاعت کرده چلو رفتند از دوی مخوف و جدیدی که ساخته بود بهر کدام به اندازه ده سانتیمتر مسکب تریق نمود، ۵۵ سانتیمتر متکب هم به هاننو کورد تگون بخش تریق کرد. این آمبول جدید که برای اولین بار مورد استفاده قرار می گرفت (ال. اس. زد) بود. لیوس به آنجا شبیه بچه های نگاه کرد. در آینه نیز آنها، بچه های باقی میمانند. زیرا آنها از این لحظه فاقد روح می شدند زیرا روحشان از این لحظه به بعد به پرور لیوس منتقل شده است. آنان از این لحظه بعد فقط مردمانی متحرک و مطیع بودند آنان قادر به همه کار بودند فقط از خوششان اراده نداشتند و کورگورانه از کسی که قتلشان کرده بود اطاعت می نمودند. آری هر چهار نفرشان روحشان راه به شیطان فروخته بودند به شیطانی بنام روبرت لیوس. این گروه بیروح را پرور لیوس روبرت لیوس برای آینده اش لازم داشت. نیصاعت بعد دکتر لیوس تنها شد. همه جا را جمع و جور کرد، در هوار گرم ال. اس. ایکن را برداشت و آنرا در یک کیف مخصوص دینا گذاشت که غیر قابل نفوذ بود (ال. اس. دی) مخلوط قیل، دلا بورا توآز را بست و بالا رفت. همه چیزها، از جمله نقشه لوله کشتی آب هامبورگ و سه گرنامه جعلی را یکبار دیگر برسی کرد. فورمول های علمی داروهایش را که روی کاغذ سیگار نوشته بود، در پاشنه کفش مخفی نمود. حال او دیگر آماده بود. در دل گفت: «چنانچه ساعت دیگر هامبورگ مبدل به یک تیمارستان خواهد شد. با قدمهای سریع بطرف گاراژ رفت. اتومبیل رولز رویس را در صدمتر دورتر از ویلا پارک کرد سپس پیاده شد و در دستگای تکمه ای را گرفت.

شیخزینا دکترا سیور



ترجمه: پائیز

نوشته: میشل دون رات

یک بار برای آزمایش

نوشته: دکن هوم

ترجمه: کالاش

پدر و مادر خود را نمی‌شناخت ...
 هما قدر می‌دانست که از کوچکی، زنی
 تیره‌پخت، در شبی طوفان زده و خزان، او را
 به دارالایتام سپرده بود ...
 میل نداشت، از گذشته‌های فلاکت‌بار خود
 یاد کند. خوشبختانه کسی از گذشته او خبر
 نداشت تا با یادآوری آنها آلام پنهانی‌اش را
 در مقابل دیدگان او، به رزهرفتن وادارند ...
 نمی‌دانست، مادرش، روز تولد پری او
 چه نامی گذاشته ... فقط هما قدر می‌دانست که
 او را (ویولت) صدا می‌کردند ...
 وقتی با متقنها، و اخورده‌گیمها و حقارت
 های وصف ناپذیر، تحصیلات خود را با تمام
 رسانید، تصمیم گرفت انتقام گذشته‌های فرو
 در ببری را از روزگار بگیرد ...
 در مرحله اول تصور کرد که تنها راه انتقام
 گرفتن از زندگی، سپردن زندگی به دنیا
 داران و پیش گرفتن راه ابدیت است ...
 اما، خیلی زود این فکر را از سر خود بدور
 کرد ... خودکشی؟ چرا! مگر او چه چیزی
 از زندگی دیده بود که باین آسانی خود را با
 خاک سردمورد مساز کند؟!
 بالاتر از آن، وقتی یک روز خودش را
 در آینه‌ها نگاه کرد، با تعجب کامل متوجه شد
 که جذاب‌ترین ...
 پستانهایش فریاد می‌کشیدند که او می-
 تواند قلب صدها جوان معزور را، زیر پای
 خود فرس کند ...
 دیدگانش، نگاه افونو نگرو لبسان بوسه
 بزور بوسه آفرینش ... تناسب بدنش ...
 همه اینها با فرمان میدادند که: پیش
 برو! موفق خواهی شد ...

روزیکه کالج را ترک می‌گفت درست ۱۸ سال
 داشت .
 هنگام خداحافظی از مدیر کالج ، هیچ
 نفهمید چرا گریه‌اش گرفت ...
 شاید بخاطر این بود که نمی‌دانست، آن سوی
 دیوار های کالج ، چه سر نوشتی در انتظار
 اوست ..
 مدیر کالج ، بی‌وزن نسبتاً مهربانی بود .
 گونه او را نوازش داد و در حالیکه از دیگران
 خواهش کرد و پیرا (ویولت) تنها بگذاردند . در
 تنهایی پنهانی ویولت را بوسید . پنجاه دلار باو
 پول داد و گفت .
 - بگیر ، دخترم .. چیز قابلی نیست .. اما ،
 بالاخره تا یک هفته می‌توانی (خودت) را با آن
 حفظ کنی . از آن بیمه‌مم حتماً موفق خواهی شد
 کاری برای خودت دست و پا کنی ... تنها ، یادت باشد
 در اجتماع ، مگر کز فراوان هست ... و تو معلمه
 لذیذی هستی ... خودت را مفت‌مماز ..
 (ویولت) نتوانست حرف بزند . بعض
 گلویی را بیشتر در سری کلان‌داد ، حاکی از
 تشکر .. چمدان کوچک خودش را برداشت و
 خارج شد ..

ساعت در حدود یازده بود . او هنوز
 ناشنا بود ، اما اشتها نداشت .
 در خیابان باد خزان، پیدا می‌کرد ...
 (ویولت) یکباره بخاطرش آمد که سالها
 بقیه در صفحه ۴۳



تک‌تانه

بقلم: ویلی فرانتر

ترجمه: ناصر



خلاصه قسمت های قبل

در آمریکا، مردی که بزودی معروف به مرد نقابدار گردید، هنگام شب بانك‌ها حمله میکرد و وجوه آن موسسات را بسرقت میبرد و نکته‌ها را بقتل می‌رسانید و پس از این که از کارهای شبانه‌اش جلوگیری کردند در نیویورک، روزها، بانك‌ها حمله می‌نمود و بعد از ورود به بانك برای مدتی کوتاه کارکنان بانك و مشتریان مفلوج می‌شدند و یک‌روز (مرد نقابدار)، در محله (مانهاتن) واقع در نیویورک برای مدتی کوتاه مردم را مفلوج کرد و این موضوع طوری مصادرامور را متوحش نمود که بوسیله پروفور (هه نینگ) رئیس موسسه مبارزه با سرطان در ایالت نیویورک با (مرد نقابدار) برای مبارزه با او مذاکره شدند اما شرط آن مرد آن قدر سنگین بود که مصادرامور نمیتوانستند بپذیرند و آنگاه دوباره مرد نقابدار (هه نینگ) را بخانه خود احضار کرد و مرتبه دوم (هه نینگ) در راه، هدف رگبار مسلسل قرار گرفت ولی مجروح نشد و خود را بخانه مرد نقابدار رسانید و آن مرد پس از این که دانست که (هه نینگ) هدف رگبار مسلسل قرار گرفته گفت که وی برود و اتوموبیل خود را بیاورد و اینک دنباله ماجرای مرد نقابدار.

پروفور (هه نینگ) قبل از این که به منزل مرد نقابدار نزدیک شود، برای احتیاط اتوموبیل کرایه خود را متوقف کرده، پیاده بخانه مرد نقابدار نزدیک شده بود تا این که اتوموبیل، مقابل خانه مرد نقابدار جلب توجه نکند. وقتی (مرد نقابدار) باو گفت برود و اتوموبیل را بیاورد، (هه نینگ) مجبور شد که قدری راه بپیماید و بعد اتوموبیل را آورد و مقابل خانه مرد نقابدار متوقف نمود.

اما نمیدانست که مرد نقابدار برای چه باو دستور داد که برود و اتوموبیل را بیاورد بعد پروفور وارد خانه شد و بعد مرد نقابدار گفت اتوموبیل حاضر است. مرد نقابدار به (هه نینگ) گفت باطابق دیگر بروید. چون دستور مرد نقابدار با لحن آمرانه صادر شد (هه نینگ) گفت برای چه باطابق دیگر بروم مرد نقابدار گفت که من میخواهم برای چند دقیقه از منزل بیرون بروم و میخواهم که در غیاب من شما در اطاق دیگر باشید تا من مراجعت نمایم. پروفور فهمید که (مرد نقابدار) می‌ترسد که بعد از رفتن او، وی بدستگاهی که در آن است دست بزند و گفت اگر فکر می‌کنید که من باین دستگاه دست می‌زنم شما رامطمئن می‌کنم که... مرد نقابدار باخوشون حرف پروفور واقع کرد و گفت بشما میگویم باطابق دیگر بروید. پروفور ناگزیر

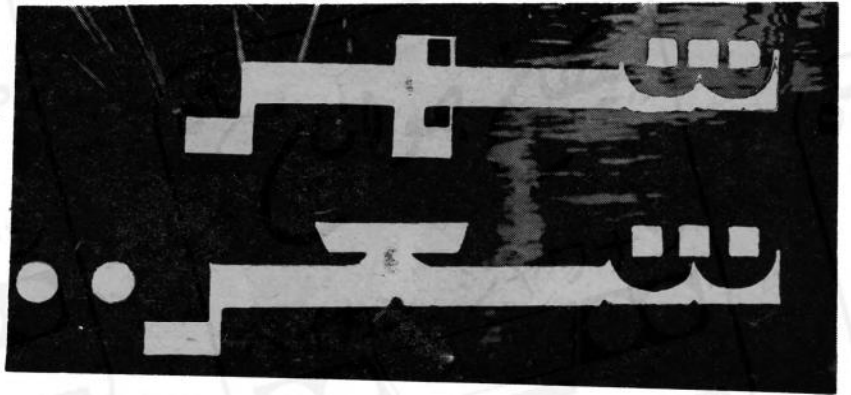
و اگر دریافت که قادر بدستگیری‌اش نیست همین که او را دید بقتلش برساند. پس مجال بود که مرد نقابدار بتواند بانقاب از خانه خارج شود و خود را بمرم نشان بدهد و اگر شخصی برای شوخی بانقاب از خانه خارج می‌کردید بعید نبود که هنوز یکم قدم طی نکرده دچار خشم مردم گردد و برطبق روش (لینچ) او را بدون محاکمه وی آنکه حتی اسمش را بپرسند قطعه قطعه کنند.

چون متخصص شناسائی مرض سرطان در آن اطاق تاریک نمیتوانست از بینائی خود استفاده کند درصدد برآمد که از شنوائی خویش استفاده نماید تا اینکه از صدای در فهمد که مرد نقابدار چه موقع بخانه مراجعت میکند. پروفور (هه نینگ) بعد از اینکه راجع بملک خروج مرد نقابدار از خانه فکر کرد این طور اندیشید که آن مرد اتوموبیل ندارد، یعنی اتوموبیل آماده در خانه‌اش یا در فاصله نزدیک موجود نیست که وی سوارش شود و بهمین جهت باو دستور داد که برود و اتوموبیل خود را بیاورد تا اینکه از آن برای رفتن بگانی که باتیر اندازی پیروی او مربوط است استفاده نماید. چون مرد نقابدار در فکر اتوموبیل نبود و بعد از این که (هه نینگ) گفت که بطرف اتوموبیل او و در واقع خود او تیر اندازی کرده اند بفرک اتوموبیل افتاد.

که مرد نقابدار را بقتل برساند بلکه افرادی هم مجاز بودند که وی را بکشند و حتی قتل مرد نقابدار جزو وظیفه اجتماعی و ملی آنها بود. در کشور ما (یعنی آمریکا) قانونی هست باسم قانون (ترس - یاسینگ) یعنی قانون (کسی که قذغن عبور نمی‌شکند) این قانون در زمانی وضع شده که هنوز حکومت و سازمان پلیس در آمریکا قوام نداشت و به موجب آن قانون هر کس مجاز بود دیگری را که بدون اجازه وی از مزرعه یا مرتع یا جنگل می‌گذرد بقتل برساند. از این قانون حقوق دان‌های آمریکا بموجب اصل قیاس که در علم حقوق مورد قبول تمام قضات جهان است این نتیجه را گرفته بودند که (مرد نقابدار) چون حدود و قرق اجتماعی را یکی درهم شکسته و تمام موازین را زیر پا گذاشته نه فقط خسوش هدر است بلکه وظیفه اجتماعی و ملی هر آمریکائی این است که وی را دستگیر نماید

را بقتل میرسانید همانطور که دیگران را کشت و فقط از این جهت وی رامحبوس کردند که در غیاب او کنجکوی نکند و به آن دستگاه و شاید دستگاه‌های دیگر که در آن خانه است دست نزند و این فکر (هه نینگ) دامتوجه کرد که از خود بپرسد برای چه (مرد نقابدار) باو دستور داد که اتوموبیل را بآنجا بیاورد و برای چه از خانه خارج شد. (هه نینگ) نمی‌توانست بفهمد که مرد نقابدار برای چه باو گفت که اتوموبیل را آنجا بیاورد اما این را می‌فهمید که آن مرد برای خروج از منزل باید بدون نقاب از خانه خارج شود. شاید بهمین جهت او را در آن اطاق محبوس کرده که بی نقاب از منزل خارج گردد و او، وی را قوی‌الشر از پنجره درخیا بان بینند. چون مرد نقابدار نمیتوانست از خانه خارج شود هر گاه بانقاب از خانه خارج می‌گردید بیدرتنگ دستگیری می‌شد یا بقتل میرسید زیرا نه فقط پلیس آمریکا اجازه داشت

باطاق دیگر رفت و مرد نقابدار در راه برویش بست. بعد از چند لحظه که پروفور امیدوار بود که چشم‌های تاریکی عادت کند و پنجره‌ها را ببیند، متوجه گردید که چشم‌های او تاریکی عادت نکرد. سپس درصدد برآمد که دکمه چراغ برق را پیدا کند اما موفق به یافتن دکمه چراغ نشد و حدس زد که آن اطاق نباید دکمه چراغ داشته باشد یا اینکه آن دکمه را در یک جای غیر عادی گذاشته‌اند که وی نمیتواند پیدا کند. پس از جستجو (هه نینگ) چون از یافتن دکمه چراغ برق مأیوس گردید در تاریکی، توقف نمود و از ظلمت اطاق فهمید که آنجا پنجره ندارد چون اطاقی که پنجره داشته باشد، حتی در شب‌های تاریک، قدری نور از خارج بر آن میتابد و از شدت تاریکی می‌کند، پروفور (هه نینگ) با اینکه در آن اطاق تاریک محبوس بود، ترسید چون می‌فهمید که مرد نقابدار نسبت باو قصد سوء ندارد و اگر سوء قصد داشت، سهولت او



شب فراق

ابوالقاسم حالت
این دل که بود در شب وصلت عدوی صبح
اکنون بشام هجر کند آرزوی صبح
با این درازی شب و این کوهی عمر
مشکل که باز بنگرم آسان بروی صبح
در شام هجر از اثر آهم آسمان
با صد هزار چشم کند جستجوی صبح
در این شب سیاه دو چشم سپید شد
از انتظار جلوه روی نکوی صبح
امشب نوای جغد بگوشم رسانر است
زیرا خروس بسته لب از گفتگوی صبح
بزمرد شده ز محنت شب آنچنان دلم
کز نو شکفته اش نکند رنگ و بوی صبح
گوئی بی بقای خود این شام تیره دل
خون شفق بریخته است از گسوی صبح
صد چون مرا نجات دهد زین شب سیاه
زین دوست گر همیشه سپید است روی صبح
حالت انیس ما شب هجر است یاد یار
تنها توئی که دوخته چشمت بسوی صبح

گریزان

چرا چو شادی ازین انجمن گریزانی
چو طاقت از دل بی تاب من گریزانی
ز دیده ای که بود پاکتر ز شبنم صبح
چرا چو اشک من ای سیمتن گریزانی
درون پیر هنت گر نهان کنیم چه سود
نیم صبحی و از پیرهن گریزانی
چو آب چشمه دلی پاک و نرم خودارم
نه آتشم که ز آغوش من گریزانی
رهی ، نمی رمد آهوی وحشی از صیاد
بدین صفت که توان خویشتن گریزانی

رهی معیری

لطیفه قاضی و دیوانه

دیوانه ای بود او را شمعون میگفتند
بدیهه گوی عظیم بود .
روزی قاضی از وی پرسید چرا س -
برهنه میکردی ؟
گفت ، تا فردا دست ارتو بیچانند
من راه صراط را رفته باشم . قاضی خجیل
شد و عمامه کوتاه کرد !

شعر

شعر رنج یزدان است
که به میخ زرین دردل و جان آدمی
کوفته اند !

دیوانه - شاعر امرنگانی

میخواره

حریفی سبویی بدوشم نهاد
نهانی ، سبو سر بگوشم نهاد
که یک چند زین پیش در بوستان
تو انگور بودی و من باغبان
کنون من سبویم تو میخواره ای
برو فکر خود کن که بیچاره ای ؟

نابایداری ...

دائم گل رخسار تو بر بار نهاد
وین دلشده در حسرت دیدار نهاد
چندین چه کنی ناز که تا چشم کنی باز
از عشق من و حین تو آثار نهاد
حسن مروزی

اسر

رواج عقیده

سه گونه بود رواج عقیده در عالم
که مرد ، از آن سه ، سری جست و پیر و آن دوخت
یکی ، به زور ! که تا مردمانش بپذیرند -
بکشت مردم ، بنیاد کند و ، خانه بسوخت
دو دیگر ، آنکه عقیدت به سیم و زر بخزید
از آن کسی که عقیدت بسیم و زر بفروخت !
سه دیگر آنکه ، به تعلم و تربیت پرداخت
چراغ فکر بدینگونه در جهان افروخت !
چو رفت زور و زر ، آن فکر نیز بار بیست
بماند آنچه ز تعلیم و تربیت آموخت .

اشعار دل انگیز کهن

شد عمر و ندیدیم بعیدان گردی
مردیم در آرزوی هم ناوردی
مردان بگریبان زنان سر بردند
شاید ز زنی سری بر آرد مردی
مولوی

با اینکه یکی تمام بمنزل دارم
صد تخم هوس هنوز دردل دارم
در خاک ندانم به چه سان می گنجم
با اینهمه آرزو که در دل دارم ؟

ایکاش بدانی که من کیستمی
سز گشته بدالم ز بی چیستمی
گر مقبلم آسوده و خوش زیستمی
ورنه بهزار دیده بگریستمی
بوعلی سینا

کمال الدین بهزاد

خانم قمر آریین با نوشتن
شرح حال «بهزاد» استاد بزرگ
مینیاتور و تشریح محیط فعالیت او
مکتب و آثار بهزاد و همچنین اظهار
نظرهایی که در باره اوست نقاش
عالیقدر شده است کتابی پراچو
جالب بدست داده است.
چند نمونه از تابلوهای بهزاد
نیز زینت بخش کتاب شده است.
این کتاب برای محققین و
بوگردانی نویسان ماخذ قابل توجهی
است .

کارنامه دوساله هفته کتاب

تمام کوششهایی که در سال
های تحصیلی ۴۶-۴۷-۱۳۴۵
در مورد هفته کتاب در سراسر کشور
انجام گرفته در این کارنامه دوساله
گرد آمده و نشان دهنده آنست که
رسم نیکوی بزرگداشت کتاب تا
چه حد مورد توجه و علاقه بوده و تا
کجاها گسترش یافته است .

سه کتاب تازه

از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر
بمناسبت جشنهای تاجگذاری
و سالروز میلاد مسعود شاهنشاه آریا
مهر و همچنین جشنهای فرهنگ و
هنر کتاب های تازه زیر از طرف
وزارت فرهنگ و هنر انتشار یافته
است .

الاشت زادگاه اعلیحضرت رضاشاه کبیر

این کتاب بهمت و کوشش آقای
هوشنگ پور کریم تهیه و تنظیم شده
و نمودار کوشش پراچو است که
دادار فرهنگ عامه در گردآوری
و بررسی متن آداب و هنر های
ایرانی و شناساندن آنها بهم
میهنان بعمل می آورد .
در این کتاب روستای الاشت ،
زادگاه رضاشاه کبیر از کلیه جهات
از قبیل موقعیت جغرافیائی ، آداب
رسوم ، اعتقادات مورد بررسی
قرار گرفته و بدون تردید مورد
توجه و اقبال عموم قرار خواهد
گرفت .

آواز

کسی از دورها باردگر آواز سر داده ست
دوباره از فراسوی افق دستی مرا باخویش
میخواند

صدای از دیار دور می آید

صدا از شهر عشق و شور می آید :

— و ترا پراز خواهم داد

ترا ای مرغک معصوم

بیال اوج خواهم برد

اگر آن کاله سبز ، انگور نومیی بجام سینه ات
بشرد

اگر آن موج نا آرام تصویر صداقت را

روی برکه رویای تو بشکست

اگر باور ز دشت خاطر بیمارگونت برد

ترا من آشتی باروزهای غرقه در خورشید

خواهم داد

ترا من آشتی با وسعت زیبایی امید خواهم داد



— صدا را میتوان باشوق پاسخ گفت ؟

و آیامیتوان در باغ چشمی کاشت ترکی های

مشتاق نگاهم را ؟

خدایا ، میتوان درسینه روشن کرد

چراغ جادوی یک عشق شورا تکبیر را ؟

افسوس

کسی پاسخ نمیگوید

آذر صراف پور



«پرنده و قفس» نام مجموعه اشعار
تازۀ «احمد رفیعی» است که اخیراً
منتشر شده است .
قطعه «بشارت» را از این مجموعه
برگزیده ایم :

بشارت

تو کیستی ؟
که در چنین زمانه ای
— زمانه دروغها —
ز راستی نوید میدهی

تو کیستی، که در شبی چنین سیاه
نشانی از «سپید» میدهی
بروزگار آیه های یأس
بشارت از امید میدهی
تو کیستی ؟

که در غروب غم فزای زندگی
شکوهمند و شادی آفرین
ز شرق دل طلوع میکنی
و داستان باستان عشق را
به لحن تازه ای شروع می کنی

تو کیستی ؟
تو کیستی ؟
بگو که چشمه ای
سراب نیستی ؟

از : ایساهاکیان

بیهودگی

همه چیز عبث ، و رؤیائی گذران است
اگر ستاره هم بودی ، خاموشی سرانجام
تو بود ...
انسان هیچ است ، غبار در غبار
و چنین است که دردش از کره خاک نیز
عظیم تر است ...
ترجمه : هرانند — قواکسیان

داستان يك شعر

۹ رباعی از خیام که تاکنون نشنیده اید!

هر روز که آفتاب بر می آید
يك روز ز عمر ما به سر می آید
هر صبح که نقد عمر ما میزدد
دزدی است که با مشعله در می آید

هر کاسه می که در کف مخموری است
رخساره مستی و لب مستوری است
هر کوزه که آب خورده از دوری است
از دیده شاهی و دل دستوری است

عالم همه ، اندرتك و اندر پیویند
وز بی خبری دیده بخون می شویند
چون دست به سر ، کار در می نشود
از عجز دروغهای خوش میگویند!

در سیر فلک ها همه یکسان ندویند
وین قسمت ها به خلق یکسان ندهیند
کاری است نهاده رو و خورسندی جوی
از بهر تو باز کارگاهی ننهد!

زانکه که نهاد خلق بنیاد شدند
بر هر چه قرارداد شد شاد شدند
پیشی طلبان بهم در افتاد شدند
پیشی مطلب، که داد بی داد شدند

این کوزه که آب خورده از دوری است
از دیده شاهی و دل دستوری است
هر کاسه می که بر کف مخموری است
از عارض مستی و لب مستوری است

استاد جلال همائی اخیراً کتاب «طر بخانه» اثر «بار—
احمدین حسین رشیدی تبریزی» را تصحیح نمود و بر آن مقدمه ای
نگاشته اند .
«طر بخانه» شامل رباعیات حکیم «خیام نیشابوری»
است و در سال ۱۳۶۷ نوشته شده است.

استاد همائی ضمن مقاله و تصحیح در این کتاب ، نه
رباعی از روی يك نسخه مورخ دهنتم شعبان ۶۹۰ هجری «محمدین
ای بکر بن الحسین» نقل کرده و نوشته اند :

«از این نه رباعی، يك رباعی هر کاسه می که بر کف
مخموری است» بصورت دیگر در طر بخانه ما شماره ۱۷۰
موجود است. و هر نه رباعی را که بر آستی من از اکثر آنها
بوی اصالت می شنوم مسواقی ضبط آن نسخه به اینجا نقل
می کنم .»

و این است آن رباعی ها که احتمال میدهم تاکنون
نخوانده و نشنیده باشید :

بسیار تحیر است در دور فلک
او هام شده است عاجز از غور فلک
چون نمی زهرده چکس از جور فلک
فریاد چه سود از حمل و ثور فلک

این مزرعه گل که کشت من و تست
روزی دوسه دوزخ و بهشت من و تست
آن کوزه که امروز بدو خوردی آب
يك چند دگر قالب خشت من و تست

تا من نشوم بخاك در پستی پست
پیدا نشود که در جهان هستی هست
به زان نبود که تا زیم مستی مست
که پای همی کوبم، که دستی دست

اشتباه می کند برای اشتباه خودش حجت قاطع می باشد او هم یاد گرفته بود که دنیا صحنه تنازع - بقاست.

راه افتاد و رفت. چند قدمی که گذشت بایر مردی که کنار دیوار ایستاده بود چوچی می کشید و بر روی تنک نفس می تلابود، دکتر همیشه به او سفارش می کرد که چپ نکشد و اون همیشه چپ می کشید. وقتی دکتر باور رسید گفت:

- من رحمان بازم که داری چپ می کشی.
- سلام دکتر. عیبی نداره زود تر می میرم
- چی میگی. حیف نیست آدم دنیا با این قشنگی رو بذاره و بره.

- نه آقای دکتر. اینا بنظر شما قشنگه. به نظر من خیلی زشته. خیلی کثیفه و بیجمال کلاه برهفته که توی این دنیا زندگی کردم. خوب بود همون روزهای اول زندگی می مردم و اینهمه زشتی و بدی نمی دیدم. چرا مردم بد می کنن؟
دکتر تبسم خاصی بر لب آورد و پرسید:

- کی بد می کنه؟
- همه آدمهای بد خودشون زود تر و بهتر از هر کسی میدونن که مشغول کار بد هستن. امامن توی این دنیا فقط بد دلخوشی دارم همین دلخوشی منو تا امروز زنده نگه داشته.
- دلخوشیت چیه؟ لابد زنت خوبه.

- نه دکتر جان. نه. زن چیه. زندگی کدومه. مال و منال به چه دردمی بخوره. دلخوشی من اینه که خداوند خودش بحساب خوب و بد مردم میرسه.
دل دکتر بشنیدن این جمله فرو ریخت و دستی بشانه پیر مرد زد و گفت:

- من رحمان. سیگار کمتر بکش.
- من که سیگار نمی کشم.
- چه میدونم. چپق.
- چشم. اما نمیتونم. این ظلمی

است که من بخود می کشم بدیگران بد نمیکنم.
دکتر راه افتاده و بطرف پاسگاه رفت. ازدور چشمش به جمعیت افتاده و قدمهایش سست شد. اتوموبیل آقا خان آنجا بود. فهمید که ارباب قیلا در پاسگاه حضور یافته و با چشم و گوش تیز مراقب همه کارها را زیر نظر دارد لحنی درنگ کرد. مثل اینکه می ترسید از میان مردم عبور کند. از

نگاهها و از زبانها بیخاشسته بود همه باو با چشم دیگری منتظر بودند احساس میکرد که محبوبیت خودش را از دست داده و دیگری کسی باو اعتنائی نمیکند. حتی از سلام کردن باو اکراه دارند. ولی چاره نداشت. لازم بود پیش برود و وارد شود.

باز پرس و نماینده داستان و دیگران آمده بودند. نمیدانست در اطاق سرگروهبان چه صحنه ای بوجود آمده است. بر سرعت قدم های خویش افزود و از پشت مردم راهش رو پوش کرد و جلو رفت. آنها که در گذشته تا دکترا میدیدند راه بازمیکردند و عقب مرفتند از جای خود تکان نمی خوردند حتی میخواستند با بدنهای خود سر راه او مانعی بوجود آورند که دیرتر بدر پاسگاه برسد سلام نمی کردند خشک و خشن بودند و سره های دروغین میکردند. سرهای تمشخر آمیز و نیشدار که خودد کتر معنی آنرا نمی فهمید.

دکتر از حیاط گذشت و وارد اطاق شد و کلاهش را برداشت و سلام کرد. اطاق نورن آسایلوغ بود. باز پرس پشت میز رئیس پاسگاه نشسته بود و سیگار میکشید نماینده داستان سمت چپ و آقاخان در جانب راست نشسته بودند. سرگروهبان ایستاده حرف میزد. او داشت درباره واقعه آنروز توضیح میداد عمو حیدر و بهرام روی نمیگفت مقابل باز پرس قرارداد شدند. بهرام آشفته بود اما عمو حیدر با همان نگاه آرام همیشگی دکتر که تازه وارد شده بود نگر بست. تبسمی ملایم بر لب داشت و نگاهش آرام و بی دغدغه بود. مثل اینکه او را بمجلس عروسی دعوت کرده اند.

ایسن نگاهد کتر را تکان داد. دو نفر دیگر هم در اطاق بودند که دکتر آنها را نشناخت ولی حدس زد معنی باز پرس باشند.

پرونده قتل روی میز مقابل باز پرس بود و تصادفاً همان ورقه ای که دکتر روی آن گواهی مرگ را صادر کرده بود روی او راق دیگر قرار داشت. سرگروهبان دکتر را معرفی کرد.

باز پرس و نماینده داستان با اودست دادند و خوش و بش کردند و نشستند. دکتر نیز روی صندلی کنار منشی باز پرس نشست سکوتی کوتاه در اطاق حکم فرما شد و بعد باز پرس این سکوت را شکست و گفت:

- خوب. شما نفهمیدین اون نامه بی امضاء رو چه کسی نوشته بود.
سرگروهبان پاسخ داد:
- نه قربان نامه که بدست من رسید فوراً به خوچه از افراد رو برداشتم و بهمون نشونی که داده

بودن رفته. وقتی رسیدم که دیدم عمو حیدر تبس بدست بالای سر جنازه و ایستاده. گزارش خود موهمینطور که ششغنین نوشتم. همون ورقه اولیا دومیه.

- دیدم. خوندم. خواستم خودت تعریف کنی. خوب نوشتین اینجا که آقای دکتر... هم شاهد بود و با چشم خودش صحنه جنایت را دیده بسیار خوب. حالا میریم سر باز پرس از یکایک افراد.
باز پرس ورقه ای را مقابل خود گذاشت و بیاد داشت برداخت. منشی نیز یک برگه با جزئیات گوشود شروع بنوشتن کرد. ابتدا نام و مشخصات و هویت عمو حیدر سوال شد و بعد باز پرس آغاز گردید. عمو حیدر با صدائی آرام اجرا را تعریف کرد تا بجائی رسید که گفت:

- آقاخان بمن گفت بیا اونجا کارت دارم. منته راه افتادم و رفتم اما وقتی باونجا رسیدم دیدم «ای» داره توی خون خودش دست و پامیزنه. به تبره ما اونجا افتاده بود که من...

آقاخان معترضانه اظهار داشت:
- دروغ میگه قربان. من با اون حرفی نزدم و به اونجا دعوتش نکردم.

باز پرس تبسمی کرد و گفت:
- بسیار خوب. بذارین حرفشو بزنه. نوبت شمام میشه.

باز ارباب اظهار داشت:
- من توی اینکار دخالتی ندارم. قتلی اتفاق افتاده. سرگروهبان و افرادش قاتل رو هتکام از تکاب جرم دیدن.
سرگروهبان با اعتراض گفت:
- هنگام ارتکاب نبود. چند دقیقه قبل از رسیدن ما مقول چون داده بود.

- من چه میدونم. شاهد هم اینجا و ایساده. آقای دکتر که از دیو دره میومده با چشم خودش دیده عمو حیدر اونو نکشت.
باز پرس مجدداً گفت:
- شما ساکت باشین. بذارین بازجوئی ادامه داشته باشه.

اما ارباب که فکر می کرد موقع فرود آوردن ضربات قطعی رسیده بدستور باز پرس اعتنائی نکرد و ادامه داد:
- شما باید به شهادت آقای دکتر گوش بدین. وقتی اون با چشم خودش دیده که ...

ایندفعه باز پرس ناراحت شد و رخسار آلود و عصیانگفت:
- بشما کت ما سکت باشین. مقول خودش قبل از مرگ قاتل خود شو معرفی کرد و اون شخص شما هستین. من شمارو بجرم دو قتل بازداشت می کنم. یکی قتل مسرتون (بی بی) که چند سال پیش مرگتکب

شدین و دیگری قتل (ابراهیم). مقول نامه ای واسه دادستان نوشته که اینجاست بفرمائین. این را گفت و نامه ای را از کیف بیرون آورد و روی نخستین صفحه پرورنده سنجاق کرد و افزود:

- باین ترتیب این شخص یعنی عمو حیدر آزاد میشه. دستهاش باز کنین میتونه بره.

میوان صحنه را قیاس کرد. نامه ای که ابی بدست عشق سوره و او پست کرده بود همه مشکلات را حل کرد. ارباب رنگ بچهره نداشت و میلرزید. بالکتک زبان و تشنج آشکاری گفت:

- آقای باز پرس، من اعتراض دارم. از کجا که اون نامه ساختگی نباشه.

- نه خیر. ساختگی نیست چون در دفتر خانه درجه اول ساری گواهی امضاء و احراز هویت شده این نامه دیر روز بسپله پست به دادستانی رسید.

- نه آقای باز پرس، نه. این درست نیست. من قاتل نیستم.
- تو قاتلی. با زداشتش کنین.

عمو حیدر از جای برخاست و گروهبان دست بندست او را گوشود و بدست ارباب بست و او را جای متهم نشاندین. باز پرس گفت:
- خوب حالا نوبت پرسششه. شما متهم هستین که دختری رو بزور اسلحه ...

هنوز جمله اش تمام نشده بود که در اطاق باز شد و (پروین) با رنگ پریده آمد و بی اجازه دست و بی حال خودش را روی مستدلی نزدیک در انداخت و گفت:

- آقای باز پرس. سلام. من با حال بیماری او دمدم که بشما اطلاع بدم عاشق بهرام هستم خودم باهاش قرار گذاشته بودم که بیاد منو با خودش بیره. خودم بمیلو رضا باهاش رفتم. اینو آدم زدنی نمیکنم. ما میخواستیم زن و شوهر بشیم.

باز پرس لبخند زد و از گروهبان پرسید:
- این خانم از کجا میدانست که بهرام فقط باین وسیله نجات پیدا می کنه.

- نمیدونم قربان.
- یکی بهش یاد داده. بهر حال با اعتراض صریح این خانم بهرام هم آزاد. دستهای اونم باز کنین. قرار با زداشت آقاخان معروف با ارباب صادر میشه. با زداشت بدون ملاقات. همین امروز باید به ساری انتقالش بدین و تحت الحفظ با قیاری که من صادر می کنم تحویل شهر بانی ساری میشه. عمو حیدر پیش رفت و صورت

پسرش را بوسید. بهرام نیز بطرف پروین دوید و زیر بغل او را گرفت و گفت:

- باشو عزیزم. باشو بریم. تو چرا راه افتادی. تو باید استراحت بکنی.
و بعد هر چهار نفر از باز پرس تشکر کردند و بیرون رفتند. عمو حیدر و دکتر از عقب. پروین و بهرام از جلو. مردم از مقابل پاسگاه جمع بودند. با کنج گوی سرکمی کشیدند و میخواستند از آنچه در اطاق در بسته پاسگاه میگذرد مطلع شوند که ناگهان در باز شد و قیافه های آشنای متهمین آزاد شده نمایان گردید.

صدای فریاد و هلهله مردم برخاست. عشق قبل از همه پیش دوید و دستها را دور گردن بهرام حلقه کرد و او را بوسید و گفت:
- خوب شد ما را پیدا کردیم. گذاشته بودم زیر گلیم سکوی قهوه بخوندم. بیروز پیدا کردم. نامه موثر بود؟

بهرام جواب داد:
- بله. همون نامه ما رو نجات داد. ازت متشکرم.
- قاتل معلوم شد کیه؟

- آقاخان. ارباب بزرگ محمود آباد. دونفر کشته. زنش بی بی و دوستش ابی. ابی تو همون نامه همه چیزو اعتراف کرده بود. مردم این جمله را شنیدند و یکبار دیگر از شوق فریاد کشیدند بیکدیگر تبریک میگفتند و دست همرا میفشردند. گوئی این سرور متعلق بهمه آنها بود. این مسرت مشترک بود. دکتر سرافکنده بود. از خودش خجالت میکشید. در عین حال خوشحال بود که شهادت دروغ نداده. این فرصت پیش نیامد که او دروغ بگوید و اگر می گفت گذشته از خشم و نفرت مردم حد قابل به ششما حبس محکوم می گردید.

نم نم باران میبارید. آسمان گرفته بود. اما دل آنها روشن بود یک ساعت بعد و اتومبیل حامل متهم و باز پرس و نماینده داستان و زاندارها بطرف ساری حرکت کرد در حالیکه آقاخان با دست بسته و سرط و زاندارم نشسته بود و با بنده می اندیشید. با بنده نزدیک و دردناکی که انتظارش را می کشید.

پایان

باتو کارهای دولو کس
لوان تور
بمام قاطع مسافرت کنید

آب پر تقال گیری

تلبیس می کشم . فقط - خواهش می کنم مرا بفهمید - نمیتوانم ز نش بشوم .
مولی دخترم فردجان اشراقتمندی است و شادمانه افتخارمندانه دوست دارد تکند امروز کمی اعصابنا ناراحت باشد .

گفتم : از وقتی چشم به آب پر تقال گیری بلور افتاد این تصمیم را گرفتم . آخر فکرش را بکنند آدم با عشق ازدواج نمی کند که بعد یک عمر هر صبح بلند شود و برای شوهرش آب پر تقال بخورد ، نه من آن یکنواختی بیزارم ، من می خواهم هر روز از زندگی با یک ماجرای تازه آغاز شود .

نه ، من زن فرزند شوم .
- (مولی) من هم تو را دوست دارم و هم فردا . هر دو شمارا خودم غل غل تعید داده ام . فردجان خوب و فعالی است ..

از روی میل برخاستم . کشتی از پشت سرم داد زد :
- مولی نکند دست به یک کار غیر عاقلانه بزنی !

از کشتی آبی گرم نمیشد ، از خانه او یکسر به عقب دکتر کولتون رفتم . دکتر کولتون نیش خیابان زندگی میکرد . هنگامیکه از مطبخ تورقتم قصد داشت به مریضخانه برود ، تا مرادید باعث نگاه کرد و حاضر شد چند دقیقه از وقتش را بمن بدهد .
گفتم :

- ممنونم دکتر کولتون . ممکن است باشم و بدو صحبت کنم ؟
پرستارش را از اتاق بیرون کرد و باهم تنها شدیم . شروع کردم :
- دکتر کولتون ، آمده ام بگویم عروسی فردا انجام نخواهد گرفت و من به کمک شما احتیاج دارم ، دکتر کولتون خیلی طبیعی جواب داد :

- بسیاری از عروس ها در آخرین لحظه اعشان را از دست می دهند . این با تکس العمل طبیعی است . اکثر دختران جوان این مرحله را طی می کنند . بهتر است برای سرگرمی کتابی بنویسم ..
وسط حرفم دودیدم و گفتم :

- خودم یک کتاب مفصل درباره وظایف زنانوشلی و شب عروسی را خوانده ام . تکرانی من از این جهات نیست . امروز بعد از ظهر به اتاق رفتم و کتاب پر تقال گیری بلور را دیدم ..
- دختر عزیزم ، من تو را

بدنیا آوردم ، (فردموترو) راه من خودم گرفتم و در تمام عمر من پز شک معالجان بودم همین یک هفته پیش هم بازم بودم که فردا وقتی میخواست خودش را بفتح تو بیسم عمر کند معاینه کردم . او مثل یک درخت بلوط سالم است از آن گذشته جوان خوب و فعالی است ...

باعجاب گفتم :

- مرسی دکتر کولتون . و او را ترک کردم . هیچ حال خودم را نمی فهمیدم . چنان به فردا بدین بودم که انگار اگر عروسی انجام می گرفت من فوراً با دستهای خودم کنده بودم . بسطیرف شهر حرکت کردم . به دفتر وکالت (بارت ، بلر و سیم) رفتم ، روی تابلو چهارم دیگر هم وجود داشت . آخرین اسم ، اسم فرد بود . دردم و داخل دفتر آقای بارت شدم . تا مرادید گفتم :

- به به چشم روشن ، چه تعجب از این طرف ها . مولی ، خوشحالم شمارا فردا عروس به بینم .
- ولی این عروسی انجام نخواهد شد . من نمیتوانم زن فرد بشوم . بهمین دلیل باره نامائی و کمک شما احتیاج دارم .
آقای بارت گفتم :

- ولی این تصمیم شما وضع غامضی پیش می آورد .
- منظورم از نظر حقوقی است یعنی (فرد) ممکن است علیه من شکایت کند ؟
- بگوئید به بینم باهم دعوا کرده اید ؟

- دعوا نکرده ایم . همه تقصیر ها بگردن این آب پر تقال گیری یعنی است . تا وارد اتاق شدم و چشم به آن افتاد فهمیدم که ...
- عزیزم ، میترسم عوسی آمده باشید . میل ندارید سری به دکتر کولتون بزنید ؟ حتماً نسخه ای برای پتان می نویسد که ..

وقتی بطرف درمیر رفتم گفتم :
- شما کمی اعصابنا ناراحت است مولی ولی باید بدانید که فرد ، جوان خوب و فعالی است .
دردا پشت سرم بستم و بستم

آسانور دودیدم . خودم را بخانه رساندم . نه ، هیچکس مرا نمی فهمید . هیچکس حاضر نبود بمن کمک کند . اما چرا ، هنوز برادرم بود .
بیل داشت اتومبیلش را می شست با التماس نگاهش کردم . من او در تمام عمر مثل دو خروس جنگی بجانم افتاده بودیم ، اما هر وقت به مشکلی بر می خوردم میتوانستم برویش حساب کنم . گفتم :

- بیل ، در یک محظور گیر کرده ام .
- خنده ای کرد و گفتم :
- تو همیشه در محظوری ، فرد دسته ملی به آب داده ؟ تکندسوار کشتی شده و زده بیچاک ؟ پامیدا به گوشت رسیده یکن و چهار تا بچه در نیویورک دارند ؟ مردم یک کلاخ و رچل کلاخ کرده اند بچه ها دوتا بیشتر نیستند تازه زنت هم عقدی نیست .
داد زدم :

- سر بر من نگذار بیل ، بمن رحم

چون گوهری بر تارک ساعت های جهان میدرخشد



FELCA SWISS MADE

- با با همه تقصیرها بگردن آب پر تقال گیری بلور است ...

- ممکنه دعوانان شده و فرد آب پر تقال گیری را برت کرده و برت زده ؟

- نه ، با با ، چطور برایت توضیح دهم ..
- به بین عروس همها نظور که خودت هم گفتمی فرد لنگه ندارد . او جوان خوب و فعالی است ..

از بس این جله آخری راشنیده بودم دیگر داشتم کلافه می شدم . داخل خانه دودیدم ، از مقابل آتش ز خانه گذشتم و خواستم خودم را به اتاقم برسانم که ناهان فرد را دیدم .
- باقیه ای منم با از ستانه اتاقی بخلاف انتظارم گفتم :

- پس بالاخره خودت هم فهمیدی ؟
- قسم او جیس کردم و پرسیدم :
- چه را فهمیدم ، با با ؟
- که فرد بدرد تو نمی خورد .

که فرد برای تو فرایده نشده دخترتم شوهر که فقط نیست . تو هر کار خواهی مینوئی داشته باشی . همینقدر کافی است که با لنگه تو چکه ات اشاره کنی . مگر خدای نکرده آدم فقط است که زن یکی که موثره نبوی ؟ بنظر من تنها او بودم که از آسمان بزمن نیفتاده و عمل سرسید آفرینش هم نیست ، آدمی است کاملاً معمولی و پیش پا افتاده ...

حالانویت من بود که از کوره در بروم . داد زدم :
- معمولی ؟ پیش پا افتاده ؟ با با چطور بخود اجازه میدهی درباره فرد اینطور قضاوت کنی ؟ او در خوبی لنگه ندارد جوان خوب و فعالی است ...

- دیدی ، منم می خواستم درست همین حرف را از دهانت بیرون بکنم . البته که پسر خوبی است من بنوروخ داده ام که راست بگیرم . خوب حالا تفرغ کن ببینم .

گفتم :
- محکم بگویم کن فرد . اگر بدانی چقدر خوشحالم که فردا زنت بشوم .
پایان

کشیده ام . فرد یک داماد ایده آل است . جوان خوب و فعالی است ...

از اتاق بیرون دودیدم . مادر هم برای خوردن دوتا آسپرین بلا دودید به حیاط دشت . پدرم طبق معمول کیف بدست داشت و وارد خانه میشد ، تا مرادید پرسیدم :

- دخترم مثل اینک غصه داری درد دلت را بیرون . بریز دخترم زبرا از فردا باید برای فرد درددل کنی .
- با با ، نمی خواهم با فرد عروسی کنم .

انتظار داشتم عصبانی شود اما برخلاف انتظارم گفتم :

- پس بالاخره خودت هم فهمیدی ؟
- قسم او جیس کردم و پرسیدم :
- چه را فهمیدم ، با با ؟
- که فرد بدرد تو نمی خورد .

که فرد برای تو فرایده نشده دخترتم شوهر که فقط نیست . تو هر کار خواهی مینوئی داشته باشی . همینقدر کافی است که با لنگه تو چکه ات اشاره کنی . مگر خدای نکرده آدم فقط است که زن یکی که موثره نبوی ؟ بنظر من تنها او بودم که از آسمان بزمن نیفتاده و عمل سرسید آفرینش هم نیست ، آدمی است کاملاً معمولی و پیش پا افتاده ...

حالانویت من بود که از کوره در بروم . داد زدم :
- معمولی ؟ پیش پا افتاده ؟ با با چطور بخود اجازه میدهی درباره فرد اینطور قضاوت کنی ؟ او در خوبی لنگه ندارد جوان خوب و فعالی است ...

- دیدی ، منم می خواستم درست همین حرف را از دهانت بیرون بکنم . البته که پسر خوبی است من بنوروخ داده ام که راست بگیرم . خوب حالا تفرغ کن ببینم .

کن . من به پایان طاقتم رسیده ام و به کمک تو احتیاج دارم .

- خوب ، پس حالا که اینطور است بگو به بینم موضوع چیست به بینم تکند فرد برایت زیاده کرده باشد ؟ خودت که میدانی من فرد در دانشگاه باهم بودیم . باید خوشحال باشی که فرد از این این همه دختر تو را پیدا کرده هیچ میدانی او هر دختر دیگری را می خواست می توانست داشته باشد ؟ او می توانست با بولور عروسی کند ، اما بدشانی پسر مرا به بینم که تو دختر دماغ کوفه ای و لاغر مردنی بتوروش خورده ای پسر بچه !

نه ، به برادرم هم نمی شاد میدی بست . او چوقوت دست از سخره - بازیش بر نمیداشت . به خانه رفتم . به مادرم که داشت از این اتاق بان اتاق میدوید گفتم :

- باید با تو حرف بزنم .
- خودت که می بینی فرصت سر خاراندن ندارم . باید تا فردا به هزار و یک کار بزنم .
- هر طور میل خودت است ، فقط خواستم بگویم عروسی بهم خورده .
مادرم چنانکه گویی او را تاثیر زده بودم متک کرد و بعد نا لید .

- ای خدا ، همه چیز امتیاز منم تحمل کنم و این یکی را نه . جواب عمه فلورنت را چه بدهم ؟ هیچ میدانی هرده دقیقه به ده دقیقه گران بودن بلبط هوا بیامی از اورمگن تا اینجا را به رخ می کشی ؟ به بینم ؟ به بینم باهم دعواتان شده ؟

نه ، فقط از وقتی آب پر تقال گیری بلور را دیدم ،
مادر نظر داد : اعصاب ضعیف شده . فردا همه چیز عوض میشود . مرو با با سالهای سال آرزوی روزی مثل فردا را



صاحب امتیاز و مدیر : دکتر علی بهزادی

محل اداره : خیابان فردوسی - کوچه طبرس
تلفن دفتر امور اداری : ۲۰۲۸۲۸
تلفن هیئت تحریریه : ۲۳۱۳۳۲
تلفن مدیر : ۲۰۳۱۴۱

شماره ۱۵ ریال
۳۳۳ هر صفحه ریال
بهای اشتراک یکساله ۷۰۰ ریال شش ماهه ۳۵۰ ریال
برای خارج از کشور مخارج پست بهای اشتراک اضافه میشود
چاپ : شرکت سهامی انتشارات کتب ایران تلفن ۲۱۲۸۳

۶۶۰۰۰۰ ریال

جوایز حساب پس انداز سود بخش بانک سپه

| | | | |
|---------|-----------------|---------|---------------|
| ۱ جایزه | ۲,۵۰۰,۰۰۰ ریالی | ۸ جایزه | ۲۰۰,۰۰۰ ریالی |
| ۸ | ۵۰۰,۰۰۰ | ۸ | ۲۰۰,۰۰۰ |
| ۸۰۰ | ۵۰,۰۰۰ | ۸۰۰۰ | ۱۰,۰۰۰ |

جوایز فوق العاده بخانی تعلق بگیرد که حداقل یکمقد توان تا بیمت
آبان ماه ۱۳۴۸ در حساب پس انداز سود بخش خود داشته باشد

علاوه بر جوایز فوق بین کلیه کسانی که موجودی حساب پس انداز
سود بخش آنها بین دو قرمه کشی کمتر از پنج هزار ریال نباشد
جوایز استثنائی زیر قرمه کشی میشود

| | |
|----------|---------------|
| یک جایزه | ۲۵۰,۰۰۰ ریالی |
| یکت | ۱۰۰,۰۰۰ |
| یکت | ۵۰,۰۰۰ |
| ده | ۱۰,۰۰۰ |

استثنائاً تا اسامی که موجودی حسابشان تا روز قرمه کشی کمتر از
پنج هزار ریال نباشد از جوایز بزرگ و همچنین جوایز استثنائی
حساب پس انداز سود بخش استفاده مینمایند



و آهسته آهسته تاجلو سالن فرودگاه
پیش رفت و ایستاد .
مسافری برف بلکان هواپیما
هجوم بردند . همگی چله داشتند .
هر مسافری را اقلایك پیشواز
کننده انتظار می کشید . تنها کسی که
احدی انتظارش را نمی کشید (بن کادر)
بود . او بعنوان آخرین نفر از بلکان
هواپیما پیاده شد ، پرسه زنان از روی
پیست بونی گذشت و وارد ساختمان
فرودگاهها میورگشت . آخرین بار ،
با کولتوتهای جان بود ، کمی پیش از
مرگ کولتوته . و حالش فلش دوباره
اورا به اینجاکشاده بود زیرا حالا
دیگر دو باره برای همان آژانس تبلیغاتی
فرانکفورت کار میکرد . یکسره طرف
گیته (لوفتهاژا) رفت ، تا برای
بازگشتش جازروز کند . آخر قصد
نداشت بیشتر از روز آجا بیماند .
نزدیک گیته موهایی بلوند یک
مهماندار هواپیما توجهش را جلب
کرد ، اما ناگهان نگاهش طرف چیزی
مهمتر منحرف گردید . بی اختیار هیجانی
بی دلیل در خودش یافت ،
آنجان .. آنجان جوان .. آن زن
موسیاه .. آن باها .. آن باسن .. و آن پشت
بنظرش آشنا آمد .
بن احساس کرد که قبش بطرز
عجیبی مشغول طیبیدن شد . فکر کرد .
هیكل کریستیان ...
کریستیان هم درست همین شکل
بود اما نه ، غیر ممکن است باید این
خیال باطل را از سر بیرون کرد .
درست در همان لحظه زن جوان
سر بر گرداند ، هر دو ناگهان مثل صاعقه
زدهها بی حرکت شدند و بانا باوری
بهم خیره ماندند .
اولین کسی که بخود آمد بن کادر
بود با خود گفت :
نه ، این نمی تواند کریستیان
باشد .
زن جوانی که مقابلش ایستاده
بود از نظر اندام شباهت زیادی به
کریستیان داشت ، اما صورتش با صورت
کریستیان فرق داشت . البته کریستیان
خوشگل بود . اما نه خوشگلی زنیکه
آنجابای گیته لوفتهاژا ایستاده
بود .
بن بکلی نا امید شد ، رو بر گرداند
و راه افتاد . اما ناگهان فریادی در سالن
فرودگاه پیچید :
بن !
بن حیرت زده بر گشت کریستیان
دیگر مشغول نشد ، خودش را طرف او
پرت کرد ، و نرسیده به او حق و هبیک
کنان دوباره گفت :
بن ! بن تو هستی عزیزم .
بن کادرم فریاد آورد .
کریستیان تویی؟ خدایا چه
می بینم .
او بهیچوجه نمیتوانست بساور
کند . کریستیان گریه کنان صورتش را
روی سینه بن مخفی کرد و زمزمه
نمود .
بن .. او .. بن .. من هستم .
کیف را از دستش زمین انداخت
بن نیز با شکر از دست انداخت و
در حالیکه اورا در آغوش می فشرد
می گفت :
باور کردنی نیست .. باور کردنی
نیست ...
ولی کریستیان مرتباً تکرار
کرد :
بن .. بن .. بن ..
بن .. او را محکم بخود فشرد
و در عین حال فکر کرد :
ندارم خواب می بینم بزودی از
این خواب خوش بیدار می شوم . یک
بقیه در صفحه مقابل

او دیگر زندانی و بالای آب نوسه و
زندانی یک دیوانه نبود .
در این موقع افکارش با وجود
خستگی به فعالیت مشغول شد در راه میورگ
نمان . به کروی هومه برو ، بخانه ات
برگرد . بعدش خدا بزرگ است .
فقط صحنه موت را از هامبورگ
گم کن .
خودش را جمع و جور کرد .
دو اندوون دور شد ، به خیابانی رسید
که چپ و راست در آن خانه نروده بود
و خانهها جلوشان باغچه داشتند و
آنوقت به نبش خیابان آب هوسه
رسید .
انومیلها با ناور افکن های
خیره کننده بر عتق برق می آمدند و
می گذشتند تا آنکه یک تاکسی رسید .
کریستیان به وسط سواره رو
دوید و ایستاد . تاکسی ایستاد .

کیش را که از دستش افتاده بود
برداشت و بر راه افتاد . ترس ، قوت جدیدی
به او بخشید .
تلو تلو خوران حرکت کرد ، در
طول ساحل به دیواری بونی رسید این
جا خیابان بود . چراغهای خیابان در
همین لحظه روشن شدند .
کریستیان دوید . وقت دویدن
این ترس را پشت سر داشت که هر لحظه
ممکن است لیبوس به او برسد و از عقب
سر به شاخه را بچسبد .
آقدر دوید تا قواش بیابان
رسید . نفس نفس زنان مکت کرد بزحمت
نفس تازه نمود . دستش را به نروده باغی
بند کرد . و اندیشید : خدایا ، من
آزادم .
برای اولین بار با کمال وضوح
دراک کرد که این آزادی برایش چه
مفهوم مهمی دارد . آری ، و آزاد بود .

شیطانی بنام د کتر
نقش بست : خرابکاری و انهدام شروع
شده بود .
کریستیان کنار رودالب درباه
پینه ای چپا که زده بود ، پشت سرش
درختها و پیشهها در تاریکی شب غرق
می شدند . حالت استفراغ داشت .
فکر کرد : باید راه بیفتم . باید
هر چه بیشتر از این جا دور شوم .
اما از فرط خستگی و کوفتگی
قدرت تکان خوردن نداشت . فکر کرد :
اگر نروم حتماً لیبوس و همدستانش
مرا پیدا میکنند آنوقت دیگر کار ساخته
است .
یکبار دیگر چاقوی جراحی طلا
برای نظرش محکم شد ، یکبار دیگر
برق جنون را در چشمهای لیبوس دید

شماره ۱۴

اجاق گاز

ماژیک شف



وقتی در آشپزخانه مدرن خود اجاق گاز
ماژیک شف داشته باشید
همه دست پخت و وسیله شمارا تحسین میکند

امان گاز ماژیک شف پرسی میگل ملان، ای پامین احتیاجات خانواده پانی است که پیدایش و تغذیه صحیح سلامت را داره.

نماینده آذربایجان: شرکت سهامی میروز تهران، خیابان تخت جمشید، شماره ۲۱۹-تلفن: ۴۷۱۲۱
ایران: میلان ۲۴ مترو، تلفن: ۴۷۹۰، تهران، خیابان پهلوی، تلفن: ۲۴۲۸

(ویولت) با نگاهی محبت آمیز باو
گفت: - از کجا فهمیدی من خوب... میدانی
که در اجتماع گرمه، فراوان هست ...
- اوه! پس تو فیلسوفم بوده ای و من
خبر نداشتم ...
پس حالا که فیلسوفم هستی اجازه بده
توضیحات بیشتری درباره زندگی خودم بنویسم
بدهم ...
- خیلی خوشحال میشوم... بگو، کارل!
همه چیز را بگو ... اما ...
- اما چه!
- ازمن بخواب که چیزی درباره زندگی
خودم بنویسم ...
- هرگز!
- پس حرف بزن ...
- راجع به پدرم... راستش او مرد زیاد
بقیه در صفحه ۴۸

- بد نیست برای آزمایش ...
طی راه، هنگامیکه (کارل) با کادیلک آخرین
سیستم خود (ویولت) را بطرف ویلای
خوشان میرسد، احساس کرد که آتشی ناشناخته
در زوایای بیکار قلبش، زبانه کشیده است...
در مراحل اول، دلش نخوایسته بود،
پدرش را آتینا نکهتست، به ویولت بشناسا نند...
اما اکنون که احساس میکرد، او را دوست دارد
توضیح کامل چگونگی زندگی پدرش، برایش
امری اجتناب ناپذیر شد ...
غرق در همین افکار بود که (ویولت)
ناگهان پرسید:
- کارل! اگر فکر میکنی از پیشنهاد خودت
پشیمانی، مرا همین جا بیا بده کن ...
- آه! ویولت... تو چقدر دختر ساده ای
هستی. سکوت مرا اینطور تلقی کردی! دختر
خوب... داشتم فکر میکردم که چطور از تو
پذیرایی کنم که بتو بدنگذر ...

بود که ظاهراً ۳۴ سال بیشتر نداشت. طرز
رفتار او نشان میداد که طبقات بالای اجتماع
تعلق دارد. او برای (ویولت) توضیح داد که
دردنی کسی را جز پدر نرومندش ندارد ...
و از ویولت خواست، چنانچه میسر است
تا پیدا کردن کار، در ویلای آنها بپرورد. به
(ویولت) اطمینان داد که در آنجایی مزاحم
او نخواهد بود ...
ویولت و هنگام سخن گفتن کارل، سراپا-
گوش بود. همه آرزویش در آن لحظات درک
چیز خلاصه میشد و میباید کارل از او بپرسد که -
والدینش چه کسانی هستند و کجا زندگی
میکند ...
خوشبختانه (کارل) هرگز این سوال را
بیان نکشید. وقتی (کارل) حرفهایش را تمام
کرد، با لحنی که در متن آن کمنائی عاشقانه
موج میزد، پرسید:
- چه میگوئی، ویولت! موافقی با
پیشنهاد من؟

شیطانی بنام

رویا است، یک رؤیای فریب
دهنده.
کریستیان سر بلند کرد. نگاه -
هایش را به او دوخت و در حالیکه بن
به اشکبالی که روی گونه های او می-
غلتیدند زل زده بود زمزمه کرد.
- تو... تو زنده ای؟
این صدا، صدای کریستیان بود؟
حالا دیگر بن یقین کرده که او خودش
است. بن او را با خودش بطرف سالن
پارک برد.
هماننداری از پشت سر دوان -
دوان خودش را به آنها رساند و
گفت:
- ببخشید کیفها بنان آنها راجا
مذاشته اید.
بن گفت:
- مرسی.
کیف کریستیان را گرفت، ساک
خودش را گوشه ای گذاشت، کنار
کریستیان که خودش را روی یک صندلی
انداخته بود نشست.
آندو دقیق تعدادی همدیگر را
نماشکارند. و درست در همین لحظه
فهمیدند که زندگیشان از نو شروع شده
است. فهمیدند که هر دو در آن لحظه،
در فرودگاه (فولز بوتل) دوباره بدنی
آمده اند.
در آن دقیق بر از سکوت بی -
بردند که در تمام آن مدت هرگز همدیگر
را فراموش نکرده بودند.
نا تمام

یک بار برای آزمایش

بیش، در تلاطم بادهائی وحشی، زنی که
شاید مادرش بوده، ویرا پندار سپرده بود ...
آنوقت ها او کودکی بیش نبود چه میدانست
خزان چیست؟ زندگی چیست؟ و بعد ... گرمی
چگونه در کتبش می نشیند!
بخاطرش آمد که مدیر کالج با او گفته بود.
در اجتماع، گرمی فراوان هست ... و نو
طعمه لذیذی هستی.
بن اراده، نگاهش برگرفت. گمونی
میخواست بایک نگاه گرمیهای اجتماع را
تمیز دهد.
اما، بجای هر چیز، چند قدم دورتر
از کالج، نگاهش به یک کافه تریا افتاد ...
پیش خود حساب کرد بهتر است برای تفکر
درباره اینکه چه میخواهد کند، چند دقیقه ای
را باصرف یک قهوه در آن کافه تریا بنشیند.
وقتی وارد کافه تریا شد، بر خلاف
انتظاری که داشت، سرها همه بطرف او کش
شدند ... چند نفر آهسته و کندار سوت
کشیدند.

فهمید چراسوت آن یکمشت مرد را به
زوزه گرمیها تشبیه کرد. مگر نه اینکه بنا گفته
مدیر کالج گرمیها همه جا در کتبش او هستند.
نگاهی تند باطراف او کشید. میز خالی
نبود ... یکی از گرمیها، که تنها نشسته بود
ویرا بزم خود دعوت کرد. چون در کافه
میز خالی وجود نداشت (ویولت) دعوت او را
پذیرا شد.
چون بلافاصله از جای خود بلند شد
و بی مقدمه خودش را معرفی کرد.
- من: کارل، کارل-برج.
- ویولت،
- مثل اینکه از مسافرت می آید.
- اوه، بله! در شیکاگو بودم آمده ام به
کالیفرنیا. برای پیدا کردن کار.
- چه میل دارید؟ با ویولت موافقت؟
- اوه ...
- یعنی حالا مشروب نخورده اید؟
- متأسفانه نه بخوشبختی نه خیر!
* * *
- کارل، جوان خوش هیكل خوش مشرب

ویژگی‌های کاراکاس

گذشته افاد... یاد روزها و شبها تیکه شاهد شیرینگریها و افونگر بیهای (دولورس) بود...

یاد آتشی افاد که این شیطان کوچک، نزد او و متخافانه خبر داده که مأموریت خود را در مورد درهم بکنند مقاومت (الیزا) بنواحان انجام داده وزن مزبور در وضعی است که یاری پایداری ندارد و ناگزیر است که تن بپسازد! (کارمن) هرگز آن بر اثر فراموش نگردد بود... و همیشه گوش خستگی نا پذیر و فعالیت متناقضانه دولورس را برای مغلوب ساختن زن فرانسوی بیادداشت. فرادایک ننگ کردنی بخاطرش آمد... فرادایک برای (الیزا) یک دروزشوم محبوب میشد.

آنروز این زن زیبای فرانسوی پس از وقوف به این حقیقت تلخ و طاقت فرسا، به بحر آن وحشتناکی دچار شده بود. بطوریکه نزدیک بود باه و فریادها و تاله‌های مداوم و حرکات غیرعادی خود صفاها را با جبر کند و برای متصدیان این مهمانخانه تنگین در سردسیر فراهم سازد. (کارمن) ناچار محکم بصورت او ناخفته بود و شاید با نیتوسه آرام بگیرد، اما زن بدبخت از این عمل بی‌تفاوت راحت شده بدجنون رسیده بود... و در آن حال بند خود را...

کوشه دست خود را بریده بود... اولین دلیل (کارمن) و وردشتن (دولورس) او را در یک اتاق خالی گرفته و کتفه زندانی کرده فقط یک بسکت سیگار و مساری جوانه در اختیارش گذاشته بودند... و همیشه نگاهم که بر آن سبک‌باز و خرد و کلک منک و بی‌حال شده بود چو چو جدا او را در اختیار دو سپهرتان خوشگذران و شهوت پرست فرار داده بودند!

ظاهر آن (کارمن) بر این امر کردن دخترانی این چنین سرکش و انطاف نا پذیر و روشی جز این نمی‌شناخت! بعد از چند هفته که زن مولیاتی از روی اضطرار او که آن بقضا داده مثل یک تکه چوب بی حس و ما یقین متنی خاک نرم شده بود، (پدر او آرادا) او را به مهمانخانه (!) خانم (دولورس) و باره‌ها بسیار لوکس و پورترنجل دکاراکاس، محبوب می‌شد، منتقل کرد زیرا این نظر این مرد شیطان صفت و سودجوی جای او همین جا بود. با سلطوق اعیان و اشراف و اشخاص طراز اول شهر!

این جا با مهمانخانه! خانم کارمن همیشه نسبت بنو مهران بودم! بگو ببینم کی صاحب اورا قطع فرستاد؟ من میتوانم تو را اینجا نگهدارم و سازمان مخوف کرجیان و سوداگران زرد که اقامت گوناگون در محلی ما مانند «مهمانخانه کارمن» برای خرید کردن دلپسندی زنان و دختران مغرور و پاک حسی ما مند (الیزا) لازم و ضروری بود!

بلندشوم بروم... باید زود تر بکلتان برسم! اندکی بعد (کارمن) هیکل سنگین خود را از چاکند عرق از میان سینه‌های زرد زرد بی‌وقاره او روی شکم خود زبیک سرازیر بود... هنوز او در حمام نده بود که صدای خرنجید دستگیره در اطاق او را زحرکت بازداشت! او برگشته که به پیند چسبی بدون اجازه وارد اطاق او شده است! زیرا این برایش کاملاً غیر متعریف بود!

(الیزا) با آن موهایی گوناگون و سیاه رنگ و عینک درشتی که بچشم زده بود مدت زیادی برای این زن جاق ناشناس

نداند زن جاق پس از یک لحظه تامل و دقت او را شناخت و گفت:

— سوزی بود!!
(الیزا) با دست چپ در را از پشت بست و در مقابل چشمان از حدقه خارج شده (کارمن) هفت تیرش را بیرون کشید... حرکاتش قدری سریع بود و دقیق بود این (خیک پز از باد) را شگفتگیر کرد! داده‌های عرق که بر سر و گردن کوشش او نشان داده بود بر سر او سرازید... زانویش بند آمد... بختی توانست با بلیند ساختن زبان بحرف زدن بگشاید:

— سوزی! تو حتماً دیوانگی نمی کنی مگر نه؟!
نگاههای زن فرانسوی همچنان سرد و سنگین و چهره‌اش مساند مجسمه مرموزین رنگ بریده و کاملاً بی - حرکت بود و همین خود سوزی و بی - تقاوتی که با برحیمی توأم بود از هر خشم و غضبی گذشته‌تر و وحشتناک تر بنظر می‌آمد!

(الیزا) اصدای خشک و خفه و با لحن سرد شروع سخن گفت کرد:
— من دیروز عصر (دولورس) را کتتم! او خیلی زود مرد... نو در از آنچه که من میخواستم... متأسفانه ارای زجر کش کردن او راه دیگری وجود نداشت!

زن جاق دستش را بطرف چانه بزرگش برده و دستش را باز کرد که فریاد بکشد اما نتوانست... (الیزا) نیز هفت تیر را بطرف شکم لخت و آویزان شده او گرفت با ژست جدی و لحن قاطع و مصمم گفت:

— اگر صدایت در بیاید فوراً ماشه را می‌کنم! ضمناً این بدان که هیچکس صدای تو را نمی‌شنود!
(الیزا) درست می‌گفت با نیتوسه های این خانه که تا نزدیک صبح کار کرده بودند کاملاً خسته و کوفته در دوطبقه بالا خوابیده بودند و خوابشان بقدری سنگین بود که حتی شلیک توپ هم نمیتوانست آنها را بیدار کند!

(کارمن) هم خواه ناخواه متوجه این مطلب شده بود لذا در حالیکه چهره‌اش متورم و کبود بنظر می‌رسید و ارزش محسوسش را پیش از هر فراموشی بود بی‌عجز و التماس افتاد:
— تو نباید من ب صدمه بزنی کوچولو من! خودت که میدانی! من همیشه تو خوی کردم! تو مرا اذیت نمیکنی مگر نه؟! (دولورس) مثل من نبود... او یکی چند تیر بود...

او یک حیوان مودی بود! اما من همیشه نسبت بنو مهران بودم! بگو ببینم کی صاحب اورا قطع فرستاد؟ من میتوانم تو را اینجا نگهدارم و سازمان مخوف کرجیان و سوداگران زرد که اقامت گوناگون در محلی ما مانند «مهمانخانه کارمن» برای خرید کردن دلپسندی زنان و دختران مغرور و پاک حسی ما مند (الیزا) لازم و ضروری بود!

بلندشوم بروم... باید زود تر بکلتان برسم! اندکی بعد (کارمن) هیکل سنگین خود را از چاکند عرق از میان سینه‌های زرد زرد بی‌وقاره او روی شکم خود زبیک سرازیر بود... هنوز او در حمام نده بود که صدای خرنجید دستگیره در اطاق او را زحرکت بازداشت! او برگشته که به پیند چسبی بدون اجازه وارد اطاق او شده است! زیرا این برایش کاملاً غیر متعریف بود!

(الیزا) با آن موهایی گوناگون و سیاه رنگ و عینک درشتی که بچشم زده بود مدت زیادی برای این زن جاق ناشناس

— من باید تو را بکشم!
و کارمن، فهمید که هیچ کاری از دستش ساخته نیست... خود را در مقابل یک انتقام جوید، یک انتقام‌جویی تکیین نا پذیر و با برجا... یکباره نقش را از دست داد و مشغول ورق زدن مجله شد.

(الیزا) بیوای شستن ظسرها مدتی در آتشی‌خانه که ماند سپس آنها را جمع و جور کرد و سرجای خود گذاشت رفتار او در مقابل (گوردون) ظاهراً حاکی از تقدیر دانی و تشکر بود اما هرگز این حسن قدر شناسی و امتنان را بنحو چشم گیری ابراز نکرد...

(گوردون) هم که بطوریکه قبلاً پیش بینی کرده بود، نزدیک ساعت دو بهد از ظهر از (گورنر) برگشته بود. و چون ناهاز حاضر و آماده بود، در مورد خروج الیزا از منزل کوچکترین سوء اغظنی بخود راه نداده بود و از اینکه زن جوان طبق سفارش او عاقلانه رفتار کرده و در منزل منتظرش مانده بود راضی بنظر می‌رسید!

بعد از ناهاز به (الیزا) مسژده داده بود که اوقات او در مورد تهیه پاسپورت و اقدام آتشی‌بود بطور قطع دوروز بعد گذرنامه او بدستش خواهد رسید، سپس شرح داده بود که بعضی سفر گفین گذرنامه بدون جلب توجه اعضای بانک در دو جگرسوز و توان فرس ناله او را در دو شکست و ناگهان با صدای مهمیبی زروی موزیکهای کف اطاق سقوط کرد، صدای زمین خوردن او درست شبیه صدای افتادن لاشه‌ای می‌بود!

(الیزا) اینقدر بیهوشی و بی‌توجهی بود که از این واقعه بی‌خبر بود! (الیزا) اینقدر بی‌توجهی بود که هنوز دود از دهانه تیر خود را که میشد با آرمی در کیش گذاشت و آماده بیرون رفتن شد.

اما قبل از بیرون رفتن نگاهسی بنظن انداخت و یک لحظه دچار تردید شد. قربانی او ممکن بود خواب نگیرد و مخصوصاً شکم او فرو کتیف را نشانم گرفته بود که بیشتر درد بکشد و تدریجاً بگام برقیفتن وی بید بود که قربانی سنگین وزن بتواند خود را بنظن برساند و بفرس بجعل که از عهده اینکار بر می‌آید مگر شماره برای او امکان پذیر نبود.

(الیزا) برای اطمینان خاطر بطرف اورتق و بروی او خم شد تا ببیند در چه حالی است!
در نگاههای محضرانه (کارمن) که بروی او موجه شده بود، نفرت و کینه‌دیدی موح مجیزد بطوریکه همانند نطفه ترجم و ندانسترا دردل رنج کشیده زن فرانسوی نابود کرد.

این نگاههای نفرت بار سبب شد که از کشتن صاحب این لاشه (فاد) احساس شیطانی نکند... بطور قطع (کارمن) نیز در این دم آخر از بدبها و ظلمتهایی که در گذشته نسبتاً بی‌اروا داشته بود شیطان نود و این نکته خوبی از نگاهش عبود (الیزا) از کنار جسد درو شد، آهسته از اطاق بیرون آمد، در راه ایشتم قفل کرد و کلید را برداشت و پشت محاسن بازگشت آن در مجرای فاضل محل بیندازد... موقع خروج از آن اقباب چشمش رازد، بهین دلیل عینک آتشی را از توی کیش در آورد و بچشم گذاشت و با همان وقار و متانت همیشگی راه خود را پیش گرفت و رفت.

فصل ششم
(الیزا) علیرغم اصرار و تنبوی (گوردون) برای صرف غذا، شام زیادی نخورد و بعضی آنکه مصاحبش سیگار خود را آتش زد، او از سر میز جدا شد.

غذا برخاست، هوا کم تاریک میشد (گوردون) از جا بلند شد، کرکره را بست و چرخ را که در گروه اطاق قرار داشت روشن کرد... و بعد روی صندلی راحتی لم داد و مشغول ورق زدن مجله شد.

(الیزا) بیوای شستن ظسرها مدتی در آتشی‌خانه که ماند سپس آنها را جمع و جور کرد و سرجای خود گذاشت رفتار او در مقابل (گوردون) ظاهراً حاکی از تقدیر دانی و تشکر بود اما هرگز این حسن قدر شناسی و امتنان را بنحو چشم گیری ابراز نکرد...

(گوردون) هم که بطوریکه قبلاً پیش بینی کرده بود، نزدیک ساعت دو بهد از ظهر از (گورنر) برگشته بود. و چون ناهاز حاضر و آماده بود، در مورد خروج الیزا از منزل کوچکترین سوء اغظنی بخود راه نداده بود و از اینکه زن جوان طبق سفارش او عاقلانه رفتار کرده و در منزل منتظرش مانده بود راضی بنظر می‌رسید!

بعد از ناهاز به (الیزا) مسژده داده بود که اوقات او در مورد تهیه پاسپورت و اقدام آتشی‌بود بطور قطع دوروز بعد گذرنامه او بدستش خواهد رسید، سپس شرح داده بود که بعضی سفر گفین گذرنامه بدون جلب توجه اعضای بانک در دو جگرسوز و توان فرس ناله او را در دو شکست و ناگهان با صدای مهمیبی زروی موزیکهای کف اطاق سقوط کرد، صدای زمین خوردن او درست شبیه صدای افتادن لاشه‌ای می‌بود!

(الیزا) اینقدر بیهوشی و بی‌توجهی بود که از این واقعه بی‌خبر بود! (الیزا) اینقدر بی‌توجهی بود که هنوز دود از دهانه تیر خود را که میشد با آرمی در کیش گذاشت و آماده بیرون رفتن شد.

اما قبل از بیرون رفتن نگاهسی بنظن انداخت و یک لحظه دچار تردید شد. قربانی او ممکن بود خواب نگیرد و مخصوصاً شکم او فرو کتیف را نشانم گرفته بود که بیشتر درد بکشد و تدریجاً بگام برقیفتن وی بید بود که قربانی سنگین وزن بتواند خود را بنظن برساند و بفرس بجعل که از عهده اینکار بر می‌آید مگر شماره برای او امکان پذیر نبود.

(الیزا) برای اطمینان خاطر بطرف اورتق و بروی او خم شد تا ببیند در چه حالی است!
در نگاههای محضرانه (کارمن) که بروی او موجه شده بود، نفرت و کینه‌دیدی موح مجیزد بطوریکه همانند نطفه ترجم و ندانسترا دردل رنج کشیده زن فرانسوی نابود کرد.

این نگاههای نفرت بار سبب شد که از کشتن صاحب این لاشه (فاد) احساس شیطانی نکند... بطور قطع (کارمن) نیز در این دم آخر از بدبها و ظلمتهایی که در گذشته نسبتاً بی‌اروا داشته بود شیطان نود و این نکته خوبی از نگاهش عبود (الیزا) از کنار جسد درو شد، آهسته از اطاق بیرون آمد، در راه ایشتم قفل کرد و کلید را برداشت و پشت محاسن بازگشت آن در مجرای فاضل محل بیندازد... موقع خروج از آن اقباب چشمش رازد، بهین دلیل عینک آتشی را از توی کیش در آورد و بچشم گذاشت و با همان وقار و متانت همیشگی راه خود را پیش گرفت و رفت.

فصل ششم
(الیزا) علیرغم اصرار و تنبوی (گوردون) برای صرف غذا، شام زیادی نخورد و بعضی آنکه مصاحبش سیگار خود را آتش زد، او از سر میز جدا شد.

— البته... زیر فرار داد تو را! امضا کرده بود!
(الیزا) از جا بلند شد بطرف منجه رفت و آثار عطری و یکی یورین بی‌خوش می‌گذاشت... تکشیدن سیگار ماری جوانا برای او قابل تحمل نبود و فقط با نوشیدن مشروب می‌توانست نقدان آتشی جبران کرده خمار و کات آزار دهنده اش را برطرف سازد.

(الیزا) بیوای شستن ظسرها مدتی در آتشی‌خانه که ماند سپس آنها را جمع و جور کرد و سرجای خود گذاشت رفتار او در مقابل (گوردون) ظاهراً حاکی از تقدیر دانی و تشکر بود اما هرگز این حسن قدر شناسی و امتنان را بنحو چشم گیری ابراز نکرد...

(گوردون) هم که بطوریکه قبلاً پیش بینی کرده بود، نزدیک ساعت دو بهد از ظهر از (گورنر) برگشته بود. و چون ناهاز حاضر و آماده بود، در مورد خروج الیزا از منزل کوچکترین سوء اغظنی بخود راه نداده بود و از اینکه زن جوان طبق سفارش او عاقلانه رفتار کرده و در منزل منتظرش مانده بود راضی بنظر می‌رسید!

بعد از ناهاز به (الیزا) مسژده داده بود که اوقات او در مورد تهیه پاسپورت و اقدام آتشی‌بود بطور قطع دوروز بعد گذرنامه او بدستش خواهد رسید، سپس شرح داده بود که بعضی سفر گفین گذرنامه بدون جلب توجه اعضای بانک در دو جگرسوز و توان فرس ناله او را در دو شکست و ناگهان با صدای مهمیبی زروی موزیکهای کف اطاق سقوط کرد، صدای زمین خوردن او درست شبیه صدای افتادن لاشه‌ای می‌بود!

(الیزا) اینقدر بیهوشی و بی‌توجهی بود که از این واقعه بی‌خبر بود! (الیزا) اینقدر بی‌توجهی بود که هنوز دود از دهانه تیر خود را که میشد با آرمی در کیش گذاشت و آماده بیرون رفتن شد.

اما قبل از بیرون رفتن نگاهسی بنظن انداخت و یک لحظه دچار تردید شد. قربانی او ممکن بود خواب نگیرد و مخصوصاً شکم او فرو کتیف را نشانم گرفته بود که بیشتر درد بکشد و تدریجاً بگام برقیفتن وی بید بود که قربانی سنگین وزن بتواند خود را بنظن برساند و بفرس بجعل که از عهده اینکار بر می‌آید مگر شماره برای او امکان پذیر نبود.

(الیزا) برای اطمینان خاطر بطرف اورتق و بروی او خم شد تا ببیند در چه حالی است!
در نگاههای محضرانه (کارمن) که بروی او موجه شده بود، نفرت و کینه‌دیدی موح مجیزد بطوریکه همانند نطفه ترجم و ندانسترا دردل رنج کشیده زن فرانسوی نابود کرد.

این نگاههای نفرت بار سبب شد که از کشتن صاحب این لاشه (فاد) احساس شیطانی نکند... بطور قطع (کارمن) نیز در این دم آخر از بدبها و ظلمتهایی که در گذشته نسبتاً بی‌اروا داشته بود شیطان نود و این نکته خوبی از نگاهش عبود (الیزا) از کنار جسد درو شد، آهسته از اطاق بیرون آمد، در راه ایشتم قفل کرد و کلید را برداشت و پشت محاسن بازگشت آن در مجرای فاضل محل بیندازد... موقع خروج از آن اقباب چشمش رازد، بهین دلیل عینک آتشی را از توی کیش در آورد و بچشم گذاشت و با همان وقار و متانت همیشگی راه خود را پیش گرفت و رفت.

فصل ششم
(الیزا) علیرغم اصرار و تنبوی (گوردون) برای صرف غذا، شام زیادی نخورد و بعضی آنکه مصاحبش سیگار خود را آتش زد، او از سر میز جدا شد.

عروس در این ماه به ۲ عروس خوشبخت

هدیه میدهد

هدایای عروس

دو یخچال ۹ فوت برای دو عروس
دو یخاری مبله برای دو عروس
دو اجاق گاز ۴ شعله برای دو عروس
دو بلوپز برای دو عروس
دو چرخ خیاطی برای دو عروس



برای آنکه صاحب هدایای صابون عروس در این ماه شوید این قسمت را پر کرده همراه با یک لاف صابون عروس تا تاریخ ۲۵ آبانماه ۱۳۴۸ به نشانی تهران صندوق پستی ۳۰۸۲ ارسال فرمایید .
نام و نام خانوادگی .

نشانی :

توجه : نام برندگان در ماه آینده در همین مجله با اطلاع عموم خواهد رسید .
کارمندان و وابستگان و نمایندگان گروه صنعتی پهلوی شرکت در این قرعه کشی را ندارند .

صابون عروس

پوست شما را لطیف میکند
دوام صابون عروس بیشتر است

های خود را که در ارتش های قدیم مانند تانک های امروزی بود بکنند و بمیدان جنگ برسانند .

ناتمام

۱ - (ریچارد فرای) بعد از این که پروفیسور (پوپ) ایران شناس معروف در شهر بورماه امسال زندگی را بدرود گفت رئیس مؤسسه آسیایی دانشگاه پهلوی در شیراز شد .

مترجم

خود را مقابل طغیان دجله دید اما فرات طغیان شدید نداشت و بدون زحمت زیاد از دجله گذشت و سپس راه شمال را پیش گرفت تا اینکه بتواند از نزدیک ترین راه خود را با آسیای صغیر برساند .
وقتی خط سیر قشون داریوش در نظر گرفته می شود و با توجه باین که میدانند که وی میخواست با آسیای صغیر برخورد کند می کنند که چرا از راه (آترپاتن) (اسم آذربایجان در قدیم در زبان یونانی و رومی) با آسیای صغیر نرفته و برای چه راه خود را دور کرده و وارد بین النهرین شده است .

علت این بود که در فصلی که داریوش حرکت کرد زمنا نسبت زمستان سخت سال ۴۹۷ و ۴۹۶ قبل از میلاد تمام معبرهای کوهستانی مغرب آذربایجان و مشرق آسیای صغیر مستور از برف بود و داریوش نمیتوانست که قشون خود را از آن معابر عبور بدهد مگر بعد از آب شدن برف و فازه در آن موقع نمی توانست که ارایه های خود را از گردنه های کوهستانی بگذراند .
این بود که ترجیح داد از راه بین النهرین برود تا اینکه از لحاظ سوق الجیشی دوچار اشکال نشود و بتواند ارایه

قشون داریوش ممانت نماید .
اما در بهار سال ۴۹۶ قبل از میلاد بارتدگی در منطقه کرمانشاهان (کارامین قدیم) آن قدر شدید بود که رودخانه قره سو را میبل بدریای روان کرد .
(گزنقون) نوشته است که آب رودخانه (قره سو) یکصد ذراع بالا آمد و از افراق مورخین یونانی گذشته ، باید تصدیق کرد که طغیان رودخانه (قره سو) بقدری شدید بوده که قشون داریوش را متوقف نمود .
اگر طغیان مزبور از جمله طغیانهای عادی رودخانه ها بود بطوری که حسین وقایع زندگی داریوش گفته شد پادشاه ایران بجای پل های بزرده شده ، روی رودخانه قره سو پل می ساخت و معلوم می شود طغیان آن قدر شدید بوده که داریوش نتوانست است پل بسازد و ناچار شده که خط سیر ارتش را با اشکالاتی که تغییر خط سیر در بر دارد و یکی از آنها ایجاد مراکز جدید سیورسات میباشد تغییر بدهد و از راه دیگری (و با احتمال زیاد از راه منطقه ای که امروز ایلام خوانده می شود) از کرمانشاهان خارج گردد .
بعد از اینکه داریوش وارد بین النهرین گردید با این که مدتی از بهار میگذشت

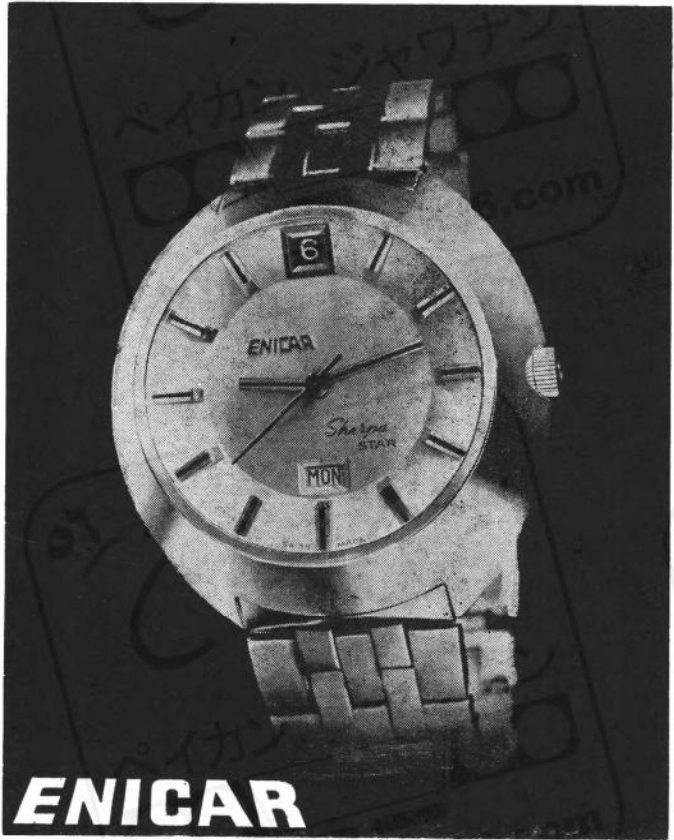
سرزمین جاوید

که یک کیلو گرم کندم بپرداز این که آرد شد حداکثر دو کیلو گرم نان بدست می آید با پنجاه تن کندم می توان یکصد هزار سرباز از قرانقری یک کیلو گرم نان داد .
اما فقط کندم مرغوب آنهم بشرط اینکه درمی باشد دو کیلو گرم نان (از یک کیلو کندم) میدهد و میزان طبع نان از کندم های دیگر خیلی کمتر است .
لذامی توان حدس زد که قشون داریوش از صد هزار سرباز زیاده و سوار هم کمتر بوده چون با پنجاه تن غله نمیتوان هفتصد هزار سرباز را غیر از رانندگان ارایه ها و متصدیان منجیق ها در یک شبانه روز تغذیه کرد .
وقتی داریوش بکرمانشاهان رسید با طغیان بدون سابقه و شدید رودخانه قره سو (بزرگان قدیم یونانی تالیث) بر خورد کرد .
کسی که امروز رود (قره سو) را ببیند و مشاهده کند که بارامی از بستر کم عرضی که در بعضی از نقاط عمیق است عبور می نماید فکر نمی کند که این رود آرام که امروز بمناسبت آب سیاه رنگش قره سو خوانده میشود توانسته باشد از عبور



انیکار ساعت برآزنده شما

اتوماتیک - تقویم دار - صد درصد وا تر پروف



ENICAR

مدل شرپاستار با شهرت جهانی

- ممتاز ، درشکی و برآزندگی - خیره کننده ، در تکنیک و وقت
- قاب ، تمام استیل - الماس تراش
- صفحه ، بشقابی روشن با اعداد برجسته از طلای سفید
- دو تقویم ، روز و هفته
- شیشه اصل سفیر - نه میشکند ، و نه خش بر میدارد
- صد درصد وا تر پروف - ضد آب
- اتوماتیک
- زنانه - مردانه

نمایشگاه مرکزی و نمایندگی :



جواهری اوریشیال

خیابان نادری ۶۲۱ تهران تلفن ۳۱۱۵۸۸
نماینده انحصاری درصفهان - چهارباغ عدالت آقای شیشه بران
نماینده انحصاری در شیراز - خیابان دارپوش آقای طالب زاده

یکه تاز

شاید چنددر ، حائل بود پروفوسور (هه نینک) صدارا یخوبی شناخت ولرزید چون فکر کرد که باز راننده اتوموبیل سیهام رنک اورا هدف مسلسل خود قرار داده است . اما بخاطر آورد که وی در اطراف است تاریک دور بسته و راننده اتوموبیل سیهام رنک اورا نمی بیند و ندیده است و بفرض این که اطلاع داشته باشد که وی در آن خانه است نمیتواند وی را هدف گیار مسلسل قرار دهد .

وقتی صدای تیراندازی با مسلسل بگوش هه نینک رسید ، برای مرتبه دوم ، در آن شب ، خود را باخت اما با این که از فرط وحشت عقلش کار نمیکرد . حس شنوائی او بوی همگانند که اتوموبیلی که بخانه نزدیک شده بود ، دور شده است .

بعد از این که سکوت بر- قرار شد ، و (هه نینک) فهمید که بطرف او تیراندازی نکرده اند و نمیتوانستند بسوی او تیراندازی کنند ، در سده بر آمد که فکر خود را بکار اندازد تا بفهمد که راه هدف گلوله های مسلسل ساخته اند .

تکند که در آن شب دیوانه ای با یک مسلسل و ده ها خشاب فشنگ ، با اتوموبیل برآه افتاده و بهر کس که میرسد اورا هدف گلوله قرار میدهد چون گاهی از این دیوانگان یافت می شوند و همین سه سال قبل بود که یک دیوانه ، در یک دانشگاه امریکائی عده ای زیاد از دانشجویان را بقتل رسانید و برای این که از ادامه تیراندازی وی ممانعت نمایند ، پلیس امریکا ، قاتل را در حال تیراندازی کشت .

بعد (هه نینک) فکر کرد که شاید بسوی (مرد نقابدار) تیراندازی کرده اند اما متخصص سلطان مطمئن بود که مرد نقابدار با اتوموبیل اورفته ، و در خانه نیست تا بسوی وی تیراندازی نمایند و تصمیم گرفت که بعد از مراجعت مرد نقابدار با ویگوید که مقابل خانه اش با مسلسل تیراندازی کردند ولی مدتی گذشت و مرد نقابدار مراجعت نکرد .

نام

بهداری - مجبوری

مندیسن مشاور پارک ساز
تیم طرح و نظارت بر اجرای امر پارک سازی و کپیر امریاتی
چهارراه تیرازیگان - بهیت ستری اول - کاشی ۹۲

ترياك و هو رئين

دستگير گرديد.

رفايل در موقع دستگيري به يقفت: د هرويسن همه چيز من است. و بدون آن وجود من از ريش ندارد!

معامله سودآور

کسي بدستي نمي داند که در حال حاضر رفايل و معناداي نظير او سالانه چند کيلو هروين را وارد خود مي کنند و ولي مقامات آلماني خود همينقدر مي داند که سودآور ترين معاملات تاريخ بشري «هروين» است.

اين معامله متخوف معمولاً از چين و لائوس و تبت و کامبوج و زماني شروع مي شود که کشاورزان سامان چشم براه رسيدن سمپاي لاهه مانند خشخاش است.

در اين مناطق کشاورزان طبق پروانه ايکه دولت يا نهادده مجازند که هر چه بيشتر ترياک بعل آوردن ان ترياک براي کارخانه هاي داروسازي که آنرا بصرف تهي «مرفين» جهت مصارف طبى مي رساند از ازي کيلوي ۵۵ دلار (۴۰۰۰۰۰ ريال) بفروش مي رسد. ولي از آنجا که در اين نقاط دولت کنترلي بر کشاورزان ياک ندارد و يا نيم خواهد داشته باشد هر کيلو از ان ترياک را در بازار سياه به ۵۰۰ دلار مي فروشند (يعني ۴۰۰۰۰۰۰۰ ريال) از ان لحاظ چين کمونيست و لائوس و ويتنام در درجه اولند.

سوي سوريه

طبق اکتشافات پليس بين المللي مواد مخدره در شرق از راه ترکيه و لبنان ترياک راه خود را بسوي سوريه مي گماند. پليس اعلام داشته است که سال گذشته ۴۳۱ تانکر ترياک در مرز ترکيه و سوريه قاچاق شده است.

شهر داپو و در سوريه از انبارهاي اصلي ترياک قاچاق است. از ان شهر است که ترياک به بيروت و يا تبحه لبنان قاچاق ميشود. بيروت بندري آزاد بوده و بخاطر سيستم تجاري خاص آن معامله گران ارزهاي خارجي با سني شناخته نمي شوند. دره لبنان، ترياک را به مرفين تبديل مي کنند. از آنجا که که هنوز نفوذ درين فرآيه در خاورميانه باقي است، گروه بيشماري از جاشوان، ناخديان و کتني هاي حمل قاچاق فرانسوي هستند. بافتن داپليس



فروشنده ايکه در نيويورک وساير شهر هاي آمريکا از بدها جنک دوم جهاني بصورت شبکه مخوفي در آورده اند توزيع نمايد .

بهمان نسبت که محموله اصلي هروين به مقدار کوچکتر تقسيم مي شود خطر آن زياد تر و سود آن هم زياد تر ميشود. هراونس هروين (از ۱۵۴۰۰۰۰۰ واحد کوچکتر يا قيراط) ترکيب شده است و بايد بصورت هاي مختلفي تقسيم گردد. بطوریکه يک کيلو هروين که وارد نيويورک ميشود، پس از رسيدن ب بازار ۴۰۰۰۰۰۰ دلار قيمت پيدا مي کند، خرده فروش هروين که فقط يک چهارم کيلو هروين را مي فروشند اطفاقي را در هتلي دورافتاده مرکز کار خود قرار مي دهد ولي هر هفته مرکز کارمندان خود را عوض مي کند. هر يک از کارکنان او روزانه ۳۰ دلار دستمزد مي گيرند . وظيفه آنها اينستکه (هروين) را در لابراتوار سادي با دلاکتوز مخلوط کنند. مقدار لاکتوزي که وارد هروين خاص ميشود بستگي به طمع فروشنده دارد .

باقاشق
اين سوداگران مخوف و جنايکار هروين خاص را بکمک قاشق بالاکتوز مخلوط مي کنند . بسته هاي کوچک هروين را به اندازه هاي که در اختيار دارند بسرعت و چابکي مي پيچند. سپس مي چسبانند ، از آنجا که هروين را علاوه بر تزريق ميتوان بطرف فرو برد لذا گرانگي که با بسته بندي و تهي آن سروکار دارند ممکن است بفعله يکماه معناد شوند از اينرو قاچاقچيان فوراً لعنه وارد آورند . بيشتر فروشنده گان هروين خود از معنادين هستند که در اثر اعتياد چون پولشان تکاف خريده هروين را پيدا شده بدن کار دست زده اند تا از سود آن احتياج روزانه خود را تاين کنند .

با
بي. ام. تي
به تمام نقاط کشور
مسافرت کنيد

مثلا براي خريده ۲۰۰۰۰۰ کيلو هروين بايد بمصرف کنندگان بفروشند . براي خريده هروين معمولاً خريدار عمده باديسته مخوف (مافيا) تماس مي گيرد و آنها هستند که در نيويورک ماسي، بروکل، آمستردام ايتاليا و ارمينج اصلي هروين هدايت مي کنند. ولي معامله در هر حال با پستي با پول نقد در شهر هاي نظير: ميلان، روم، فلورانس يا پاریس قبلا صورت گيرفته باشد. وقتي که معامله سرگرم نمي آيد پول آن با پول قبلا پرداخته شده باشد .

۲۰۰ هزار دلار بصورت بسته هاي کوچک بمصرف کنندگان بفروشند . خريدار عمده باديسته مخوف (مافيا) تماس مي گيرد و آنها هستند که در نيويورک ماسي، بروکل، آمستردام ايتاليا و ارمينج اصلي هروين هدايت مي کنند. ولي معامله در هر حال با پستي با پول نقد در شهر هاي نظير: ميلان، روم، فلورانس يا پاریس قبلا صورت گيرفته باشد. وقتي که معامله سرگرم نمي آيد پول آن با پول قبلا پرداخته شده باشد .

قسمت اعظم هرويني که در غرب مصرف ميشود همان ترياک و مرفيني است که از طريق قاچاق به لابراتوارهاي مخفي بنادر ماسي، حمل شده و در آنجا تبديل به هروين ميشود . هر کيلو هروين پس از فعل و افعلات شيميايي که در آزمايشگاه مي بيند ۵۰۰۰ دلار (چهل هزار تومان) در فرآيه ارش وارد همين کالاي مشوم پس از ورود به نيويورک ۸۰۰۰ دلار ارزش پيدا مي کنند و کسي که آنرا مي خرد ميداند که بطور جزي فروشي ميتواند آنرا هر کيلو ۱۰

خواهند گرفت. سپس (واحد مخصوص) مرکب از خود را مي (هسته مرکزي ديسه گران)، روي صحنه خواهند پرید و کميته مرکزي حزب بلشويک را توقيف خواهند کرد !
لنين و تروتسکي و رهبران ديگر شوروي، تير باران خواهند شد. ولي، پيش از آنکه تير باران شوند، آنها را درخشا بهاي اسکوي مي گردانند و بمرمدم نشان مي دهند (ماهه پداند که ستمگران روسيه زنداني شده اند!)
رايلي افزوده: با زمينان رفتن لنين و ياران او حکومت شوروي چون خانه مقوايي فرو ميرود و علاوه درمکوشته هزار آفسرو وجود دارد که آماده اند بلافاصله پس از ديدن علامت آماده جنگ شدند.
سازمان جاسوسي انگليسي وهم از پشتيانسي دستگاه جاسوسي فسراي بر خود را بود انگليسي ها با ذرات اول بونج افسر معروف تزاري رابطه نزديک داشتند و آماده ميشدند که به اواسله وسايزو ترک جنگي بدهند. فرانسويها از ساوونگ حمايت مي کردند .
در اين جنگ جاسوس انگليسي که سمن نامه جعلي باخود داشت و بموجب اين گمن نامه هويت او (سديني گمنورگه و وچ رلنسيک) مأمور چکا معرفي شده بود، با ترن ز بلشويک بزم پتروگراد فرستادند... در حالیکه اطمینان داشت پس از اين که بر نامه کودتاي نظامي مورد علاقه اش رخ دهد بساط بلشويکيان را درهمي پاشد. بقيه و جالبترين قسمت اين سرگذشت

رنگار روزنامه فيگارو نيز در آن حضور داشت .
سديني رايلي، چنانکه خود در خاطر اتمش مي گويد ، اين اجتماع را دعوت کرده بود تا درباره ي بيشترت عمليات ضد شوروي خود گزارش بدهد. رايلي بنمايندگان متفقين اطلاع داد که: در سرنهنگ پريزن ، فرمانده گارد کرمين را در سرنهنگ است . بهاي سرنهنگ، دو ميليون روبل بود رايلي . بعنوان «پيش پرداخت» با تفصير از روبل به پول روسيه به سرنهنگ پريزن پرداخته بود و قرار بود بقيه مبلغ را وقتي سرنهنگ خدمات خاصي انجام داد و به خود طوطا انگليسيها در آنجا تکلم گير يخت به ليبره انگليسي با او بپرداخت .
رايلي سپس گفت که قرار است بزودي جلسه مخصوص کميته مرکزي حزب بلشويک در «تاشاخان بزرگ» مسکو تشکیل شود . و تمام رهبران اصلي دولت شوروي در همين جلسه جمع شوند . نقشه رايلي جورانه، ولي ساده بود...
گفت : سازماندهاي اهل لتوني يعني محافظان مخصوص هيأت دولت شوروي . در جريان وظيفه عادي خود ، وقتي که جلسه بلشويکها منعقد است در برابر تمام دهاي ورودی و خروجي تاشاخان مستقر خواهند شد . و با دادن علامت مخصوص گاردهاي پريزن ، در درگاه خواهند بست و تفنگهاي خود را بست تمام کسانی که در تاشاخان حضور دارند

لطفه اي که اکثر رهبران شوروي کرده اند، شده اند و در کنگره ها و يا جمعي شرکت کرده اند، کودتاي براه اندازند . فکر بچنگ آوردن تمام بلشويکهاي برجسته بايک ضربت و دريک زمان ، تخيل نابالغي رايلي را بخود مشغول کرد ...
و با سرسختي تمام بکارد پرداخت تا اين شقه را اجر کنند .

درواخر ماه اوت سال ۱۹۱۸ ، گروه کوچيکي از نمايندگان متفقين ، بمنظور برابري کردن يک کنفرانس محرمانه ، در يکي از اتاقهاي سرکولگري آمريکا در مسکو جمع شده بودند . و اين محل را براي آن انتخاب کرده بودند که تمام مراکز خارجي ديگر تحت مراقبت شدند . مقامات شوروي بود . علي رغم پي ساده شدن سر بازان آمريکايي در سيبيره ، دولت شوروي هنوز نسبت به ايالات متحده رفتاري دوستانه داشت . در سراسر مسکو ، آمپهيهاي بسزرم ديواري که چهارده ماده « و بلتون » و رئيس جمهور آمريکا را اعلام مي کرد ، چشمه مي خورد .
اجتماع سرکولگري آمريکا ، بريايت و سمر نارد و سرکولفرانه تشکیل شده بود .
از طرف انگليسيها ، رايلي و سروان « در جهميل » شرکت کرده بودند . هيل ، يکي از مأمورين سازمان جاسوسي انگليسي بود و به مسکو اعزام شده بود که با رايلي همگاري کند و از اجرام يکي از روزنامه نگاران فانسوي نامه را مارشال

سلطان جاسوسان انگليسي

مدارک خطرناکي ، مي گت . يکس را پيدا کرد ، آنرا ريز ريز نمود و ريزه هاي انگلر را بلعيد . يک مأمور مخفي فرانسوي ، که کنار تکهارت نشسته بود ، دست بهامبر افراشه و دستياعت بعد ، ناظفي روي صحنه تالار اوپرا بياخاست و اعلام کرد که يک کودتاي ضد شوروي که بمنظور سرنگون کردن حکومت يوسيله قوه قهرليه ، ترکيب داده شده بود بدست ارتش سرخ و «چکاه سرعت سرکوب شده است. کودتاچيان ، به چوچه از حمايت مردم برخوردار نبودند . گروه کثيري از رويستهي سوسيال انقلابي ، ملخ به يمب و مسلل و تفنگ ، به محاصره افراشه و دستشير شده بودند . بسياري از آنها نيز ضمن زد و خورد بقتل رسيدند و بقيه مخفي شده و فسراز کرده بودند اما بوريس ساونگ بفرلز معجز آسالي از اين جريان جان سالم بدر برده بود و نگاه بنمايندگان متفقين که در معمارت اوپرا بودند ، هميشه متفکدي مي تواند بي خطر بشارتخانه هاي خود بگردند .
رايلي ، سخت خشمناک و سرخورده بود . بعقيده او ، سوسياليستي افلاقي با همان بي صبري و حماقت مخصوص بخود ، عمل کرده بودند ! با وجود اين ، رايلي اعلام کرد که فکر اساسي آنها ، به چوچه غلط نبوده است . با اين معناه که سوسياليستي افلاقي مي خواستند

نمیدانم چرا هیچ يك از همكلاسبهايم حتى موقع صحبت كردن هم سعی دارن از من فاصله بگیرن ؟



بزرگه نداشت .
حس ششم او فریاد می‌کنید که اتفاق شومی در انتظار اوست .
دانش‌مخوات اسلحه‌ای میداشت . اما نداشت ! به اطراف خود نظری افکند ، يك سگ‌دندان گریستانال و دیگر هیچ ؟
صدای در ، او را در جای خود میخکوب کرد !
او طرز درزدن گارل را بیاد داشت : این ، گارل نبود . . . پس که میتوانست باشد ؟ يك گریس !
- کيست ؟
- باز کن .
- شما کی هستيد ؟
- گفتم باز کن !
«ویولت» صدای پدرکارل را شناخت . اما قبل از آنکه تصمیمی بگیرد ، پدرکارل با يك لنگد ، دروازه باز کرد . . . (ویولت) هنوز باور نمیکرد ، قدرت حرکت کردن نداشت . تنها چیزی که توانست بگوید این بود .
- خواهش میکنم ، بخاطر کارل .
بنیبه در صفحه مقابل

این مرد هوسران ، از روزی که ویولت وارد ویلا شد همیشه درصدد بود تا از هر فرصتی که پیش آمد ، ساعتی را در مقابل هر چه بود که از او خواست ، با وی بگیرد .
«گفتیم که «گارل» هر روز غروب هنگام نرگشش از سر کار چند دقیقه‌ای با ویولت بود . تبادل احساسات آنها ، تنها در يك بوم ، طولانی و انسانی خلاصه میشد .
و گفتیم که يك هفته از ورود (ویولت) به ویلا میگذشت . شب يك شنبه بود . «گارل» دیر کرد .
هر روز ساعت ۷ شب برمیگشت ، آن شب هفت شد ، هشت شد ، نهم شد ، از کارل خبری نداشت .
(ویولت) علت این تاخیر را نمیدانست . اما پدرکارل ، خیلی خوب میدانست . او بوسیله «گارل» مخصوص خود ، ترتیبی داده بود که «گارل» را تا نیمه شب در شهر معطل نگه دارند . . .
ساعت ده شب بود که (ویولت) یکباره متوجه شد که چرا افشای ویلا ، جز چراغ اتاق خودش خاموش شدن !
وحشت - وحشت استخوان شکن تنش را

مشترک ، استوار ساخت ...
يك هفته بود که (ویولت) در آپارتمان مخصوص (کارل) زندگی میکرد . در طول این يك هفته ، او بارها از پشت‌پنجره مشاهده می‌کرد که هوسرانهای چندش آور پدر کارل بود : مثنی زن بدکاره ، با حرکاتی زننده ، زشت و نیمه لخت برای پدر کارل میرقصیدند . او را بی‌بازی می‌گرفتند . او ، پدرکارل مستانه می‌خندید .
در تمام مدت يك هفته ، کارل هرگز بخود اجازه نداده بود که شبها ، در کنار ویولت بگذراند . در طی روز ، فقط دو بار سحرگاهان هنگام رفتن به شهر ، و هنگام غروب پس از بازگشت ویولت را میدید .
از او درباره پدرش و آنچه در ویلا گذشته ، چیزی نمی پرسید و ویولت هم چیزی نمیزگفت .
مذاکرات آندو ، روی يك مدار معین می‌چرخید : در آینده نزدیک ، از آن ویلا بیرون و با یک زن نامی مشترک آغاز میکنند .
اما تا آنجا که مربوط به پدرکارل است

يك باز برای

خوبی نیست ... ملیون زهت ... ولی ، بطور بگویم ، طبع او ، گداست ... گدای شهوت ...
- نمی فهمی کارل ... منظورت چیست ؟
- تو نگران نباش ... درباره تو او هیچ کاری نمیتواند بکند ... ولی ...
منظورم اینست که اگر در ویلا مازهای عوضی دیدی ، ناراحت نشو ... همین زنهاي عوضی بودند که مادر مرا مسلول کردند ... مادر من از دست هوسرانهای پدرم ، مرد ...
- پس اگر اینطور است ... اجازه بده من روی او را ... روی آن گریس را بنییم ...
- نگران نباش ... دیدن گریس هم ، یکبار ... بد نیست برای آزمایش ... ولی ، همه اینها - همه این حرفها يك طرف ، تو در آن قسمت از ویلا که به شخص خود من تعلق دارد زندگی خواهی کرد ... و من ، فراموش نکن که ...
- که چه ؟ کارل ! چرا اسامات شدی ...
- که ... تو را دوست دارم ...
«گارل» ماشین را بکنار جاده زد ، ایستاد ... سپس ، يك بوسه گرم طولانی ، با به نخستین يك عشق مقابل را ، بر زمین فریاد يك زن نامی

ویز برای کاراکاس

(گوردون) مجدداً برزورور کردن کتوها پرداخت و چون از یافتن دفترچه مایوس شد سمت :
- اگر پیدا نشود خیلی بد میشود ! ممکن است برای ما در درس تولید کنند !
امیدوارم هر طور هر وقت پیدا بشود !
روی جمله اخیرش تکیه کرد مثل اینکه میخواست تلویحا به (الیزا) خاطر نشان کند که دفترچه را در قبایب او سر جایش بگذارد !
(الیزا) از لحن حرف زدن او ناراحت شده دوباره روی ایوان نشست و بنوشیدن مشروب خود پرداخت .
در حال او آنچه را که مورد علاقه اش بود ، و پدرش میخورد ، از روی دفترچه قرمز رنگ یادداشت کرده بود و مشغول فقط میخواست بداند که (گوردون) از شرکت (ژوانسون) در توتونه برای پدافند ناخن زدن ، کاملاً مطمئن است یا نه ؟ و با اعتراف سر بی او ، جواب سؤال خود را پیدا کرده بود . و همین برای اش کفایت میکرد . . .
گوردون میخواست باز هم چیزی بگوید اما مظاهرا متصرف شد . . . و در همان حال (الیزا) خمیازه‌ای کشید و گفت :
- من خیلی خسته ام ... بهتر است بروم بخوابم . . .
روز بوی (گوردون) نشستن و بطور جدی صحبت کردن برای (الیزا) ناراحت کننده بود و بیانه خواب ، بهترین چیزی بود که او را از این وضع نجات میداد . . . بین آندو تقاضا کامل وجود نداشت و يك احساس مبهم و ناخوش آیند ، تصمیمیت آنها لطمه میزد و غالباً حرفی نداشتند که بسهم بگویند . . . همین دلیل (گوردون) در قاید حرف او گفت :
- حق باکست . . . موقع خوابت منم دلم میخواد بروم بخوابم ! . .

(الیزا) بطری بوری برادر داشت و همراه خود باطاق خواب برد ، (گوردون) چنین وانمود کرد که متوجه این جریان نشده است - با لیختن ساختگی و لحنی که صمیمیت زیادی از آن احساس نمیشد گفت :
- شب بخیر ! . . امیدوارم که خوب بخوابی . . .
بخلاف معمول این بار به الیزا دعویزیم ، خطاب نکرد ! زن جوان نیز با خوشنودی در جواب او گفت :
- شب بخیر ژیل .
ویلا فاصله در راست ، پنجره را باز کرد و در کره را کنار کشید . . .
از خود میبرسید وقتی گوردون جریان گفته شدن (دولورس) (کارمین) را بفهمد چه عکس العملی نشان خواهد داد ؟ روزنامه‌ها فردا حتماً خبر این دو قتل را با آب و تاب خواهند نوشت و احتمال دارد که (گوردون) چیزهایی درباره او حدس بزند !
در همین موقع عکس برش توجه او را جلب کرد . مدت زیادی بچهره شاداب کودک و نگاههای معصوم او خیره شد . . . آتش کینه در قلب او زبانه کشید و در این حال احساس کرد که بیکرش مانده است ، سخت و خشک شده است .
با وجود این میل زیادی برای خواب نداشت . . . ولی (گوردون) که خسته بود بنصحت دراز کشیدن روی ایوان ، بخواب عمیقی فرو رفت .
تا تمام

با اتو گارهای دولوکس
لوان تور
بهم قاطعاً سالت کنید

نرم - همچون پر قو

اخصابتان را ناراحت نکنید فقط کمک فنر اتولایت شما را راضی میکند

نماینده انحصاری :
شرکت سهامی اتونور خیابان جیحون تلفن ۵ - ۵۴۰۵۱

فقط با يك استارت



Autolite

اتومبیلی که

با شمع

اتولایت

مجهز است در هر موقعیت

فقط با يك استارت

در خدمت شما است

سازنده انحصاری:

شرکت سهامی اتونور خیابان جیحون تلفن ۵-۹۵۴۰۵۱

شاه تهماسب صفوی

چهار هزار ذبح‌مبند و دروازه‌هایی که بعداً تعبیه و بناگردید باین ترتیب در پیرامون تهران جدید قرار گرفت. در شمال سه دروازه که عبارت بودند از دروازه‌های دولت، یوسف آباد، دروازه شمیران، درشوق، دروازه‌های خراسان، دروازه دولت، دروازه دوشان‌تپه، درغرب: دروازه باشاه، دروازه قزوین، دروازه گمرک درجنوب: دروازه غار، رباط کریم، حضرت‌عبدالعظیم و امام‌حلات و مناطق مختلفی که داخل این محدوده قرار می‌گرفت عبارت بودند از: محله سنگنج چال میدان- چال حصار- عودلاجان- سرپولک - خانی آباد- قنات آباد - باچنار- دروازه قزوین- گارد ماشین - محله باجما لوها- گودزیورکخانه - صابون‌رخانه و بالاخره بازار ارک. بطوریکه ملاحظه می‌فرمایید مردم تهران در آن عصر روزگار که صدونجاه هزار نفر بودند در این محدوده و در محلات و منطقه‌های نامبرده زندگی می‌کردند و موضوعی که در اینجا قابل ذکر میباشد و نظر متقاضی تهران امروز با تهران دیروز و قیمت گذاری زمین‌های منطقه‌ای دارای اهمیت می باشد، این است که در سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۱۰ شمسی نه‌ای اراضی در محدوده تهران مثلاً همین خیابان سپه فقط از قرارمتری يك یاد تومان بود که باید در نظر داشت در روزهای که صحبت قیمت این اراضی هست، خیابان سپه و پیرامون میدان جن‌آباد، در تهران دارای موقعیت ممتازی بود و جزء بهترین خیابان‌های شهر تهران محاسباتی آمدن‌آینده خیابان ناصر خسرو و پیرامون میدان توپخانه شاید قیمت اراضی آن

يك بار برای آزمایش

اما مرد هوسران این حرف‌ها سر نمیشد مثل گرگ، درست مثل گرگ، به آن برده مصوم، حمله ورشد. قبل از آنکه ویولت مجال دفاعی داشته باشد، پیراهنش را درید... دستهای لطیف ویولت، قدرت دفاع آن و گرگ را نداشتند. پدر کارل و حیثیت پستان‌های او را گامز گرفت... ویولت فریاد می‌کشید... او می‌خندید... ویولت نگاهش به گلدان کریستال افتاد بهر ترتیب بود، خودش را و هیكل منحوس پدر کارل را به آن طرف گلدان... صدای شکستن گلدان کریستال بر سر پدر کارل - با صدای ترمز

مسجد کبود

زمین و مصالح آنرا نیز خلق الله تصرف کرده‌اند. سردر مسجد کبود در زمین مرتفعی نباشد و در قسمت فوقانی آن فوس بیضی‌شکلی وجود دارد و جنب آن ستونهای متصل به بنا بشکل مارپیچ بالا رفته و در قسمت فوقانی هلال بیضی‌شکلی را تشکیل میدهد. این ستونها تماماً از کاشیهای فیروزه‌ای رنگه زیبا پوشیده شده بود، چنانکه سطح داخلی رواق هنوز از کاشیهای رنگارنگه متوراست. این کاشیها بصورت قطعات کوچک بریده‌شده و با مهارت تمام چنان بهم اتصال یافته که گوئی همه یکپارچه هستند. در نقاشی و ترکیب رنگها با اندازه‌ای ذوق‌نظر آفت‌بکار رفته که انسان خود را در مقابل تابولی بسیار عالی‌پر استمزه و گل می‌بیند. رنگ کبود زمینه یکنواختی نقاشی را از بین میبرد بدون اینکه ذره‌ای از زیبایی

لحظه بنشیند...
هر دو با هم اورا نشاندند و در حالیکه
دکاره زانوی خود را تکیه‌گاه پشت پدرش
کرده بود، پرسید:
- پدر! میتوانی چند خط بنویسی؟
پدر کارل با ناله گفت:
- ارث... معلوم است که... به تو...
میرسد...
- نه! چیزی دیگر... می‌خواهم.
- بگو... چه چیز؟
- هر چه بگویم، مینویسی...
- بگو... هر چه می‌خواهی بگو... دیگرس
هیچ چیز برایم... اهمیت ندارد.
- پس بنویس...
وقتی کارل بالا آمد... پدرش غرق در خون
بزمین افتاده بود...
«ویولت» خود را وحشت‌زده به (کارل)
رساند و با گریه گفت:
- باور کن، کارل، من تقصیر نداشتم...
- میدانم... ناراحت نشو...
«کارل» بالای سر پدرش رفت... پدرش
هنوز زنده بود... با کلمات بریده، شروع کرد
بحرف زدن،
- ت... توئی کارل... او...
- میدانم، پدر...
کارل از جای خود بلند شد. کافوقلمی
برداشت و بکنار پدرش بر پشت. از ویولت
خواهش کرد کمک‌کنند پدرش برای چند

و لطف کلی آن بگاهد.
و شاید به همین مناسبت است که به مسجد کبود
مشهور شده است این سبک کاشی‌کاری قابل مقایسه معماری
وزینت سازی زمان سلجوقی و مغولی نیست و برتری
زیادی بر آنها دارد، در کوناهای از این سر در اصلی
به عبادتگاه بازمیشود. عبادتگاه و برجک از دو تالار
بزرگ است که از یکدیگر متمایز می‌باشد و هر دو سابقاً
دارای گنبدی بوده‌اند. تالار اول با کاشیکاریهای رنگا-
رنگ زینت یافته و تالار دوم که محراب در آن واقع
شده با کاشیهای هفت ضلعی زیبا زینت یافته است که
رنگ مینایی لاجوردی آنها شاخ و برگ طلایی و زمینه
عاج‌مانند کتیبه‌جان میبخشد، کتیبه‌ها دارای نوشته
هایی با خطوط عربی می‌باشد که با شاخ و برگ کله‌آمیخته شده
است سنگ فرش مسجد کبود بسیار باشکوه و خوش منظره
است این سنگ‌ها را از معادن مجاور دریاچه رضایه استخراج
کرده‌اند که هنوز هم آسیبی ندیده و محفوظ مانده‌اند.



بیا و خوبی کن

امسال درجه تاسبان پسرکی فرانوی نامه ای برای بابا نونسل نوشت:

— بابا نونسل عزیزمی دانم چند ماه زود به سراغت آمده‌ام اما چاره نداشتم تا بسخت خیلی سخت است، من تنها هستم هیچ کس را ندارم. پدر و مادرم مرده‌اند. دلم یک دوچرخه می‌خواهد. اگر دوست فرانک بسن بدهی خیلی ممنون می‌شوم و یک دوچرخه می‌خرم.

پستی‌ها نامه را باز کردند و خواندند و دلشان بحال پسرک سوخت بین خود ۹۹۰ فرانک جمع کردند و برای او فرستادند، چند روز بعد پسرک نامه دیگری به بابا نونسل فرستاد:

— بابا نونسل عزیز، خیلی از تو متشکرم پوات رسید اما این پستی‌های ناقلا در پاکت را بیاز کرده و ده فرانکت را بلند کرده بودند.

شهر توریستی

صاحب یک هتل شهر پاریس میگفت:

— خیر و برکت از همه چیز رفته. آنوقت‌ها آنقدر مسافرس و توریست خارجی داشتیم که روزی پنجاه نفرشان را جواب می‌کردیم ولی حالا...

— حالا کاروبار تان خیلی کساد است؟

— بله... حالا فقط روزی بیست نفر را جواب می‌کنیم.

از چاله به چاله

یک موسسه اعتباری شیکاگو اعلام کرده است که:

— ما بشما هر مقدار که بخواهید قرض میدهیم تا یکپایه از سر همه قرضهای سابق خود راحت شوید.

پیروزی

به زنان روستان، زیست شناس معروف گفتند طول حیات ۱۳۲ ساله شیرعلی مسلمانم آفریسی را به چه تمبیر می‌کنند. جواب داد: — این یک پیروزی درخشان طبیعت بر علم پزشکی است.

عجیب است ولی باور نکنید!

آقای جیمز وینارت در چاتام انگلستان کارت تبریکی را به آدرس یکی از دوستانش به صندوق پست انداخت و با نژده دقیقه بعد که تصادفاً از جلو خانه همسان دوست رد میشد پستی را دید که با کارت تبریک او، زنگ خانه سیرنده را میزند!

تشویق اسگانلندی

تیم فوتبال اسگانلند بر تیمس منچستر پیروز شده بود و رئیس کلوب طرفداران تیم اسگانلند، بازیکنان را به اتاق خود برد و گفت:

— بچه‌ها خیلی خوب بازی کردید حالا یک چیز خنکی بگویم برایتان فراهم کنند.

— آهای پسر، ده پنجه ما را باز کن هواختن شود!

آداب معاشرت

کالوین کولیدج، رئیس جمهور اسبق آمریکا چند نفسرازدوستان دورا جوانیش را برای صرف شام به کاخ سفید دعوت کرد و این دوستان که هیچ گونه تشریفات رسمی را ندیده بودند بین خود قرار گذاشتند که سر میز هر کاری که رئیس جمهور کرد آنها هم بکنند. شام بخوبی به این منند صرف شد و مسوق قهوه رسید. رئیس جمهور اندکی از قهوه اش را در نعلبکی ریخت بقیه هم همین کار را کردند. بعد به آن شکر و خامه اضافه کرد بقیه هم کردند. بعد رئیس جمهور نعلبکی را جلوی سر به اش گذاشت ...

لوازم تجارت

در یک کنفرانس بازرگانی فرانسه، یکی از تجار گفت: — برای موفقیت در تجارت باید حزم و احتیاط مارا، جسارت عقاب، خونسردی حلزون، قاطعیت عقرب و ذکاوت آقای وزیر دارائی را با هم جمع کرد.

ساعت عاشقانه

در پاریس یک نوع ساعت شامه ای به بازار آمده که بجای زنگ زدن یک ضبط صوت کوچک دارد. صاحب ساعت میتواند صدای هسمر، نامزد، معشوق، معشوقه یا هر شخص عزیز دیگر خود را ضبط کند و ساعت در آس وقت معین بجای زنگ زدن بگوید: — صبح بخیر عزیزم، بیدار شو، روی ماهت را از دور می‌بوسم!



— یک کمی تو از این دوا بخور تا سگ کوچولوی منم بخوره!

دلیل

— در یک مشاجره خانوادگی خانم به آقا گفت: — اسلامیدانی، من برای موقعیت اجتماعی تو بود که زنت شدم نه چیز دیگر. مرد در جواب گفت: — خوب است که اقلا تو یک دلیلی برای ازدواج با من داشتی، مرا بگو که ...

تاجر با وجدان

در جنگل تجارت آمریکای شمالی باره های آنسایت و وجدان هم به چشم می‌خورد. آقای جک کاپلان، پوست فروش معتبر خیابان پنجم نیویورک از روزی که مقاله نیویورک تایمز را درباره جنایات شکارچی‌های سودجو و قتل عام حیوانات بیگانه‌ها که نشان رویه انقراض می‌رود خوانده است، دیگر پالتو پوست پلنگ و یوز پلنگ نمی‌فروشد و میگوید هر چند این کار معضلم ضرر هنگفتی است ولی بعضی وقتها باید ضررمادی را بر بی وجدانی قرضچید داد.



زاینده اخیرا عمل را بصورت کنسرو به بازار عرضه کرده‌اند شمامی توانید یک قوطی از این عمل که عکس گل آن روی قوطی کشیده شده بخرید و پس از باز کردن در قوطی روزی یکبار با آن آب بدهید و پس از دو ماه صاحب یک گل زیبا شوید این گلها بجای خاک از مواد شیمیائی داخل قوطی تغذیه میشوند و عمر آن هم قریب یکسال است.



ساختن لباس از مواد پتروشیمی رواج فراوان یافته است و دوشیزه و پرنسزینی هم هر چند که یک مانکن است هر چه پوشیده از مواد مصنوعی ساخته شده جز خودش که کاملاً و صد در صد طبیعی و بی‌غل و غش است و تمام دانشمندان هم جمع بشوند نخواهند توانست موجودی را با خواص او بطور مصنوعی بسازند

حررهای قشنگ

- سن يك مرد را از زبان خودش باید شنید و سن يك زن را از زبان ديگران .
- شخصیت مثل عطر خوب است کسی که آن را دارد تنها کسی است که از بوی خوش آن بیخبر است.
- حقیقت گسویی برای بسیاری از مردم حکم تجمل را دارد.

باعرض معذرت
طنز نویسی میگوید :
— زن موجود عجیبی است .
اگر جلو رویش ایستاده باشید
خیال میکند که منتظرش هستید
اگر پشت سرش باشید خیال
میکند تقییش میکنید.

سؤال و جواب

- یکی از خوانندگان يك مجله فرانسوی سئوالاتی بدین شرح برای مجله فرستاده بود :
- ۱ - چکار کنم که موقع میخ کوبیدن به دیوار چکش را روی انگشتم نزنم ؟
 - ۲ - چکار کنم که در خواب راه نروم ؟
 - ۳ - گوش چهم ضعیف تر از گوش راست است چکار کنم که عدم تعادل شنوایی را از بین ببرم ؟
- هفته بعد این جوابها در صفحه پاسخگو درج شده بود :
- ۱ - چکش را با هر دو دست بگیرد .
 - ۲ - کف اتاقتان يك مشت سوزن و سنجاق و پونز بریزید .
 - ۳ - در گوش قوی تر کمی پنبه بگذارید .

سعادت مطلق

جروم . گن . طنز نویس معروف انگلیسی میگوید :
— سعادت کامل وجود ندارد
مثلا مردی که مادرش مرده است باید صورت حساب کفن و دفن او را بپردازد .
جاذبه توریستی

باب هوب سالها پیش که کابینه های فرانسه با عدم ثبات روبرو بودند به اروپا رفت در بازگشت از او پرسیدند جالب ترین دیدنی های اروپا چه بود ؟
— در انگلستان مراسم تعویض سن بازان کارد سلطنتی در جلو کاخ با کیشگهام ، در فرانسه مراسم تعویض کابینه در کاخ نخست وزیر .

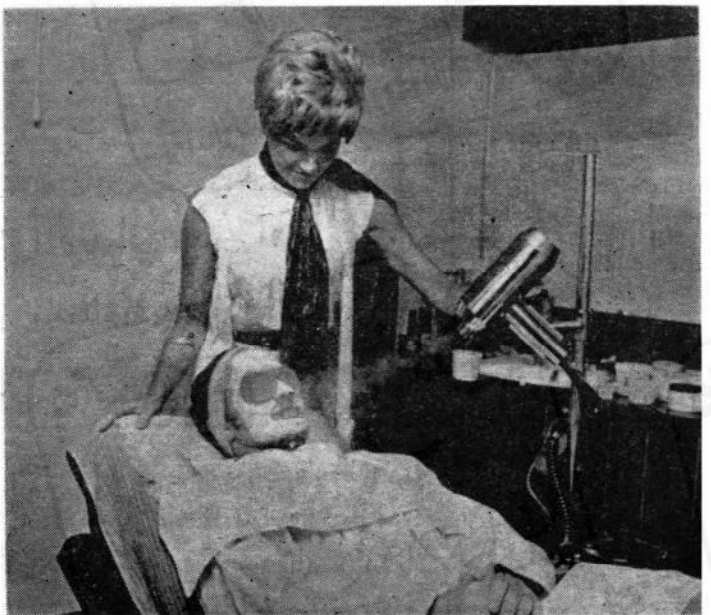
چهارمردی بود گزنی کم بود
کنگره بین المللی آشپزی که امسال در شیکاگو تشکیل شد اظهار نظر کرده که مردها بهتر از آنها آشپزی می کنند زیرا مرد بخاطر لذت آشپزی غذا درست می کند ولی زن فقط وقتی غذای خوب می پزد که بخواد مورد پسند شخص محبوبش واقع شود .

اولین عشق

پسر جوان در حین عشق بازی با دختر جوانی که همان روز با او آشنا شده بود به او گفت :
— عزیزم آیا من اولین مردی هستم که دوست داشته ای ؟
دختر جواب داد :
— ممکن است . قیافه ات که خیلی بنظرم آشنا می آید .

کوئین مری باز نشسته شد
یکی از بزرگترین و معروفترین کمپنی های مسافرتی انگلستان ، کوئین مری چندین پیش باز نشسته شد ، این کمپنی را یک موسسه آمریکائی بمبلغ یک میلیون و چهارصد هزار دلار خریداری کرده است و قرار است تسبیحیل به یک مرکز پذیرائی و نمایشی توریستی بشود کوئین مری هم اکنون در بندر فلوریدا لنتر انذاخته است .

قوانین آمریکا
در لبنان (یکی از شهرهای با لات تسی آمریکا) شوهر حق ندارد که بهیچ عذر و دلیلی همسرش را از تخت خواب زناشویی بیرون کند . اما زن حتی بدون دلیل هم میتواند این کار را بکند در هیل تورپ مریلند ، اگر یوسه در ملاه عام بیش از یک تانیه طول نکشد جریمه دارد .



● اگر در سال ۱۹۶۹ خانم ها شلواریها و موها را کوتاه می کنند در عوض مردها هم به موسسات زیبایی میروند و از ماساژها و لوازم مختلف برای زیبایشان استفاده می کنند . هم اکنون در پاریس تعداد زیادی موسسات زیبایی برای مردها افتتاح شده و آقایان هم استقبال بی نظیری از آن کرده اند .

او با لبخند بی‌شور و آموین و صدای نوازش کننده اش حرفم را قطع کرد و گفت:

- شما اشتباه می‌کنید! ابروهایم درهم گره خورده؛ - چطور؟ من ...؟

همچنان لب‌ریز از شرور گفتم:

- بله شما و معلوم نیست این فلسفه نور شما از کجا آموخته‌اید، اما باید قبول کنید که نمی‌توانید خیلی از فلسفه‌های تکامل یافته را زیر پا بگذارید، سایه‌های ناپایدار از یک اصل پدیدارند. اینکه «افلاطون» می‌گوید، «همه چیز، همه خلقت همه زیباییها، سایه‌ای از یک اصل جاویدان است که در عالم دیگری قرار دارد».

باطمینان نگاهش کردم و گفتم:

- شعا قبول ندارید که زیبایی‌ها ناپایدارند؟! از آن نگاه‌های فریبنده، آن نگاه‌هاییکه زنها بلدند بمردها بیفکنند بمن انداخت و جواب داد:

- هرگز ... دنیا همیشه سرشار از زیباییست، بهار، خزان سپیددم، شامگاه عاشق‌پرندگان موجها، لبخندها، لرزش سبزه - زارها زیر سر پنجه نسیم، آواز خوش اشک شمع و ... راستی آقایی نویسنده من شمارا اینقدر کج سلیقه نمیدانستم!

باورکردنی نبود، این زن تندوبی پروا بمن شلاق می‌سزد و برای اینکه به او بفهمانم که من مانند دیگران که سخنانش را تحسین می‌کردند و از گفته‌هایش لذت می‌بردند و چایلو سانه می‌خندیدند تسلیم زیبایی و غرورش نمی‌شوم تقریباً بسا لحن تند می‌گفتم:

- متأسفانه، همه اینها که گفتید زوال پذیر است، خزان بهار را درهم می‌شکند و خزان با برگ‌های زرد و سرخش اسپر زمستان می‌گردد، سبزه‌زارها روزی خفک و زرد و غم‌انگیز باقی می‌مانند، شب‌سپاه و همنسکین روی سرخی شفق سر پوش می‌گذارند و ... یکبار دیگر شورا تکبیر حرفم را قطع کرد و گفت:

- اما همین شب‌سکین و سپاه، با ستاره‌هایش، با ابهام پر سطره اش پر از زیباییهاست. تازه نه رویش گیاه آغاز کزوست و نه پشمردن او پایان زندگی، مثل عشق، مثل دوست داشتن، قصه عشق تویی این دنیا بیگانه است تازه نیست، اما این بختگی هرگز رنگ زوال نمی‌پذیرد.

گفتم:

- عشق هم چیز بست در سرحد امروز خواستی و فردا نخواستی بقیه در صفا قابل

بخت



چای آسیاب نشان



باهزاران جایزه ارزنده

بزودی بمنزل شما خواهد آمد

پس:

تأمل کنید بسته‌های چای آسیاب نشان جمع‌آوری نمائید و از بخت، جوایز ارزنده‌ای دریافت دارید.

شکوفه فریب

از نگاه او، گرم و مطبوع فتنه‌ای چشاید، همچون یک موج نور و فریب و در آن لحظات من معتقد شده بودم که اگر این زن، این چشمه نوش بجای پتی درمابند و بکنده‌ها جامی گرفت خلقی را گمراه می‌کرد، حالت عجیبی در این چشمها دیده‌میشد، نوری فریبنده و جادویی از خلال مژگان سیاه و

بلندش می‌تایید.

وقتی اونست، یک نوع سکوت مقدس و متعجب در میان حاضرین دوید و بعد رفته رفته گفتگوها آغاز شد، خیلی زود سخن به ادبیات کشید، به شعر، به هنر، به فلسفه، به زیباییها کشید. معلوم بود آن شب من یک‌ه‌تاز میدان بسودم و بخصوص اینطور وانمود کردم که جز من کسی حق اظهار نظر ندارد، همه کوشش من

در این بود که محیط آن شب را بخودم اختصاص بدهم، «شورانگیز» یکی دوبار نگاه مخصوصی بمن افکند و خواست حرفی بزند اما خاموش ماند تا اینکه ناگهان یک حرف نسجیده، یک حرفی که پایه‌ای چندان منطقی نداشت از دهان من خارج شد، نمیدانم، شایدم در آن لحظات قدیم این بود که به او یکویی این قدر به زیبایی و درخشندگی خودت غره مباحث من

در میان حرف‌هایم گفتم: - زیبایی هر چه باشد، آنطور که شرا، نقاشان، آهنگسازان و نویسندگان، آن را ستایش می‌کنند نمی‌تواند پایه‌های هنر باشد، عقده‌ها نیز می‌توانند پایه‌های هنر باشند من بارها اندیشیده‌ام که یک‌سایه لئزان و کریزان، یک‌تابش ناقص و ناپایدار چگونه می‌تواند دل‌بست در حالی که زشتی نریزک، واقعیت است و بیشتر اوقات حاکم بر ...

بهتر از نگیین جورابی ممکن نیست

صفت جوراب بانی عالیتر از نگیین جورابی بوجدنیسیا ورده

زیرا نگیین ظرافت و دوام را یکجا داراست

خانم محترم مجن سیده شاد انتخاب جوراب نگیین تبریک میگویم لطف و صرف آن از بند جوراب تافته سرباید.

شکوفه فریب

امروز عشق و فردا تنفر! در این موقع یکی از حاضرین پیشنهاد کرد تا به این بحث خاتمه بدهم، او گفت:

از این بحث وجدل چه حاصل شب است و ماه است و تابستان، صفا به گذارید بر قصه!

بحث من و او با کلمه رقص نامم ماند، او رقص را خیلی دوست میداشت، پس از یکی دو دور رقصیدن، من با التهاب خاصی از او تقاضای رقص کردم، پذیرفت و من در آن لحظات سوزان و ملتهب که اندام مواج و کشیده او را

بهر طرف می کشاندم تقریباً بدون اراده سرم را در میان موهای پریشان او فرو بردم و از عطر دل-انگیز آن موهای سیاه تر از شب

های بی ستاره قطبی مست شدم، تا مدتی میان ماسکوت بود. سکوتی که دل داشت، میزد و من منتظر بودم او حرف بزند و همین طور هم شده شورانگیز، با صدایی نوازش-گر و اغوا کننده پرسید:

راستی شما زیبا بی را ایدید و لایزال نمیدانید؟ شاید تظاهر می کنید؟

موقعیت مناسبی بود تا من تمام عقده هام را، تمام خفت هایی که در بحث چند دقیقه پیش از او کشیده بودم بیرون بریزم، لیخندی زدم و گفتم:

این عقیده حساب شده منست!

او روهای را به علامت شگفتی بالا برد و گفت:

در حالیکه ... در حالیکه!؟

در چشمهای من خیره ماند، بانگهای که مثل خورشید داغ بود، قدرت جادویی و سحر کننده ای داشت گفت:

من در آخرین نوشته شما چیز-های دیگری خواندم، حتی یک جمله از آن هنوز بیسام هست!

«زیبائی آن زن جاویدان بود، لایزال بود، خدائی بود، تلالوع خورشیدی بود که هرگز غروب نمی کند...»

یک لحظه سکوت کرد و ادامه داد:

راستی من از این نوشته شما خوشم آمد، شما توی این داستان همه چیز را خیلی خوب تجزیه و تحلیل کردید، اما از یک داستان دیگر شما یعنی «دختر جادو» آن

چنان عصبانی شده بودم که تصمیم داشتم نویسنده اش را وقتی پیدا کردم با چند سیلی بی دریغی به او بفهمانم که جسارت به آستان زن تا چه اندازه خطرناک است!

بعد، دوباره در چشمهای من خیره ماند و قهقهه شیرینی زد و گفت:

او به بخشیده آقای نویسنده یادم نبود که شما نویسنده این داستان هستید، مردی که بزبیبایی و جمال عقیده ندارد.

نگاه شورانگیز رنگ دیگری داشت، ترحم آمیز یا مسخره کننده بود و یا هیچکدام، نمیدانم اما یک عشق دیر باور در آن موج میزد، تمنا رنگ بود، من همچنان مثل «آفتاب پرست» خاموش بودم

و خیره باونگه میکردم، سخنان او همچون شراب سکر آوری مستم می کرد و اندام موجودان او را بهر طرف می کشیدم، و قتی که رقص تمام شد شورانگیز بدون اینکه اجازه بدهد من بنشینم دستم را کشید و گفت:

بیائید، کمی دورتر، روی آن میلی که زیر شاخه های نسترن گذاشته اند، آنجا شاعرانه تر است آنجا بنشینم و حرف بزنیم.

بدون اراده به دنبال او راه رفتم، وقتی که کنار او نشستم، احساس کردم شکار تازه من زنیست در عین شیطنت پراسفا و سادگی، روح او مثل آسمان کویر صاف و بدون ابر و غبار است، در آنجا او بعد از نشستن گفت:

راستی شما قهرمان داستان های خودتان را از کجا پیدا میکنید؟ این زنان هوس باز، این آدم های سیاه و بدقلب، این مردم پاکدل و فداکار؟ آیا اینها زائیده خیال شما نیستند؟

آهسته گفتم: قهرمان همه داستانهایی من

سایه های اجتماع هستند. «شورانگیز» بدون این که بخواهد دنباله چنین بحثی را که چنان در او خوب بود بگیرد مثل آن شاخه می برند حرف دیگری

بمیان کشید و پرسید: - راستی هیچوقت شده که خود شما قهرمان یک داستان باشید؟

بدون اراده گفتم: - تا حالا نه!

تعجب زده گفت: - چرا؟ این چطور ممکن است یعنی در زندگی شما ماجرای وجود ندارد!؟

با الحنی بی تفاوت جواب دادم: - ماجرا؟ ای... شاید، اما...

سختم تا ناما من دو شورانگیز با دست موهایش را به یک سوزد و گفت:

آه، چقدر دل می خواست یکی از این ماجراها را بدانم، من تشنه ماجرا هستم، تشنه راههای تند و عاشقانه، تشنه زندگی و عشق طوفانی و حادثه آمیز شمر!

نویسندگان هستم و شما نمیدانید... «شورانگیز» ناگهان لبش را گزید و سگش را قطع کرده ولی من که میدانم اسرار زن همیشه روی زبانش بند است فهمیدم که او میخواست رازی را فاش کند، این بود که فوراً مانند باز پرس

چیره دستی گفتم: - بگوئید، بگوئید و شما نمیدانید چه؟

- هیچی مهم نبود.

- اما برای من مهم است. «شورانگیز» بدون این که جوابم را بدهد گفت:

- راستی شما زن دارید؟ نمیدانم تحت تاثیر چه عاملی با دست چاکلی گفتم:

- نه، نه، من، نه، هنوز ازدواج نکرده ام.

- چرا، آیا...؟ به سخنانش ادامه نداد، تنها نگاه گرم جادویی اش بمن تابید، این نگاه پرشکر بود تند و تب آلود بود و من گفتم:

- ببخشید، فردا من یکی از

این ماجراها را که در زندگی من رنگ باخته است و باعث شده که من تا این سن و سال ازدواج نکنم برایتان تعریف خواهم کرد.

در اینجا سرم بالا گرفتم، بهام نگاه کردم و با کلمات فریبنده و عم آلودی که میدانستم یک زن هر چند درم منور و زیبا باشد در برابر آن خرد میشود و با پای خود

به میادگاه یادامی که برایش گسترده ام می رود گفتم: - خاطرهای تلخ و آزار دهنده ای در من موج میزند، خاطره آن زن، زنی که اولین عشق من بود، زیبایی پایانی نداشتی داشت، جلا و درخشش ابدیت در او بود.

افسوس که عشق من و او عمری به اندازه عمر شکوفه های باران داشت وجود او یک دنیا بود و هر از موج های تمام نشدنی زیبایی و جلال...

در چشمهای شورانگیز... در اثر این سخنان حسادت زنا به برق میزد، من حتی پش قلب او را از پشت سینه بلورینش حس میکردم

اورفته رفته رام من می شد و من وقتی این را احساس کردم گفتم: - توی تمام زندگیم، من فقط

یک «زیبایی دیگر» مثل او دیدم و شاید پرشکوه تر از زیبایی او... همچنان در موج حسادت جوشید و با دست چاکلی پرسید:

- او کی بود؟ - شما، بله شما... شما چیز دیگری هستید، زیبایی شما گنج سرشار است لایزال و ابدیست...

با اینکه دلش از این تعریف من پر از شادی شده بود باطنه گفت: - اما بنظر شما که زیباییها

نایابند است، ابدی و جاویدان نیست!

- او، من هذیان میگفتم، آن حرفها سفسطه بود.

پراز شور زندگی خندید و گفت: - خوب، آقای «سوفیست»!

- آهسته گفتم: - حالا بگوئید فردا نزد من

خواهید آمد؟ - حتماً، حتماً و خدا کند که

- خدا کند که چی؟ - که من خودم قهرمان داستان

حادثه آمیزی نشوم برای اینکه، آه ببخشید، شما نویسنده خوش نامی نیستید.

تا خواستم حرفی بزنم از جایش بلند شو و گفت:

- آدرس شما را بلدم فردا ساعت ده صبح منتظرم باشید، من حالا باید بروم. وقتی دست ظریف خود را طرف من دراز کرد

و من بدست گرفتن با اشتیاقی آن را به لب بردم و بوسیدم، لرزش خفیفی در آن احساس میکردم، نگاهم

حر با صفت بر چهره او مانده بود، شورانگیز، با لیخندی از من جدا شد آنوقت با من خدا حافظی کرد

و مانند خرمنی از شکوفه ها که بدست باد سحر زبر و رو شود، مواج و خیال انگیز لغزید و رفت.

من بشورانگیز گفتم بودم ازدواج نکرده ام، اما دروغ گفتم بودم، زنم را فرستاده بودم کجس

یادم هست دختر قشنگم وقتی که از من جدا میشد بگریدم آنوقت، چهارم را پس از بوسه کودگانه و شیرین کرد و گفت:

بابا، زودتر پیش ما بیا. دخترم مثل یک گل آتش سرش

راروی سینه من گذاشته بود، سرش روی قلب من پیوسته بود آنوقت قلب مرا می شنید، اما هرگز نمیدانست طین

این قلب پر از هوسهای تب آلود است.

روز دیگر، وقتی من بی تاب و ملتهب انتظار شورانگیز را می کشیدم، صدای زنگ تلفن بلند شد وقتی گوشی را برداشتم صدای

لرزان و ترسیده زنم توی گوشی تلفن پیچید:

- گوش کن، «روانه» ماتوی تب میسوزد، گلورد دشتید آنراش

میدهد، باید اورا بطیب رسانید همین امروز، همین صبح، هر چه زودتر...

بانکرانی پرسیدم: - از کی مریض شده؟

کردم یک گلورد ساده است، اما مثل اینکه موضوع جدیست. آهسته گفتم: لطفاً ورق بزینید

شکوفه فریب

— خیلی خوب، من خواهم آمد.

گوشی را گذاشتم، خودم را گم کرده بودم، سرم رامیان دست-هیم گرفتم و بفکر فرورفتن، تمام وجودم میان محبت روشن دخترم و عشق شورانگیز قسمت شده بود، دچار تعارض شده بودم، این وسواس تا ساعت ده صبح ادامه داشت و در آن موقع بود که بخودم گفتم، — شورانگیز را می بینم، از او بگذر. دست می خواهم و برای وقتی دیگر از او عهده ملاقات میگیرم، آنوقت به «گچس» میروم و دخترم را به «هران» میآورم. اینطور بهتر است. درست سر ساعت ده زنگ آوارتمان بصدای آمد، دلم لرزید، وقتی در را کشیدم «شورانگیز» درست مثل فرشته خیال، مثل یک افسانه شیرین و مجسم بال بخند پرمهر خود در درون ایستاده بود، من جلوی پای ملکه رویای خودم تنظیم کردم و او وارد شد، اولین سؤالش از من این بود که: — رنگ شما پریده، اتفاقی افتاده؟

لبخندی زدم و گفتم، — نه، چیزی نیست، منتظر شما بودم.

وارد اتاق شد، نگاهم به پرده ها، تابوهای اطراف اتاق پذیرایی انداخت و گفت:

— برعکس آنچه آدم فکری کند زندگی شما در هم نیست، شما مثل مردم های زندان اطاعتان کاملاً تنزین شده و مرتب است.

خندیدم و گفتم، — شما نظرتان گیر است.

و بدنبال این حرف پرسیدم، — چی میل دارید؟ مشروب؟! سیگاری آتش زدم و با لوندی

گفت، — میل دارم ماجرای عشق آمیز شما را بدان زن که آنهمه تعریف زیبایش را کرده اید بشنوم گفتم،

— حیف نیست. بدون مستی، بدون احساس ریفتی که شراب در خون مایه انداخته عشق حریف بزنم!

دیگر مهلت تماشای باوندانم و یک گیلان مشروب برایش ریختم و یکی هم برای خودم آنوقت این چهره او از مستی گل انداخت و من همه چیز را، حتی در این مستی تند در کنار این زن شهر آشوب دختر گل اندام خود را فراموش کردم،

همه چیز را فراموش کردم و برای او مانند مارا فایان افسون یک قصه خواب آوری را آغاز کردم، از حوسهای خفته، از بلوفان ششها، از شوهرها از شیرینها، از



در هفته گذشته آقای پیرنیا استاندار خراسان به همراهی روسای اداری این استان از مناطق شمالی خراسان بازدید بعمل آورده و روز سه شنبه به مشهد و ایراد شدند. در این سفر که دو هزار کیلومتر طول مسیر آن می باشد هشت شهرستان نیشابور، کاشغر، تربت حیدریه، سبزوار، اسفراین، قوچان، شبروان، پنجورده ده بخش و بیش از هشتاد روستا و قریه مورد بازدید قرار گرفت و نیازمندیهای مردم از نزدیک بررسی گردیده دستورات لازم بمتنوسین امر صادر شد.

خبر نگار ما در گزارش خود مینویسد در همه جا آقای استاندار و همراهان مورد استقبال مردم قرار گرفته و ایشان خصوصاً با روستائیان تماس بعمل می آورند. تا جاییکه در این سفر بارها به منازل روستائیان رفته و ساعتی را میهمان آنان بودند.

سفر استاندار خراسان و همراهان در راهی صورت گرفت که عبور از آن مشکل بود و آقای استاندار قول موکد دادند که در اولین فرصت در مورد ترمیم جاده های استان خراسان اقدام لازم بعمل آید. آقای پیرنیا و همراهان به مناطقی سفر کردند که تاکنون پای هیچ استاندار و حتی فرمانداری به آنجا نرسیده بود.

حرف زدیم، احساسات خفته من بیدار شده بود و حجب و حیا مانند شله ای در آن میدرخشید من در آن لحظات خجالت می کشیدم، زیرا برای اولین بار با مردی گفتگو می کردم و راه میرفتم، شما مرا در تاریکی در آغوش کشیدید و بوسیدید، نمیدانم چگونه شد که من زن بدی گفتم، «من زن بدی نیستم» و شما دستها بتان را جلوی تبسم مسخره آمیز خود گرفتید و این خنده کوچک و تمسخر آمیز روح مرا تکان داد و من گفتم، — باور کنید،

این اولین گناه من بود. شما در چشمهای من خیره شدید، یک موج تیره و مهمم در وجودتان زیرورو میشد و گفتید، — یا پارسی قشنگ با این چشمهای فریبنده مگر میتواند تا نوزده سالگی گناه نکند؟! حالا که همه چیز گذشته ولی آنچه که من گفتم حقیقت بود. «وید» شبی که قرار بود با هم باشیم، من جلوی آئینه نشستم و خودم را آرایش کردم، آنشب قشنگ شده بودم، پیراهنی که خودم مدل آن را از زوری پیراهن یک شاهزاده خانم انگلیسی انتخاب کرده بودم پوشیدم، وقتی به کوچه «تراس» که قرارگاه ما بود آمدم، گونه های من گل انداخته بود، احساس هیچگونه که پشیمانی و تأسفی نمی کردم که مرا شما فقط برای چند لحظه میخواستید و هرگز با دختری

و فریبند در در کنار داشتیم همچنان با عطشی تند میخواست صدای او را بیشتر بشنوم و مثل کودکی روی مهرم زانو نشانی بخواب بروم مثل بچه ها خودم را لوس کردم و گفتم،

— بخوان «شورانگیز» کتاب «نامه های زنان» اثر «مارسل پروو» کنار دستش بود، آنرا باز کرد و خوب یادم هست داستان غم آلودی را که برای من خواند این بود:

«... آقای «هاروه» من این نامه را به شما می نویسم، اما خوب میدانم هیچ چیز بیادتان نخواهد آورد زیرا برای شما که در زندگی تان عشقهای حادثه آمیز فراوانست بخاطر آوردن نام بسزنی ممکن نیست، شما آنقدر زهای خوبی از مرا در میان دستهای خودتان زیر نگاه نوازش کننده خودتان، ببازگی گرفته اید که در زوایای مثل لطمه دل شما کسودری از من وجود ندارد، اما من دلم میخواهد همین حادثه کوچک و فراموش شده ای را که میان من و شما بوجود آمده و با زندگی من بازیها کرده است برای شما تعریف کنم. یادتان است، یک شب مهتابی زیبا، بدنبال دختر سیاه چشمی افتادید و تا میدان «پیرامید» او را تعقیب کردید و خیلی حرفها در گوش او خواندید، بی شک شما مرا از آن زنان میدانستید که با یک لبخند زبانی افتند، در میدان «پیرامید» با یکدیگر

اشاره «نظامی» از «وحشی»، از «ویس و رامین» حرف زدم، تا آنجا که زیر نفوذ کلمات هوس زای من، گم شدم، افسون شد، آتش شد، هوس مثل موج بهار در او بیدار شد و بی پروا در آغوش من افتاد، مثل یک دریا، این مهر من اندام را بیازی گرفت، لبان شراب آلودش را به بوسه باران کردم، همه چیز را به فراموشی شیرین سپردم، هستی را زیاد بردم، مانند دو شعله ملتفت و سوزان بهم پیچیدیم. وساعتی بعد این بت بلور، همچنان نیمه عریان سر مرا به زانوی سپیدش گرفته بود و در گوش آرام افسانه یک «عشق» را زمزمه میکرد، — من تراندریده بودم، اما تودر من بودی، با خواندن اولین نوشته تو، بتو عشق میورزیدم، ترا از خلال نوشته هایم میشناختم همیشه قصه هایت با دیوانگی، با عشق، باغم، با گناه آغاز می شد مایه می گرفت، دور می شد و این قصه ها گستاخ بود، اما همچنان که تابش خورشید گستاخ است و آدم احساس می کند به نورش احتیاج دارد.

میدانی مرد، تو با این نوشته های گستاخ و لوندت در من موج میزدی، تو در خیال من میتابیدی... «شورانگیز» با این سخنان، بی دردی ختم می شد و لبهای مرا بسبب بوسه گرفت. طنین صدایش جادویی بود، لطیف و پرجاذبه بود، من که در آن لحظات بهشتی و گناه رنگ که موج عطر آلوده

مانند من که شاگرد خیاطخانه است ازدواج نمیکنید، اما همین برای من کافی بود که مرا برای چند دقیقه یا چند ساعت دوست میداشتید و من برای اولین بار مزه عشق را میدانستم.

من مدتها در آن کوچه به شما فکر می کردم. به چشمهای شما به بوسه های شما و آرزو در وجودم بند پاره می کرد، آرزویی که چشمهای شما را ببوسم.

«اوه، یک ساعت، دو ساعت، تا نیمه شب منتظر ماندم، در انتظار سوختم، مردها بی دردی میامدند و بیک دخترتی که در سایه روشن یک عمارت ایستاده بود بدگمان می شدند، بمن متعلق می گفتند و من نمیدانستم برای رهایی از دست آنها چه کنم؟ میترسیدم دور بروم شما بیایدید من نباشم، وقتی ساعت یکساعت میجاور نیمه شب را اعلام کردی دیگر ما بوس شدیم، تصمیم گرفتم بخانه برگردم، خواهرم منتظر من بود نمیدانم چگونه رسیدم، نسیم تنگی میکرد، قلبم فشرده می شد، آنشب تا صبح من بودم و سایه پریده رنگ ستاره ها که از خلال پنجره توی اطاق افتاده بود، آنقدر گریه کردم که بسالش خیس شد، خواهرم دستم باور کند که شما یادتان رفته است که بمیادگاه بیایید خودم را دلداری میدادم، اما این دلداری قانع کننده نبود، من از آن لحظه شما مردها را خوب شناختم شما دوست دارید زنی از شما بگریزد به شما بی اعتنا باشد و با نگاههای غرور آمیز و تلخ مانند سایه ای شما را بدنبال خود بکشد و اگر زنی بیای شما افتاد، خیلی زود، خیلی آسان او را لگدمال می کنید و می گذرید...

«آنشب غم من از بی بردن به این راز آن بود که چگونه دیگر شما را پیدا کنم، مفتحا و ماها، هر شب مثل دیوانها به کوچه های «تراس» می آمدم، کوچه های اطراف را می گفتم، راهی را که با هم پیموه بودیم به امید دیدار شما می پیمودم، اما افسوس، افسوس که هر وقت شمارا ندیدم، شوبال شما بنظر من زیبا جلوه کرده بودید و حالا من احساس می کردم به شما احتیاج دارم، من تشنه بوسه های داغ شما، شمارا دوست میداشتم اوه، آقای «هاروه» نخندید شما از این جور دلنهای زیاد دیده اید اما برای من این لذت اولی و آخری بود.

من دیگر شما را ندیدم وطم بوسه های شما دلانچشیدم، پیش از شما من خوشحال بودم، از زندگانی یک نواخت خودم رضایت داشتم، یک آئینه مبهتر از آئینه در مقابل

بقیه در صفحه ۵۶

بابا کرم

نمودند و فروش فیلم را آنگاه بالا بردند که کم سابقه بود.
بعد از مهوش، آفت راهم در یکی دو فیلم شرکت دادند تا هم آواز بخوانند و هم با بابا کرم برقصند و رفته رفته تهیه کنندگان فیلم های فارسی به بابا کرم خود را بر می داشتند و به یک کاره میرفتند و از پر نامه رقص رقصه ها نصف قیمت خود را تهیه میکردند.
در آن ایام گروه موسیقی هشت نه سال بیشتر نداشت و معمولاً لاکهای سرش می گذاشت و کوچکی باغی میخواند و ضمناً از رقص با بابا کرم هم غافل نمیمانند، کار رقص گروه موسیقی کوچک او که آغاز شروع شده و نام انجام مورد توجه قرار گرفت کم کم به سیمای فارسی هم کشید.

اما با همه این تفاسیل سیمای فارسی هنوز توجه زیادی به رقص با بابا کرم نکرده بود تا اینکه سیامک پاسی به هنگام کارگردانی فیلم آقا قای قرن بیستم فردین را با رقص با بابا کرم توأم با آواز ایرج بصحنه آورد. البته فردین رقصید و وجه خوش رقصید و بعد از این فیلم بود که رقص با بابا کرم در فیلم های فارسی همه گیر شد یا بگوید آنها بی که علاقه فوری به کلمات خارجی داشتند و باید یکم کردید! و تقریباً قانون شد که فردین در فیلم های که بازی می کند با بابا کرم با رقصد و این چنانکه نیز از بابا کرم غفلت نورزد حتی در فیلم (امیر ارسلان) مرد مظلم شکنجه می شود به امیر ارسلان را برضد آورد و به همسودهایی که در فیلم (رستم و سهراب) رستم را با آواز هندی خرامان کرده بودند دستخوش گفت:

و یاد رفیلم خوشگل خوشگلها پس از آنکه «سهیلا» سوپ را بر روی فردین ریخت، جناب فردین با آواز ایرج و رقص با بابا کرم درسی سهیلا افتاد تا ناخاطر بی احترامیش او را تنبیه نماید...
(پهر روز توئی) هم هنرمندانها نگاه کن که فردین هنرمند بی شمار می رود اما از بد زمانه ایندو نفر در دوره های هنرمند شده اند که مردم را به رقص با بابا کرم عادت داده اند و گمانه این بابا کرم مطلبی مردم بیشتر بگردند تهیه کنندگان فیلم های فارسی است، علی ایحال بهروز نیز در فیلم زده با یک یک قسمت با بابا کرم میرقصید اما کار او با بابا کرم گل نمیکند شاید از این رو است که بهروز دیگر به بابا کرم توجه نکرده است.

از مردها، ظهوری هم با بابا کرم رقصیده البته با همه این تفاسیل که در آن وقت کسب فقط محض خنده، صحنه های رقص او را به فیلم ها اضافه میکنند و چنانکه در آغاز مفا که مطالعه کردید خانم تر با پیشتری در کنار ظهوری بر رقص می اندازند تا ظهوری ضمن رقص و پیمان و پیمان می گویند دنبال تر یا خانم نیمه پوشیده بود!

(یک ایما نوردی) هنر پیشه ای که چهره خشنش بدر دیک ضد شهر مان میخورد و بیفتی منی و لقا به او می برزد نیز متأسفانه از گمبیر و در رقص با بابا کرم مصون نماند و در چند فیلم فارسی منجمه آقا هم از این تاول دیزی بابا کرم رقصیده و پایش را جای پای فردین گذاشته است!

همایون و ابراهیم فخاردو هنر پیشه سنگین و زن سیمای فارسی نیز که هر دو شان از گمبیری صحنه پر خور دارند در فیلمها با بابا کرم رقصیده

و کلی موجب خنده تماشاگران شده اند زیرا دین صدویستی کیلو گوشت متحرک احیاناً غلطان جالب است.
به ناچار به فیلمهای فارسی هم شام، متولانی و سپهر نی با فرا فرا گذاشته و رقص با بابا کرم را با خود بازا این پرده اند و ظاهر آنرا با این رقص جمع بینها را شگفت زده کرده بودند.
کتابه ای که موجب تأسف است این است که آرمان هنرمند خوب ایرانی را نیز وادار به بکن زدن و بحال رقصیدن و دور خود چرخیدن وادار نمودند و متأسفانه با بابا کرم را خیلی شمی پهلوان او را به بکن زدن واداشتند و در فیلم گنج قارون به دور خود چرخیدن مجبور کردند.

«از خانهای هنر پیشه نیز تسی چند از اجرای رقص کوتاهی نورزیده اند، یکی ستارگانی که رقص در فیلمهای فارسی او را بموفقیت و اشتها رسانیده است «فروزان» ستاره سکسی سینماست او در فیلم دالاهو با ترنم ترانه «رقو کرم» قلمبیده نمیدونم کجا بریزم، (البته با صدای عهدیه) وسط صحرا با تنی جان از دختران و پسران زیگول مسک متغول با بابا کرم رقصیدن شد و پال به دندان گرفتند عشو آمد. فروزان نیز مثل سه تا خانها فیلمهای فارسی، بابا کرم را پنجاه از این برد و در فیلم شکوه جوانمردی در تالیبا با بابا کرم رقصید!

کایون نیز با شالوارهای خیلی چسبان پوشیدن و رقصیدن بدلولاتی دارد. البته وقت رقصیدن با بابا کرم در فیلم شمی پهلوان لباس عادی بتن داشت.

سهیلا نیز در یکی دو فیلم با بابا کرم رقصیده اما ایشان که نمی رقصید زیرا معلوم است او بیشتر بدرد بازیگری می خورد تا رقص با بابا کرم شاید خود سهیلا هم می داند که رقص با بابا کرم با او نمی برزد و لی چه می شود کرد وقتی که همه شانس خود را در این رقص امتحان می کنند سهیلا چرا از قافله عقب بنماند!
همانگونه که از نیمه آرمان در مردها اظهار تأسف کردیم تا چاریم رقص با بابا کرم آذرخوار را در فیلم خروس جنگی نیز با تأسف بنویسیم، آذرخوار در میان زهای هنر پیشه ایرانی واقعا مورد علاقه و احترام است و همین امر او را از دیگران متمایز می سازد و بهین رقص با بابا کرم که در حال حاضر (یعنی از چهار پنج سال پیش با این طرف) حتی از لحاظ رقص هم حیثیت سخود را از دست داده است شایسته او نبود.

«بابا کرم» یک نوع رقص است، رقصی که در بعضی مواقع مسوج نشاط میگردد و سینه ها یکی از نفسا نفسا می کشند و سینه ها حق این را دارد که گاهی از این رقص استفاده نماید اما همیشه و ناچار.

متأسفانه مدتی است که سیمای فارسی فقط رقص با بابا کرم را اشاء، میدهند و بوسیله این رقص صحنه های دیگر خود از جمله ضعف داستان و... را می پوشانند.

تا بابا کرم را به این وضع در فیلم های فارسی می گنجانند مسلماً فیلم فارسی تحولی پیدا نخواهد کرد، در این تنها حرف ما نیست بلکه کارگردانهای خوب سیمای فارسی که معلومات و تجربیاتی هم دارند نیز حرفهای ما بزرده اند و چنین تقاضای دارند.

بنان!

اگر کسی بتواند این آواز را بخواند من حاضرم جایزه خوبی بدهم. میناب تا کتون فقط یکبار از برنامه گلها بخش شده است.

عضوزارت دارائی

هنرمند مشهور مسا دروزارت دارائی شافل سینه های حساسی بوده ولی بنا به خواست دوست قدس روح با خاکی از کار اداریش دست کشید و با خیالی فارغ به هنر خود پرداخت و در حال حاضر تنها درآمد او میلی در حدود دوهزار تومان است که از وزارت اطلاعات دریافت میکند.

از دایته شافل اداریش را رها کرده و به هنر روی آورده است بهیچوجه ناراحت و پشیمان نیست و ضمن اظهار رضایت خود در این مورد این شعر را خواند:

جاه و مال و ناز و نعمت بود و گنج و سیم و زر

من بیکم دل گزیدم هر همار

از هر چه هست در حدود هفت سال پیش بنان در یک حادثه ناگوار فوتی فرزندش را از

دست داده و خودش بختی محسوس گردید بطوریکه برای معالجه به کتور اطریش رفت و پس از مدتی به ایران بازگشت.

بنان یک پسر و یک دختر دارد که بیژن و گیتی خوانده میشوند بیژن بنان در آلمان در انستیتو گوته متغول تحصیل است و گیتی بنان دارای درجه فوق لیسانس رشته زبان است و برای گرفتن دکترا در این رشته فعالیت میکند گیتی خانم نیز در سازمان نقشه برداری متغول کار است.

تنها سرگرمی بنان خواندن کتاب است و تأسف می خورد که چشم پزشکی اجازه نمیدهد بیشتر مطالعه کند.

تعلیم آواز

بنان مدتی نیز در هنرستان موسیقی آواز تعلیم میداد ولی کلاس آواز ایرانی هنرستان مدت دو سال است تعطیل شده و او هم دیگر آنجا فعالیت ندارد.

وقتی هم تلو بیژن ایران آزاری برای اجرای برنامه دعوت کردید او و متولان تلویزیون برای اجرای برنامه توافق نمودند.

بهترین ترانه سرا و آهنگساز

به عقیده این خواننده هنرمند

خاطرات سیاسی فرخ

حال حاضر از طرف رادیو ایران و شورای موسیقی برای حفظ موسیقی ایرانی گوش لازم بعمل می آید و آهنگسازان و ترانه سرا یان خوبی هم وجود دارند که با ساختن آهنگهای جالب اثرگذار دلپذیر به آواز ایرانی رونق می بخشد و شخصاً از ترانه سرا یان نواب صفا و معینی کرمانشاهی و از آهنگسازان دبیری و یاحقی و لشکری بخصوص تجویدی را می پسندم با اعتقاد او تنها راه پیشرفت آواز ایرانی این است که دولت بوجه ای برای زنده نگهداشتن و تسریع آواز ایرانی اختصاص دهد و در تهران و سایر شهرهای ایران کنسرتو و آثارهای متعددی تأسیس کند تا مردم و علاقمندان آواز ایرانی برای آموختن از آن توفیق گردند.

وقتی نظار اوراد مورد هارمونیزه کردن موسیقی ایرانی سؤال کردم گفت: — موسیقی ما را بهیچوجه نمی توان روی قانون هارمونیزه کرد چون تلف آهنگهای شرقی در مملودی است و هدف موسیقی قوی زیبایی آنها را از بین میبرد مگر اینکه آهنگسازی بسیار فرامد و با هارمونی ایرانی دست از لحاظ فرم هرگز نمیتوان با اصول قواعد موجود در هارمونی اصالت و لطافت موسیقی ایرانی را حفظ نمود چون این موسیقی با دییات ما تلفیق شده است.

هارمونی

فنگتو و بنانان بسیار شیرین و جالب بود ولی همکاران او یکی پس از دیگری وارد استودیو پوشیده بودند و منتظر می بودند تا کار خود را آغاز کنند بهین سبب خود خداحافظی کردم و وقتی از در استودیو بیرون می آمدم خاطره آوازهای فنگت او و خواندن سرود ای ایران.. در صدمدرسه سرپای وجودم را فراموشه بود.

کاتار

روی ریل کشیده میشود. قطار هوایی سه جورترمز دارد، ترمز پروانه ای، یعنی وقتی پروانه عقاب متوقف می شود از سرعت آن کم میشود. همچنین وقتی لوله های مکنده بسته میشوند، قطار از سرعت می افتد و علاوه قطار دارای دو چتر نجات بسیار بزرگ است که راننده میتواند با استفاده از آن در ۳۰۰ متری مقدمه قطار را متوقف کند!

تلاش بی نتیجه...

روز دوازدهم مرداد ماه میسیون دولت انگلستان بریاست (ریچارد استوکس) وزیر مشاور کابینه کارگر انگلستان و همسر دار سلطنتی وارد تهران شدند. در نمایندگانی که از طرف دولت ایران برای مذاکره با هیئت من بود انتخاب شده بودند عبارت بودند از آقایان، وارسه وزیر دارائی، دکتر متین دفتری، دکتر رضازاده شفق، الهیار صالح، دکتر شایگان دکتر سنجابی و مهندس حبیبی.

استوکس، پیش از شروع مذاکره سفری به آبادان کرد تا از نزدیک بازدید از اوضاع کارمندان شرکت کرده باشد. در این سفر کارمندان انگلیسی صریحاً به او خاطر نشان کرد که بودجه ادامه ویا شروع بکار به هر نوع توافقی در شرایط منتهی فعلی برای آنان میسر نیست و در صورت ثبات و آرامش اوضاع، رئیس آنان با سستی حتماً انگلیسی با شدوسدی پنجاه بر حقوق آنان نیز بایستی افزوده گردد.

استوکس در اولین روز

سپیدوسیاه

سپیدوسیاه یک نوع رقص است، رقصی که در بعضی مواقع مسوج نشاط میگردد و سینه ها یکی از نفسا نفسا می کشند و سینه ها حق این را دارد که گاهی از این رقص استفاده نماید اما همیشه و ناچار.

تعلیم آواز

بنان مدتی نیز در هنرستان موسیقی آواز تعلیم میداد ولی کلاس آواز ایرانی هنرستان مدت دو سال است تعطیل شده و او هم دیگر آنجا فعالیت ندارد.

بهترین ترانه سرا و آهنگساز

به عقیده این خواننده هنرمند

تلاش بی نتیجه...

روز دوازدهم مرداد ماه میسیون دولت انگلستان بریاست (ریچارد استوکس) وزیر مشاور کابینه کارگر انگلستان و همسر دار سلطنتی وارد تهران شدند. در نمایندگانی که از طرف دولت ایران برای مذاکره با هیئت من بود انتخاب شده بودند عبارت بودند از آقایان، وارسه وزیر دارائی، دکتر متین دفتری، دکتر رضازاده شفق، الهیار صالح، دکتر شایگان دکتر سنجابی و مهندس حبیبی.

استوکس، پیش از شروع مذاکره سفری به آبادان کرد تا از نزدیک بازدید از اوضاع کارمندان شرکت کرده باشد. در این سفر کارمندان انگلیسی صریحاً به او خاطر نشان کرد که بودجه ادامه ویا شروع بکار به هر نوع توافقی در شرایط منتهی فعلی برای آنان میسر نیست و در صورت ثبات و آرامش اوضاع، رئیس آنان با سستی حتماً انگلیسی با شدوسدی پنجاه بر حقوق آنان نیز بایستی افزوده گردد.

استوکس در اولین روز

تلاش بی نتیجه...

روز دوازدهم مرداد ماه میسیون دولت انگلستان بریاست (ریچارد استوکس) وزیر مشاور کابینه کارگر انگلستان و همسر دار سلطنتی وارد تهران شدند. در نمایندگانی که از طرف دولت ایران برای مذاکره با هیئت من بود انتخاب شده بودند عبارت بودند از آقایان، وارسه وزیر دارائی، دکتر متین دفتری، دکتر رضازاده شفق، الهیار صالح، دکتر شایگان دکتر سنجابی و مهندس حبیبی.

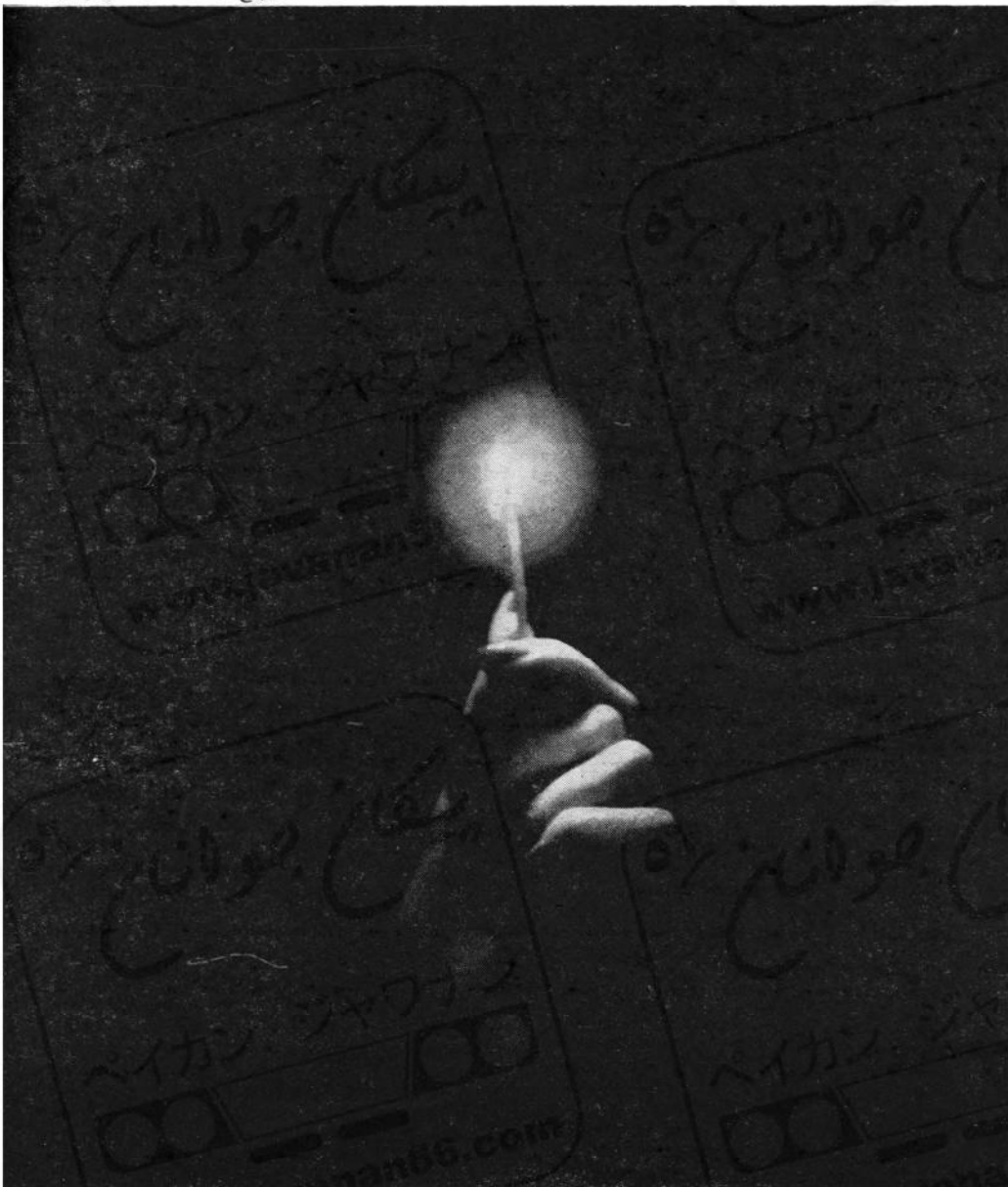
استوکس، پیش از شروع مذاکره سفری به آبادان کرد تا از نزدیک بازدید از اوضاع کارمندان شرکت کرده باشد. در این سفر کارمندان انگلیسی صریحاً به او خاطر نشان کرد که بودجه ادامه ویا شروع بکار به هر نوع توافقی در شرایط منتهی فعلی برای آنان میسر نیست و در صورت ثبات و آرامش اوضاع، رئیس آنان با سستی حتماً انگلیسی با شدوسدی پنجاه بر حقوق آنان نیز بایستی افزوده گردد.

استوکس در اولین روز

استوکس در اولین روز

شرکت برق منطقه‌ای با تأمین برق نمایشگاه عظیم آسیائی دیوار عظیمی از نور در این نمایشگاه ایجاد کرده بود در نمایشگاه آسیائی هیچوقت خاموشی پیش نیامد

● زمانی، يك شعله كوچك، روش
بخش محفل یا آنجمنی بود، ولی اینك، هر محفا
از صدها چراغ رنگارنگ روشنی می‌گیرد



در طرح و تنظیم برنامه‌های توسعه اقتصادی، توجه به نیروی برق و ارتباط آن با سایر بخشهای برنامه از دو نظر اهمیت درخشانی دارد. یکی از لحاظ تأثیر نیروی برق در تأمین بهبود رفاه دیگر از لحاظ اثرات مستقیم اقتصادی نیروی برق بعنوان عامل زیربنائی در رشد صنعتی و کشاورزی و افزایش درآمد ملی است.

● عملکرد پیش در گذشته

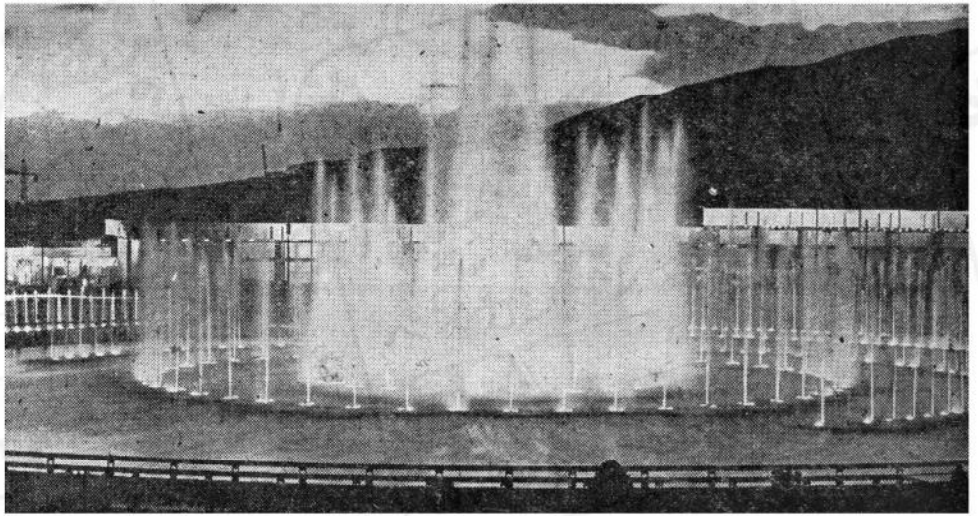
در برنامه وسیع سوم برق، دو هدف کلی و اساسی مورد توجه قرار گرفته بود، اول تشویق و تسهیل کار صنایع، دوم افزایش رفاه مصرف کنندگان در پیشبرد و اجرای این دو هدف توصیه شده بود که نیروی برق بمیزان کافی بصورت مطمئن و با نرخ مناسب در اختیار مصرف کنندگان مختلف قرار گیرد و توسعه تأسیسات تولید انتقال و توزیع نیروی برق بخصوص در مراکز مهم و عمدتاً مصرف و شهرهای بزرگ و متوسط که از لحاظ صنعتی اهمیت بسیاری دارند، بر مبنای طرح‌های جامع اقتصادی و پیش بینی مصرف آینده انجام پذیرد.

● هدف‌های اساسی و کلی

توسعه صنعت برق در برنامه‌های چهارم.

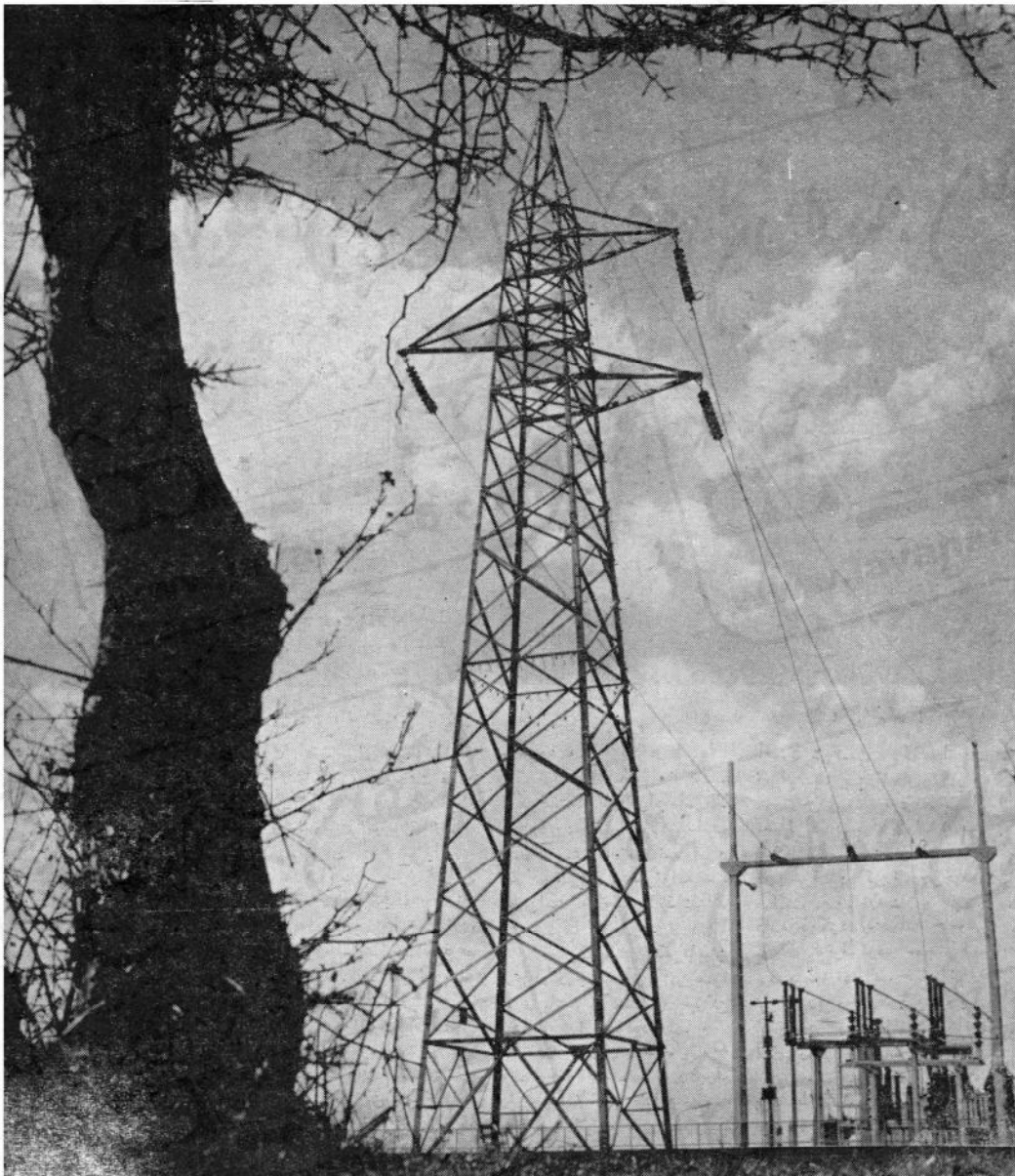
توسعه صنعت برق درجهت ایجاد یک شبکه ملی بهم پیوسته بمنظور تأمین نیازمندیهای صنعتی، کشاورزی، خانگی، تجاری و شهری... به وجود و تکمیل سازمان صنعت برق با استفاده از آخرین اصول مهندسی و طرح ریزی و مدیریت و برنامه ریزی صنعت برق در زمینه تأمین نیازمندیهای صنعتی، کشاورزی، شهری و خانگی بشرح ذیل است.

۱- میزان تقاضای نیروی برق که در سال ۱۳۴۴ در حدود ۳۵ میلیارد کیلووات ساعت بوده است، در پایان برنامه سوم ۱۳۴۶



● استخر بزرگ و زیبای نمایشگاه آسیائی که بکمک صد هکتار نورافکن و چراغ های رنگارنگ و فواره های زیبا جلوه خاصی به نمایشگاه آسیائی داده بود .
→

● یکی از کابل های فشارقوی که از سد کرج برق را به مرکز منتقل می کند .



به ۴۵ میلیارد کیلووات ساعت رسید و پیش‌بینی میشود در پایان برنامه چهارم ۱۳۵۱ به ۱۲ میلیارد کیلووات ساعت افزایش یابد.

● **نگاهی به نمایشگاه آسیائی**
برق نمایشگاه آسیائی و روشنایی گسترده‌ای که در طول برگزاری نمایشگاه داشته است ، یکی از جالبترین نکات این مرکز برخورد صنعت و تجارت شرق و غرب است .

برق این شهر بزرگ را در معقابه بهتر می‌توان شناخت . می‌گویند نیروی برق نمایشگاه آسیائی می‌تواند احتیاجات قزوین ، دشت قزوین و نیمی از کرج را تأمین کند . در نمایشگاه قدرت نور افکن ها و چراغ ها ، مرز میان شب و روز را در شمال تهران . از بین برد ، است .

پست برق در نمایشگاه

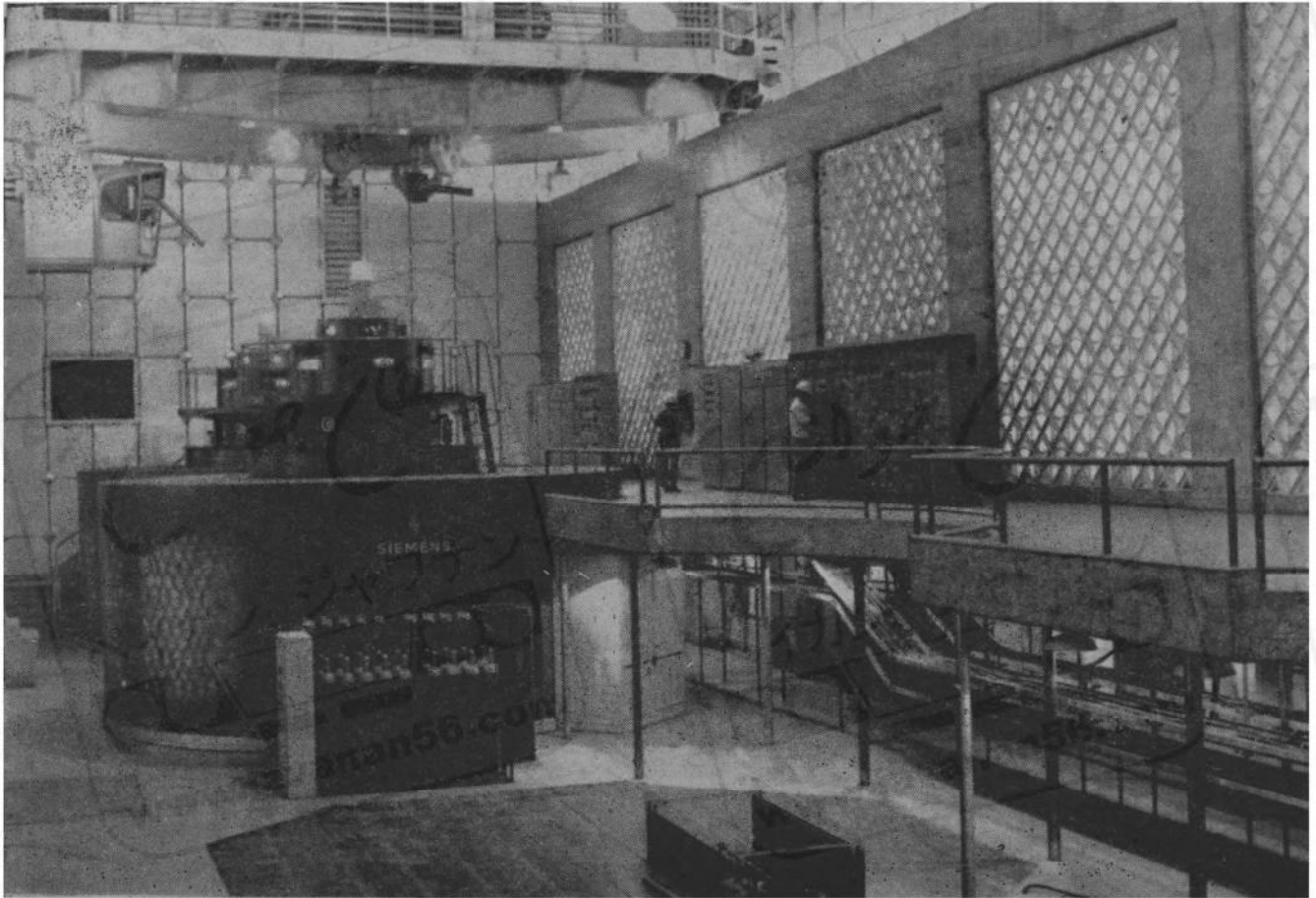
در نمایشگاه آسیائی ، ۱۲ پست برق درست کرده‌اند که هر پست دو واحد ترانسفورما تور دارد و هر واحد ۸۰۰ آمپر برق میدهد . روشنایی این شهر بزرگ را ۱۵ هزار کیلووات برق تأمین کرده است .

همه ی کابل کشی‌ها را از زیر زمین کرده‌اند و با بهره جستن از لوله‌های سیمانی و کانال‌های حساب شده ، ترتیبی داده‌اند که هیچوقت مجبور نشوند مثل شهر تهران اسفالت را برای تغییر کابلها بکنند و مردم را به دردرس بیندازند . همان حسابهایی که معمولاً شهردارها و اسفالت کنندگان باید بکنند ، باین دلیل و بیاری دلایل دیگر است که می‌گویند نمایشگاه آسیائی را برای امور عمرانی و آبادانی ، می‌شد بصورت کلاس در آورد برای سازمان های آبادانی . .

از این زمین ، دورشته کابل فشار قوی و فشار ضعیف می‌گذرد . طول کابل فشار قوی ۱۲ کیلومتر لطفاً ورق بزنید

برق منطقه ای برق چهار هزار موسسه در نمایشگاه آسیایی را تأمین کرد

نیروی برق نمایشگاه بحدی بود که می توانست تمام احتیاجات قزوین و نیمی از کرج را تأمین نماید



● یکی از توربین های شرکت برق منطقه ای تهران

سازند. مجهز شده است. در گذشته، حتی تا چند سال پیش، بسیار اتفاق می افتاد که قسمتی از شهر، یک شبانه روز، در خاموشی فرورود و بسیاری از دستگاه های صنعتی کشور از کار بیافتد، ولیکن در حال حاضر، برق منطقه ای تهران، در کم شدن تصادفات، نقش بسیار بزرگی دارد. دیگر اتومبیل ها در خیابانها، از نور بالا استفاده نمی کنند. خیابانها به اندازه کافی از روشنایی های سالم و بی زیان، برخوردارند. تصادفات کمتر شده است، مرگ و میر کاهش یافته است، و خیابانهای تهران، کوچکها و بزرگها، میدانها، و اماکن وسیع، از روشنایی کامل برخوردارند. یک نمونه کامل از قدرت برق منطقه ای تهران، دادن برق و روشنایی به نمایشگاه بزرگ و بین المللی آسیایی تهران بود.

اهمیت شرکت برق منطقه ای تهران، نقش بزرگ و پر بار و سودمندی در برگزاری نمایشگاه آسیایی داد. برق تهران، با دستگاه های مجهز، و کادر وسیع در پیشرفت و گردش چرخهای مملکت، سهم درخشان و مهمی دارد. دیگر در این زمان، خاموشی تهران را ترک کرده است، شرکت برق منطقه تهران، خیابانهای تهران را، حتی کوچکها و پس کوچه های تهران را، بروز نشانده است. دیگر، در خیابانهای تهران از نور ضعیف خبری نیست، چرا که برق منطقه ای تهران، با نورافکنهای قوی و پروژکتورهای پر نور که این پروژکتورها قادرند مسیر طولانی و وسیعی از خیابانها و میدانهای عمومی تهران را روشن

نور می دهند. نور عمومی همین ۲۰ نور - افکن است که تا دوهزار متر بالا می رود و دیواری از نور می سازد. «دیوار نور» را از تمام تهران و اطراف تهران، می توان دید. همین است که اسمش را گذاشته اند «دیوار نور». حرارت این نور افکنها پیش از هزار درجه است و اگر هوا ابری باشد، برگشت نور خیرگی بیشتری بدان خواهد داد. ● گسترش و تنظیم برنامه های توسعه اقتصادی، نیروی برق و ارتباط آن با سایر بخش های چند گانه بسیار قابل توجه و تحسین - انگیز است. پیشرفت شرکت برق منطقه ای تهران، در پیشبرد و جلوه و نمایش نمایشگاه، کاملاً مشهود بود

قدرت، فقط برای محوطه خواهد بود تا خاموشی باعث وحشت مردم نشود. بهر حال روشنایی محوطه آنقدر هست که به درون ساختمانها هم نوری برساند. در خیابان سی متری اصلی نمایشگاه که از دو منطقه به دو نام «تهران» و «تبریز» نام گذاری شده و شرق نمایشگاه راه غرب متصل می کند، چراغهایی به سه ارتفاع ۱۴ متر با فرم آرم نمایشگاه روشن میشود. این خیابان استخر نمایشگاه را هم دور میزند. پشت دیوار آغمی نشانی نمایشگاه، اتاق ویژه ای ساخته اند که در آن ۲۰ نور افکن از برق تهران، ثابت ساخته اند. قدرت این نور افکنها، به نسبت بیشتر از نور افکنهاست و همه عمومی

است. برق نمایشگاه دو حلقه ای است. کابل کشی ها طوری انجام شده و پست های ترانسفورماتور هر ساختمانی را طوری تنظیم کرده اند که اگر از یک خط برق «آلستوم» قطع شود، از خط دیگری بدون لحظه ای خاموشی، از «الهیه» برق خواهد آمد. بدینگونه، نمایشگاه از دو مرکز برق می گیرد که به خاموشی بر نرسد. و اگر به فرض بحال این هر دو برق خاموش شود، نمایشگاه خود کارخانه ای برقی دارد با چهار واحد تولید کننده. این واحدها برویهم ۱۶۰۰ آمپر برق میدهند و می توانند در صورت خاموشی هر دو خط «آلستوم» و «الهیه» بطور خودکار روشنایی را ادامه دهند. البته این روشنایی به دلیل کمی

**شرح عکس روی جلد
روزی آرمین**

خواننده معروف فرانسوی که تهران آمده و در گاباره با کار بر نامه اجرا میکند

صیغه طلاق را بین آفرود و عیاش جاری می‌سازند !!

فیلم که خود به عقارت دستگاه عفتت سازی اش (محدودیت وسایل و آدها) قوف داشته خوشبختانه خیلی کم به حماسه پردازی دریاستغ و وسیع (مثلاً نبرد، آرمان های ملی وغیره) گریز میزند. حماسه سعی میشود تا بیشتر در وجود قهرمان اصلی فرم بگیرد، پس نبرد، نبرد آفروداست و شکست شکست اوها نمودار که درام خصوصی مطلقاً به او مربوط می‌شود و از حد سر خوردگی یکم در عشق یکن بر نمی‌گذرد.

فیلم، با وقوف از تجز در حماسه وسیع ساختن، بازگزینه سازی خود را عاجز

ندیده و از همان اولین تصاویر با جارت به طرح زمینه ای دریا کشند می بدوی در صری ساده، مادی ولی پیرایه می پردازد (معاشره دختر و پسر دهائی) - بعد با همسین شکل (پخیال خودش) و جزء و سمبلیکی که محیط را تصویر کرده «دخوت» را وارد درام میکند (پرونده نبال او دختر با حماقی خنده آور به سپاه مهاجده نمارک حمله میکنند - پسر کشته می‌شود و دختر مورد تجاوز قرار می‌گیرد).

اگرشکی نسبت به بیگان توانائی (و یا در واقع ناتوانی) فیلساز تا این مرحله از فیلم ممکن بود وجود داشته باشد (مثلاً اینکه یک چنین سرعست و صراحت بیانی تا چه حد می‌تواند احساس آفرین و فضیلت باشد). وقتی که فیلم به معرفی اولین آدهای مشخص و تعیین روابط آنها می‌رسد دیگر کم ترین شکی در می‌یابی مطلق «کلا بودا» در ارائه فیلمی با خصوصیات زنده قابل قبول، حتی با یک زمینه سازی سالم برای ما باقی نمی‌ماند ...

... با بی‌علاقگی از روی صحنه دلدوره دار، امتناع و آفرود، در کلیسا از قبول مؤلثت فرماندهی (بعد قبول این مؤلثت) بیگانه‌تریم. نخستین نبرد مختصر تحرکی به فیلم می‌دهد (و این نکته راهم تثبیت می‌کند که فیلساز - با توجه به توسل به پلانهای درشت و استفاده از تحرک در پلان های نزدیک - به تکنیک مدیوم سینما نیز تسلط چندانی ندارد، هر چند این مسئله رامی‌شود به حساب فقر دستگاه فیلم‌گذاشت و کمبود آدها و تلاش فیلساز برای نشان ندادن این فقر و کمبود) ولی درام درون این نبرد، مسئله عاطفی نسبتاً بیکرو جالی که ضمن این نبرد مطرح می‌شود (ملعه قرار دادن سلطان مجروح در دامی که قرار است دشمنان در آن بیفتند) باسردی، فرط، بی‌هیج تا نیرو فشاری پشت سرمی‌ماند،

بعد معرفی بی‌نهایت ساختگی و قسار دادی و بیروح و دختر در درام و آفرود است که عشق را وارد زندگی اومسی‌کند و اولین نوسه نرادر برابر اعتقادات معنوی و آفرود قرار می‌دهد سهیل این وسوسه‌ها نه برهنه دختر ک

بقیه در صفحه ۹۱

از : پیام

این دروغی است که میراث فیلسازان خوبی مثل «جان فورد» بدست کسی نظیر کارگردان این فیلم بیفتد. هر چند این فیلم «وسترن» نیست ولی گواهی ندهای از میزان خلاقیت آقای و آندرومک لاکمن است که خیال می‌کند با استخدام فیلمبردار «جان فورد» (ویلیام کلونیه) و چهره‌های جان فوردی (هولدن) «هاری کاری» می‌تواند نشان آن موفق بزرگ را بدوش بکشد. ولی ما «وسترن» های بی‌رنگ و روق و نظیر «مکو» هر دم نمی‌شناسد و افتتاح آخری بخش «داندولور» را از یاد نبرده ایم.

**روزهای عشق و افتخار
(آفرود کبیر)**

**کارگردان: کلا بودا - نرساناریست
ها: کن تیلور - جیمز آر. وب -
مدیر فیلمبرداری: آلتس تامسون -
فیلم تکلیسی ۱۹۶۹ .
هنرپیشه‌ها: دیوید همینگز -
مایکل یورک - پرو نلار نام .**

درام ظاهر آبر عظمت زندگی فرمانروای باستانی انگلیس، آفرود کبیر، در فیلم آقای کلا بودا نر و بعد، عظمت خود را بر ساحتی از دست می‌دهد. باقی می‌ماند درام خصوصی این آقا در قضیه اول انتخاب بین سیاست و کلیسا (دنیا و عقی) و ثانیاً قضیه معارضا ای که در عشق بین او و همسرش پیش می‌آید (در دو پله قبل از آن که این معارضا بصورت تقاضای گرومان - گری فرمانروای دامبارکی - عملی شود فوراً



● دیوید همینگز در «روزهای عشق و افتخار»



کردیم به اینکه این اثر در عین حال که به تقلید از (و با توجه به) فیلم جنگی ۱۳ «مرد دخیب» ساخته شده، تا آنجا که می‌تواند از قرارداد - های موجود طفره می‌رود و یا اگر مجبور به استفاده از قراردادهاست آنها را به نوعی بکار می‌گیرد که تا حدودی نازگی داشته باشد. فیلم «هنگ شیطان» که با همان انگیزه اساسی و بازی پلیده ساخته شده، و در طرح و هدف و اجرا، درست در نقطه مقابل بازی پلید قرارداد، یعنی فیلمی است که تمام اکتاه خود را مطلقاً بر قرارداد های آشنای هیتچکی قرار می‌دهد و جز پیروی از فیلم های پیشین هیچ کاری ندارد.

سرگذشت، ماجرای جمعی سر باز آمریکایی و کانداتی است که (با تطبیق معمول) برای انجام یک مأموریت جنگی خطرناک تکلیف می‌بینند.

باز افراد، لات و وحشی و سرکش و خندانند باز افسر فرمانده با فرما ندهان کل عدم تفاهم دارد و عود اطمینان آنها نیست و باز مأموریت به قیمت فداکاریهای عده ای از افراد و کشته شدن تعداد زیادی از آنها، به نفع قهرمانا ما تمام میشود!

در این مسیر هزار بار طی شده هیچ چیز تازه ای نیست که بنگارنی بدهد، بیدارمان کند و ذهنمان را به کلا بودا وارد. همه چیز با مختصر تغییر شکل ظاهری همان است که بارها و بارها در فیلم های مختلف تکرار کرده ایم، همه چیز راه تقدیر پندی قراردادها را طی میکند. ببینید هرگز «کلیف رابرتسون» تا چه حد قابل پیش بینی است.

اگر فیلم بخاطر تقلید از ۱۳ مرد ... ضعف اساسی ساختمان آن فیلم را هم به ارث برده است کارگردان آن قهرت را نداشته که لااقل در طرح خشونت زندگی سر بازی (هر چند به کمک شخصیت های اغراق شده و برخورد های حاد) فیلم تما یز و گیرائی بی یخشد. نتیجه کار اثری است و قهرمانی، که شاید فقط برای کسی که اولین آثار خویش را از این قبیل می‌بینند بتواند جای باشد. برای بچه‌ها!

یک عمل پلید!

عملی که صاحبان فیلم و بازی پلید بر سر این فیلم آوردند یکی از وقیحا نه ترین و در عین حال پلینا نه ترین کارهایی است که می‌تواند با یک فیلم مرتکب شد. وقیحا نه برای آن که صحنه پایان فیلم را که طی آن مرگ دو قهرمان نشان داده می‌شود از فیلم حذف کرده اند (به خیال آن که فیلم بیشتر مقبول طبع تماشاچی قرار گیرد!) - پلینا نه از آن جهت که ابتکار را بعد از چند روز که فیلم بطور کامل نشان داده شد و خیلی ها با یسان اصلی را دیدند انجام دادند «مناسبتی که غیر از این فریاد اعتراض کار دیگری از دستمان ساخته نیست، مقامات مربوطه و در رأس آنها اداره فوق العاده کل امور سینمایی هم که ظاهر آ رسیدگی باین جور تجاوزات ابتکار به حقوق تماشاچی را در حدود شان و وظیفه خود نمیدانند ... مناسبتی که این فیلم را تا باید کردیم، اگر میدانستیم که چنین پلانی بر سرش می‌آورند از عموم استدعا می‌کردیم که با ترفن و ندیدن فیلم نظر خود را نسبت به این قبیل و دخالت های زشت و ناروا اعلاما بر از دارند.

عملی دیگر (در همان مایه!)

نورآپاراتهایی که امروزه فیلم را با آنها نمایش میدهند بوسیله «آرک» یا باصطلاح خودمانی زغال تأمین می‌شود. این زغال ها دو قطعه اند به شکل مفتول که در آپارات با یکی فاصله، نونک به نونک روبروی هم قرار دارند جریان برق در فاصله بین دو زغال ایجاد جریان می‌کند که همان نور آپارات باشد. چون زغالها به مناسبت گذاختن کم کم از بین می‌روند در دستگاه نمایش طوری تزییب داده شده که یکی از دو زغال در حالی که دور خود می‌چرخد کم کم جلو می‌رود، به طوری که هر وقت فاصله بین دو زغال از حد لازم برای ایجاد نور لازم کمتر نمی‌شود و در نتیجه نور آپارات همیشه ثابت میماند تا زغال ایجاد جریلو برود که تمام شود زغالی تازه بخرند و جایش بگذارند.

در ولایت ما برای صرفه جویی در مصرف زغالها سه آپارات هارا طوری دستکاری می‌کنند که زغال با سرعت کمتری جلو می‌رود که بیشتر دوام بیاورد و دیرتر تمام شود. در نتیجه فاصله بین دو زغال و نور آپارات همیشه از حد لازم کمتر است. این است که جناب عالی در پایان تماشا فیلمی مثل «روزهای عشق و افتخار» وقتی از سینما خارج می‌شوید پس می‌کنید چشمان از فرط فشاری که بر آن وارد شده دارد از حده خارج می‌شود!

اینرا مناسبتی که بدانند که میدانیم و خواستیم تا دیگران هم بدانند که اوضاع از چه قرار است و به چه قیمتی، بخاطر چی دارند زغال کور می‌شوند!

هنگ شیطان
کارگردان: آندرومک لاکمن -
فیلم آمریکایی - محصول ۱۹۶۹.
هنرپیشه ها: ویلیام هولدن -
کلیف رابرتسون - دانا آندروز
ضمن گفتگوی فیلم و بازی پلیده اشاره

از ساختمان شماره ۱۹ شرکت فتومتریول

نماینده انحصاری معروفترین و ارزنده ترین دوربینهای عکاسی جهان کانن
در نمایشگاه بین المللی آسیائی دیدن کنید .

Canon



نمایندگان کانن در تهران :

فروشگاه فتونخستین - شاهرضا اول ویلا - فتوریمایا خیابان سپهدار اهدی جنب هتل مرمر - فتولنز خیابان پهلوی جنب سینما
آتلانتیک - فتو تایم خیابان تخت جمشید جنب هتل آتلانتیک - فتو بلاز خیابان شاهرضا - فتورکس خیابان لاله زار - فتو کولاک
میدان مخبر الدوله - فتوسینما خیابان فردوسی جنب سینماهما می .

نمایندگان کانن در شهرستانها :

اصفهان عکاسی باردو - فروشگاه باباجانیان - فتواسپرت فیلم - آبادان : فروشگاه احمدی - اهواز : فتو جهان - بروجرد :
مطبوعاتی بوعلی - تبریز : عکاسی سعدین - خرمشهر : عکاسی مجاهد - رشت : فتو جمشید - کرمانشاه : فتو گلبرگ - گرگان : عکاسی
چهره نما - مشهد : بازرگانی اطلس - فتورکلام - عکاسی هما یون - عکاسی هنر .

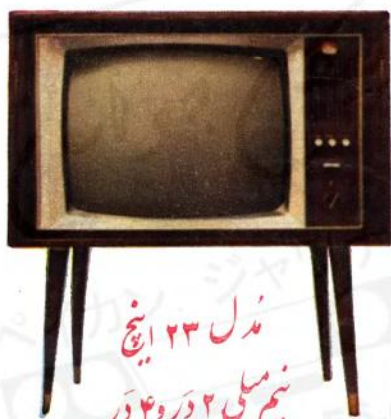
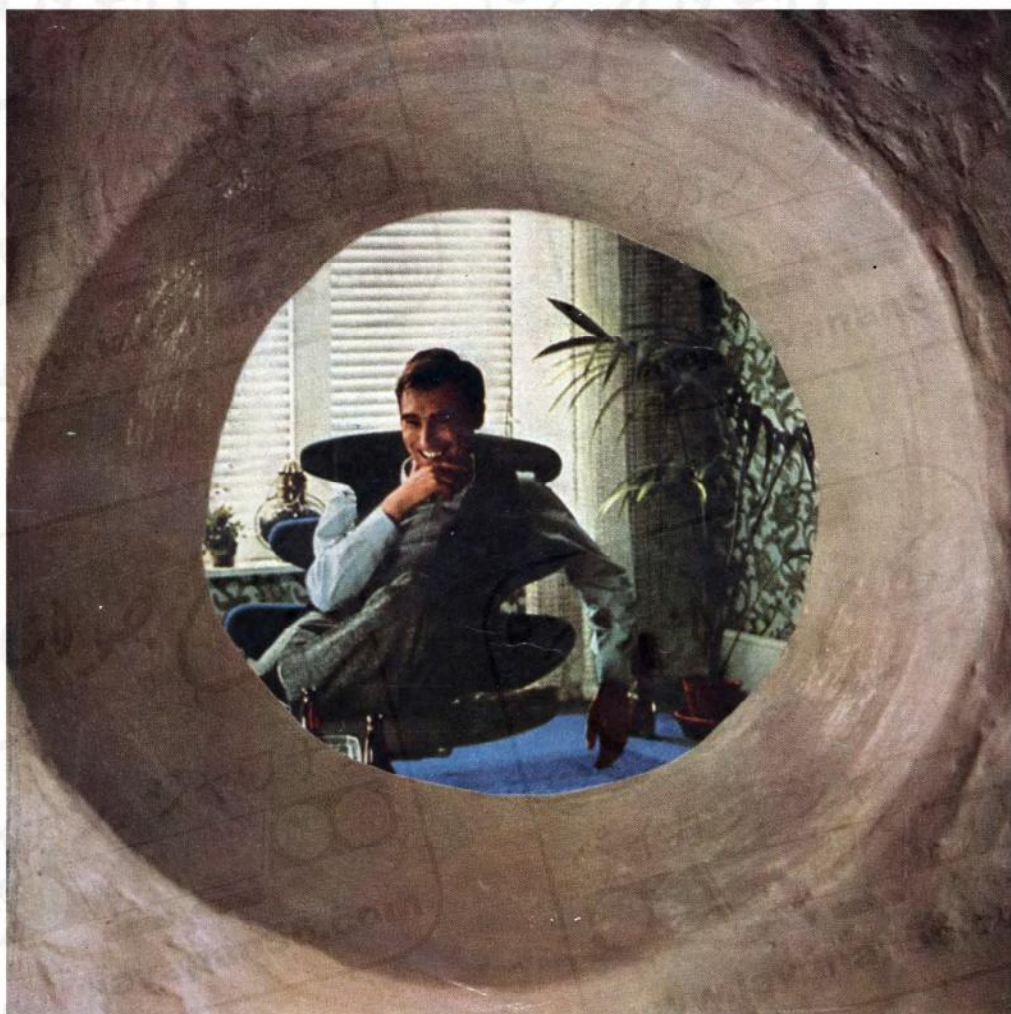
شرکت فتومتریول نماینده ارزنده ترین دوربینهای عکاسی جهان کانن

در ایران لاله زار جنوبی پلاک ۶۴ و ۶۵ تلفن ۳۰۲۲۴۱ و ۳۳۷۳۴۸

Canon

از غرفه فتومتریول در ساختمان شماره ۱۹ دیدن فرمائید. سفارش خرید در محل

نمایشگاه ۱۰ درصد تخفیف دارد



مدل ۲۳ اینچ
نیم سالی ۲ در و ۴ در

کوه نور

تلویزیون هر نیفن

محصول ممتاز شرکت سهامی تولیدی فریادی

تلویزیون هر نیفن